فهرست مطالب

[مقدمه دفتر 2](#_Toc461093607)

[يك حديث 4](#_Toc461093608)

[مقدمه مؤلف 5](#_Toc461093609)

[فصل اول: نيايش ها و ادعيه آن حضرت 35](#_Toc461093610)

[بخش اول: ادعيه آن حضرت در ثناء الهى و درخواست حوائج از او 35](#_Toc461093611)

[بخش دوم: ادعيه آن حضرت در مورد نياز و آنچه به آن ارتباط دارد 40](#_Toc461093612)

[بخش سوم: ادعيه آن حضرت در رفع خطرات و بيماريها 45](#_Toc461093613)

[بخش چهارم: (16) دعاى آن حضرت بر عليه دشمنانش 49](#_Toc461093614)

[بخش چهارم: ادعيه آن حضرت در امور متفرقه: 53](#_Toc461093615)

[فصل دوم: خطبه هاى آن حضرت 56](#_Toc461093616)

[فصل سوم: مناظرات آن حضرت (40) 116](#_Toc461093617)

[فصل چهارم: گزيده اى از گفتار آن حضرت (6) 159](#_Toc461093618)

[فصل چهارم: گزيده اى از گفتار آن حضرت 172](#_Toc461093619)

[فصل پنجم: اشعارى در مدح آن حضرت 183](#_Toc461093620)

## مقدمه دفتر

بسم الله الرحمن الرحيم

بى شك كمال مطلق الله است، و انسان براى رسيدن به سوى كمال مطلق راهى پر فراز و نشيب و طولانى را بايد بپيمايد.

پر واضح است كه پيمودن چنين راهى، بدون رهبرى پيشواى معصوم، امكان پذير نيست، گرچه خداوند حكيم بشر را به نيروى عقل مجهز ساخته و كتابهاى آسمانى براى او فرستاده، اما با اين وصف باز هم ممكن است در مسير خود، دچار لغزش گردد، مسلما وجود پيشواى معصوم خطر گمراهى را كاهش داده و از اصالت مكتب دفاع مى كند؛ از تفسيرهاى نادرست از كج انديشيها، و تحريف حقايق دين، جلوگيرى بعمل مى آورد.

اينجاست كه فلسفه وجود حجت الهى در هر زمان - ظاهر باشد يا پنهان - آشكار مى گردد و چه زيباست اين تشبيه كه پيامبر و امام، قلب عالم هستى اند قلب تپنده اى كه واسطه فيض الهى در كالبد جهان انسانيت است و اگر لحظه اى از تپش باز ايستد، زمين، اهلش را فرو خواهد برد.

از اين رو، خداوند براى هدايت بشر، پيامبران را برانگيخت، و آنان با استمداد از وحى الهى، رسالت تبشير و انذار را به عهده گرفتند. سلسله عظيم پيامبران با نبوت پيامبر اسلام حضرت محمدبن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پايان پذيرفت و عصر امامت آغاز گرديد؛ همان امامتى كه چونان نبوت، مقامى الهى است و خداست كه امام معصوم عليهم‌السلام را با نام و نشان به وسيله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى جانشينى وى معين كرد بى ترديد راه صلاح و تكامل به پيروى از ايشان ختم مى شود و آنانكه خود را از اين چشمه زلال و جوشان محروم كنند جز سقوط و هلاكت نصيبى نخواهند داشت.

ما خرسنديم كه پيرو آنان بوده و راه و رسم ايشان را الگوى خود ساخته ايم و سند جاويد ما اين كلمات درربار امام خمينى رحمة الله است كه فرمود:

ما مفتخريم كه ائمه معصومين، از على بن ابيطالب گرفته تا منجى بشر حضرت مهدى صاحب زمان - عليهم الاف التحيات و السلام - كه به قدرت خداوند قادر، زنده و ناظر امور است ائمه ما هستند. (1)

ما مفتخريم كه ادعيه حياتبخشى كه او را قرآن صاعد مى خوانند از ائمه معصومين ماست. ما به مناجات شعبانيه امامان و دعاى عرفات حسين بن على عليهم‌السلام و صيحفه سجاديه، اين زبور آل محمد و صحيفه فاطميه كه كتاب الهام شده از جانب خداوند تعالى به زهراى مرضيه است از(2) ماست.

كتاب حاضر، مجموعه اى از دعاها خطبه ها، كلمات قصار دومين پيشواى معصوم امام حسن مجتبى عليه‌السلام كه از منابع مختلف گردآورى شده و تحت عنوان صحيفة الامام الحسن عليه‌السلام با ترجمه فارسى به علاقمندان عرضه مى شود.

اين دفتر، پس از بررسى، ويرايش و اصلاحاتى چند، آن را به زيور طبع آراسته و در اختيار دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام قرار ميدهد، اميد كه آن را چراغى فراروى زندگى خود قرار دهند و مورد پذيرش حقتعالى قرار گيرد.

دفتر انتشارات اسلامى، وابسته به جامعه مدرسين، حوزه علميه قم

## يك حديث

عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

و اما الحسن فانه ابنى و ولدى و بضعة منى و قرة عينى و ضياء قلبى و ثمرة فؤ ادى، و هو سيد شباب اهل الجنة، و حجة الله على الامد، امره امرى، وقوله قولى،

من تبعه منى و من عصاه فليس منى.

فمن بكاه لم تعم عينه يوم تعمى العيون

و من حزن عليه لم يحزن قلبه يوم تحزن القلوب.

و من زاره فى بقيعه ثبتت قدمه، على الصراط يوم التزل فيه الاقدام

امالى الصدوق: 99

بحارالانوار 44: 148

عوالم العلوم 16: 269

از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده:

و امام حسن، او پسرم، و فرزندم و پاره تنم و نور چشمم و روشنايى قلبم و ميوه دلم است، و او سرور جوانان اهل بهشت و حجت خداوند بر مردم مى با شد، فرمان او فرمان من و سخنش سخن من است، هر كه از او پيروى كند، از من پيروى كرده، و هر كه نافرمانى او را نمايد، مرا نافرمانى كرده است.

هر كه بر او بگريد، در روزى، كه چشمها كور مى گردند، ديدگانش كور نمى گردد.

و هر كه بر او محزون شود در روزى كه قلبها در حزن و اندوه قرار دارد قلبش محزون نمى باشد.

و هر كه او را در بقيع زيارت مى كند گامهايش بر روى صراط ثابت بماند، در روزى كه گامها بر روى آن مى لغزد.

## مقدمه مؤلف

ادوار زندگى آن حضرت

پيشواى دوم و معصوم چهارم امام حسن مجتبى عليه‌السلام در نيمه رمضان سال سوم هجرى در شهر مدينه ديده به جهان گشود.

هفت سال بيشتر نداشت كه جد بزرگوارش پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدرود حيات گفت، پس از رحلت پيامبر تقريبا سى سال در كنار پدر بزرگوارش قرار داشت.

در سال چهلم هجرى و پس از شهادت پدرش به امامت رسيد، و به مدت ده سال امامت است امت جدش را به عهده داشت.

در سال پنجاهم هجرى با توطئه معاويه و به دست همسرش جعده بر اثر مسموميت در سن 48 سالگى به درجه شهادت رسيد، و در قبرستان بقيع در مدينه مدفون گشت.

امام بعد از شهادت مادر

حضرت زهرا عليها‌السلام روزگار غمبار خود را پس از مرگ پدر همچنان مى گذرانيد، و اندوه سراپاى وجودش را فراگرفته بود، و دردها پيكرش را درهم مى شكست و كجروى مردم و حق ناشناسى آنان و سلب حق اهل بيت جانش را مى گداخت.

امام حسين عليه‌السلام در چنين حالت دردناكى با خاطرى شكسته و جسمى ناتوان در حالى كه شادابى و نشاط كودكى را از دست داده بود، به همراه مادرش به بيت الاحزان، مى رفت و روزها را به ماتم و اندوه سپرى مى ساخت، تا شايد از اندوه مادر بكاهد و ناله اش را جانسوزتر و مؤثرتر به گوش مردمان بى خبر برساند، و چون شب فرا مى رسيد، به همراه پدر و مادرش به خانه برمى گشت، خانه اى كه خيمه وحشت و سراسيمگى بر آن سايه افكنده بود، و فقدان پيامبر آن را غمكده اى اندوهبار بنظر مى آورد.

فاطمه عليها‌السلام فرا رسيدن مرگ را احساس كرد، براى آنكه پيكرش ‍ پوشيده بماند از اسماء بنت عميس خواست، تابوتى براى او بسپارد و او نيز بنابرآنچه در حبشه ديده بود تابوتى را ساخت و حضور ايشان آورد، در اين هنگام براى اولين بار پس از مرگ پدر لبخندى بر لبانش بى رنگ آن محبوبه خدا نقش بست.

در آخرين روز حيات حضرت زهرا عليها‌السلام حسنين، در كنار قبر پيامبر قرار داشتند، آنگاه كه به خانه بازگشتند، او را در بستر ديدند، از اسماء علت را جويا شدند، و او خبر وفات مادرشان را به آنان داد، اين دو كودك دردمند در موجى از رنج فرو رفته و فرياد كنان به مسجد دويدند و خبر جدائى مادرشان را به پدر مظلوم خود مى دادند.

آن حضرت در زمان شيخين

پس از مرگ فاطمه عليها‌السلام على عليه‌السلام تنها ماند و يگانه ياور صريح و راستين خويش را از دست داد، و مردم دنيا پرست و زبون گستاخ امام را تنها گذاردند، و حق و قدر و پايگاه بلند و آسمانيش را نشناختند و امام هم براى پرهيز از هر گونه تفرقه كه وحدت مسلمانان را تهديد مى كرد به ناچار به قبول چنان حكومتى تن در داد، ولى اين تحمل دردناك همچنانكه خود در خطبه شقشقيه اش فرمود، چنان دردناك بود كه گوئى خارى در چشم و استخوانى در گلو دارد.

امام حسن عليه‌السلام هم با فراست خدادادى اش مرارت اين حقكشى را درك مى كرد، و اين زشتكارى منحوس همواره در برابرش چهره مى نمود، و آن كس كه در جايگاه پدرش نشسته بود دشمن مى داشت، و از كردار او انتقاد مى كرد.

چنانكه روزى ابوبكر بر منبر سخن مى گفت و امام كه در آنوقت كودكى هشت ساله بود به مسجد آمد و بر او بانگ زد و گفت: اى ابوبكر از منبر پدرم پايين بيا و از منبر پدر خودت بالا برو(3).

همچنين اگر مشكلى براى حكومت پيش مى آمد، و از گشايش آن ناتوان بودند به امام على عليه‌السلام پناه مى جستند، و از او يارى مى خواستند و امام گاهى خود به آنان پاسخ مى داد و زمانى آن را به فرزندش حسن عليه‌السلام وا مى گذاشت.

از جمله گويند عربى نزد ابوبكر آمد و گفت: در حال احرام حج چند تخم مرغ را شكسته و خورده ام تكليفم چيست؟ ابوبكر در پاسخ ماند و به عمر مراجعه كرد، او نيز همانند دوستش از پاسخ فرو ماند، و مساءله را به عبدالرحمن بن عوف ارجاع دادند، از او نيز پاسخى شنيده نشد، ناچار اعرابى را به خانه عالم غير معلم اميرمؤمنان عليه‌السلام هدايت كردند، آن حضرت اشاره به حسنين عليهما‌السلام كرد و فرمود: از اين دو پسر از هر كدام كه مى خواهى سوال كن.

مرد عرب از امام حسن عليه‌السلام خواستار جواب شد، امام پرسيد: آيا شتر دارى؟ گفت: دارم، فرمود: به تعداد تخم مرغهائى كه از شتر مرغ خورده اى، ماده شترانى را با شتران نر در آميز و بچه هاى آنها را به خانه خدا هديه كن، امام على عليه‌السلام فرمود: ممكن است بعضى از شتران ماده بچه نياورند امام حسن عليه‌السلام پاسخ داد: ممكن است بعضى از تخم هاى شتر مرغ هم فاسد باشند، امام فرزندش را تحسين كرد و به حاضرين توجه فرمود و از مواهب علمى و آگاهى فرزندش سخنها گفت و اضافه كرد: آن كس كه به حسن عليه‌السلام علم آموخت همان خدائى است كه به سليمان بن داود حكمت آموخت.

امام در زمان عمر دوران كودكى را پشت سرگذارده و به دوران تازه جوانى رسيد و سياست عمر اقتضا مى كرد كه مقام امام را بزرگ داند، و بزرگداشت پايگاه حسنين عليهما‌السلام را واجب شمارد و براى آنان از غنائمى كه به مسلمين مى رسد بهره اى قرار دهد، چنانكه گويند حله هايى از يمن به او رسيد، و عمر در حله براى حسنين عليهما‌السلام فرستاد و نصيب آنان را از غنائم به ميزان پدرشان على عليه‌السلام قرار داد و آنان را شمار اهل بدر در بهره هاى بيت المال به حساب مى آورد، كه ميزان آن پنج هزار درهم بود.

هنگامى كه عمر بر اثر ضربت ابولؤ لؤ از پاى درآمد و خطر مرگ حتمى به او نزديك شد براى آنكه خلافت را از امام على عليه‌السلام باز داشته و به امويان واگذارد، زيركانه شورائى مجعول تشكيل داد و ترتيبى اتخاذ كرد كه عثمان بزرگ خاندان بنى اميه به خلافت برسد، امام حسن عليه‌السلام در جلسات اين شوراى انتخابى شركت داشت و حق كشيهاى ناجوانمردانه و خودپرستانه آنان را مشاهده مى كرد، اندوه و خشمى شديد در ژرفاى ضميرش جاى مى گرفت و به درستى مى ديد كه منتخبين خليفه مقتول چگونه دين را بازيچه مطامع خويش ساخته اند، و اسلام فقط لفظى بر زبان آنهاست و برگرد هر محورى كه نگهبان منافع آنهاست مى چرخند.

امام در روزگار پدر عليه‌السلام

در جنگ جمل

روزگار خلافت على عليه‌السلام عهدى درخشان بود، كه پرچمهاى حق و عدالت به جنبش درآمد، و حكومت عدل و برابرى بر جهان انسانيت سايه افكند، روزگارى كه چون عهد پيامبر بود و معارف و تعاليم و هدفهاى بزرگش به منصه ظهور پيوست.

حكومت عثمان حكومتى بود كه رهبرش مصالح مسلمين، و ثروت بيت المال آن را فداى خواسته ها و منافع نامشروع ايشان مى ساخت، حكومتى كه رانده شده هاى پيامبر را عزيز و گرامى داشت و ملعونين بر زبان پيامبر را بخود نزديك مى ساخت، و شخصيتهاى بزرگ و با ايمان از اصحاب پيامبر را تبعيد و تهديد مى نمود، از اينرو مخالفان، عثمان با تمام نيروى خويش بر چند خلافت او قيام كردند، و بالاخره او را به قتل رساندند، پس از قتل عثمان مردم زند على عليه‌السلام آمده و گفتند: ما كسى را از تو سزاوارتر به خلافت و سابقه دار در ايمان و نزديكتر به پيامبر نمى شناسيم.

امام در عدم پذيرش خلافت اصرار داشت و مردم نيز چون فرد ديگرى را صالح براى زمامدارى تشخيص نمى دادند، به پافشارى خود ادامه مى دادند.

امام با اصرارهاى مردم و بر اساس آنكه بتواند، حكومت اسلامى را در راه واقعى خود قرار دهد خلافت را پذيرفت، اما پس از چندى افرادى كه به اطمع مال دنيا و رسيدن به مقامات آن به ايشان گرويده بودند سر به مخالفت برداشتند، طلحه و زبير كه از اصحاب پيامبر بودند و رفتار پيامبر و كلمات ايشان را در حق امام شنيده بودند و دست به نبرد با ايشان زدند و جنگ جمل را به رهبرى عايشه همسر پيامبر شعله ور ساختند، امام براى جنگ با آنها مهيا مى شد، و از اطراف كشور درخواست نيرو نمود، ابوموسى، كه رهبرى كوفه را به عهده داشت از فرارسيدن نيرو براى امام امتناع ورزيد، امام فرزندش امام حسن عليه‌السلام و عمار ياسر را همراه با نامه اش در خصوص خلع ابوموسى به كوفه فرستاد، او باز امتناع كرد امام حسن عليه‌السلام در خطبه هايى كه در كوفه خواند مردن را به يارى پدرش فرا خواند، و بالاخره مردم به رهبرى مالك اشتر به قصر ابوموسى ريخته و او را از قصر بيرون راندند.

آنگاه كه دو لشكر در مقابل هم قرار گرفتند، امام نهايت كوشش خود، را در حفظ صلح بكار مى برد ولى شورشيان تصميم به جنگ داشتند، و سخنرانانشان مردم را به جنگ با امام تحريض مى كردند، پس از آنكه عبدالله بن زبير سخن گفت امام به فرزندش فرمود: پسرم برخيزد و با اين مردم سخن بگوى، امام حسن عليه‌السلام برخاست و در سخنانش فرمود: اينكه پسر زبير گفت: على عليه‌السلام كار مردم را به پراكندگى كشانيد، پدر خودش زبير بيش از هر كس مسئول اين حادثه است او با دستش بيعت كرد نه با دلش او به ظاهر اقرار به بيعت كرد ولى اطرافيانش را براى جنگ فراهم آورد.

در اين جنگ امام حسن عليه‌السلام فرماندهى طرف راست لشكر را بعهده داشت، همچنانكه فرماندهى، طرف چپ به دست برادرش امام حسين عليه‌السلام بود، با رشادت ياران امام لشكرى كه به رهبرى عايشه و طلحه و زبير تشكيل شده بود، شكست خورد، اما با اين اقدام عايشه در مورد جنگ با حضرت، درهاى انقلاب از طرف مخالفين بر امام باز شد، و مسلمانان يكپارچگى خود را از دست دادند.

در جنگ صفين

از جمله حوادث مهمى كه در تاريخ اسلام روى داد حادثه صفين است، حادثه اى دردناك كه مبارزه بين حق و باطل را به روشنى مجسم مى سازد، مبارزه اى بين خلافت اصيل اسلامى به رهبرى امير حق و پيشواى عدالت حضرت على عليه‌السلام و بين حكومتى دنيايى كه چيزى كه مورد توجه او نبود حق و عدالت بود، و رهبرى اش را معاويه به عهده داشت، حادثه صفين رويداد تلخى است كه موجب شكست حكومت امام گرديد، و چنان ايشان را به اندوه كشانيد كه آرزوى مرگ كرد و نيز آثار زشت اين واقعه پرنيرنگ بود كه امام حسن عليه‌السلام را وادار به قبول صلح نمود.

معاويه براى آنكه به آرزوهايى طلائى خود برسد، خونخواهى عثمان را دستاويز خود قرار داد امام او را به پذيرش فرمانش دعوت كرد امام او استنكاف ورزيد، و براى آنكه به هدفش نائل گردد، از عمروبن عاص كه به شهادت تاريخ مردى حيله گر و دغلكار بود و خودش مى گفت من به هر جراحتى كه انگشت زدم آنرا خونين كردم، يارى خواست، مردم نيز بخاطر ترس يا طمع در مال دنيا به معاويه گرويده و كم كم كار او بالا گرفت و حكومتش توان يافت، در اين لحظه معاويه آماده جنگ شد و به حركت درآمد و به صفين رسيد، امام هنوز در كوفه بود، و فرزندش امام حسن عليه‌السلام با ايراد سخنرانيهاى مختلف مردم را به جنگ تحريض مى كرد، آنگاه كه دو لشكر در مقابل هم قرار گرفتند امام براى آنكه از جنگ جلوگيرى كند سعى فراوانى نمود، اما تلاش ايشان، تاءثيرى نبخشيد و جنگ آغاز شد.

سياست مزورانه معاويه ايجاب مى كند كه رهبران لشكر امام را با تهديد و تطميع فريب دهد، و به سوى خود جلب نمايد، از اينرو تصميم گرفت امام حسن عليه‌السلام را نزد خود بخواند، براى اجراى اين سياست عبيدالله بن عمر (4) را نزد امام فرستاد و او به امام گفت: با تو كارى دارم، فرمود: چه مى خواهى؟ گفت: پدرت قريشيان را از اول تا آخر كشته و مردم از او كينه ها به دل دارند، آيا حاضرى او را از خلافت خلع كنى، تا ما ترا به زمامدارى، برگزينيم، امام عليه‌السلام كه گوئى عقرب خيانت او را نيش زده بود فرياد زد: نه به خدا قسم، چنين كارى انجام پذير نيست، امام از گمراهى و سركشى عبيدالله و انحراف او از طريق حق به فرياد آمد مثل اينكه مرگ او را در اين جنگ مى ديد كه به او فرمود: مثل اينكه كشته تو را امروز يا فردا در ميدان جنگ مى بينم، شيطان ترا فريب داده، و چنان زينت بخشيده كه خود را آراسته اى و عطر زده اى تا اينكه زنهاى شام ترا ببينند و فريفته ات شوند، ولى بزودى خداوند تو را به خاك مرگ خواهد افكند.

عبيدالله شرمسار و حيرت زده به جانب معاويه بازگشت و ماجرا را به او گفت، معاويه با اندوه جواب داد: او پسر همان پدر است، عبيدالله همان روز به معركه جنگ در آمد و خيلى زود به دست يكى از مردان همدان كشته شد، امام كه در ميدان، جنگ مى گذشت مردى را ديد كه كشته اى را مى كشد كه نيزه اى در چشمش فرو رفته و پاهايش همچنان بر ركاب اسب گير كرده است به اطرافيانش گفت: ببينيد، اين مرد كيست؟ گفتند: مردى از همدان است، فرمود: كشته كيست؟ گفته شد:

عبيدالله بن عمر، امام شادمان شد و فرمود: خدا را از اين پيروزى شكر مى گويم.

حضرت على عليه‌السلام چون وضع را به اينگونه ديد يارانش را آماده نبردى عمومى كرد، و معاويه نيز مهياى جنگ شد، و دو گروه به هم در آويختند، امام حسن عليه‌السلام مردانه به سپاه دشمن حمله برد و به اقيانوس مرگ فرو رفت، چون امام على عليه‌السلام فرزندش را در مهلكه مرگ گرفتار ديد مضطرب شد و با ناراحتى شديد فرياد زد: جلوى اين پسر را بگيريد كه با مرگش مرا در هم نكوبد، من هرگز نمى خواهم اين دو پسر در جنگ كشته شوند، زيرا نسل پيامبر قطع مى گردد. امام خود را به قلب دشمن فرو برد و امام حسن عليه‌السلام ترسيد مبادا پدرش ناگهان به دست شاميان كشته شود و گفت: چه ضرر دارد كه براى رساندن خود به يارانت كه در برابر دشمنند تلاش كنى، امام منظور پسرش را دانست و با آهنگى محبت آميز فرمود: پسرم براى مرگ پدرت روزى معين شده است كه از آن نمى گذرد، و با كوشش نمى تواند آنرا به تاءخير افكند و نمى تواند به آن شتاب ورزد، به خدا قسم پدرت باك ندارد كه مرگ به سوى او آيد يا او به سوى مرگ رود. جنگ همچنان پيش مى رفت و پيروزى امام حتمى بود كه معاويه با استفاده از حيله گرى عمروبن عاص دست به نيرنگ جديدى زد، و دستور داد قرآنها را بر سر نيزه نمودن، و مردم نادان قرآن ناطق را به خيال خام تمسك به قرآن رها ساختند و پراكندگى در لشكر باعث كه بر خلافت رضايتش حكميت ابوموسى اشعرى را بپذيرد، عمروبن عاص اين پيرمرد ساده لوح را فريب داد و امام را از حكومت كنار زدند، پس از آنكه عمروبن عاص ابوموسى را فريب داد، او فرياد زد: ترا چه مى شود، خدايت لعنت كند، تو مثل سگى هستى كه زبان در آورده، باشى عمروبن عاص او را به كنارى زد و گفت: تو مثل خرى هستى كه كتاب بارت كرده باشند.

چون خبر دردناك خلع امام به وسيله ابوموسى بين مردم عراق پخ شد آتش ‍ فتنه زبانه كشيد، امام در چنين موقعيت اسفناكى صلاح ديد كه فردى براى هدايت مردم سخن گويد، از اينرو رو به فرزندش حسن عليه‌السلام كرد و گفت: پسر برخيز و درباره ابو موسى، و عمروبن عاص سخن بگو، امام حسن عليه‌السلام برخاست و چنين فرمود: اى مردم درباره اين دو مرد كه به حكميت انتخاب شدند، سخن بسيار گفتند، ما آنان را انتخاب كرديم تا از قرآن بر ضد هوسها حكم دهند، ولى آن ها از هوس خود عليه قرآن حكم دادند، بنابراين چنين كسانى را نبايد، حكم نام نهاد، بلكه آنان محكوم عليه هستند.

در جنگ نهروان

در جنگ صفين آنانكه امام را مجبور به پذيرش حكميت ابوموسى كرده بودند، بر امام اشكال گرفتند كه چرا حكميت او را پذيرفتى، تا اينكه از كوفه بيرون آمدند، و در نهروان اردوگاهى برپا ساختند، پس از آن كه چند نفر را به قتل رساندند، امام به جانب آنان حركت كرد و پس از جنگ سختى آنان را به قتل رساند، امام حسن عليه‌السلام در اين جنگ نيز همانند جنگهاى گذشته با رشادت و دليرى خاص خود به يارى امام برخاست و با سخنان آتشين خود مردم را به يارى پدرش و نبرد با خوارج فرا خواند.

در شهادت پدر

پس از جنگهاى بى نتيجه خونين صفين و نهروان ارتش امام دچار ناتوانى و خستگى شد و سستى در ياران آن حضرت پديدار گرديد، دعوت او را نپذيرفته و از فرامينش اطاعت نمى نمود، اين سختى ها و ناگواريها چنان كام امام را تلخ ساخته بود كه ديگر زندگانى برايش دردناك و مصيبت بار بود و هميشه آرزوى مرگ مى كرد تا از اين دنياى سياه و تاريك به جهان روشنى ها كوچ كند، و هر لحظه اين آرزو را تكرار مى كرد و از خدايش تمناى شهادت مى نمود.

چنانكه قبل از حادثه شهادتش از اين دعاها و فريادها به فرزندش حسن عليه‌السلام حكايت كرد و فرمود: ديشب اندكى به خواب رفتم و چشمهايم بهم آمد، رسول خدا را ديدم كه به زند من آمده است، گفتم: اى پيامبر خدا مى بينى كه از امت تو چه كژى ها و دشمنى ها بر سر من آمده است، فرمود: آنان را نفرين كن، گفتم: خدايا از اينها بهتر را به من بده و از من بدتر را به آنان مسلط كن.

ياران امام كه از ترور آن حضرت احساس خطر مى كردند از امام خواستند كه براى خود نگهبانانى انتخاب كند ايشان نپذيرفته و فرمودند: فعلا تيرى نيست كه به من رسد و ضربه اى نيست كه مجروحم سازد.

تا اينكه ماه رمضان فرا رسيد، ماهى كه آن قدر ارزش و منزلتش والا است كه ماه خدا ناميده شده، و قرآن كريم، در آن نازل گرديده است، در قرآن شبها امام افطار را گاه در منزل فرزندش حسن عليه‌السلام و گاه در منزل حسين عليه‌السلام و گاه در منزل دخترش زينب صرف مى كرد ولى بيش از سه لقمه نمى خورد و مى فرمود: دوست دارم خدايم را با شكم گرسنه ديدار كنم.

شب نوزدهم آن ماه را امام با هيجانى بسيار آغاز نمود، در صحن خانه با اندوه و اسف و در عين حال با شور و اشتياق راه مى رفت و به آسمانها نگاه مى كرد و از وقوع حادثه اى بزرگ كه در اين شب رخ مى دهد، خبر مى داد و مى فرمود: دروغ نگفت، و دروغگو نبود، امشب است آن شبى كه به من وعده داد.

هنگامى كه امام خواست از خانه بيرون رود مرغابى هايى كه در خانه بودند بفرياد آمدند، امام حسن عليه‌السلام پيش آمد و گفت: چرا اين وقت از خانه بيرون مى رويد، امام فرمود: خوابى كه ديشب ديدم مرا بر اين كار واداشت، آنگاه امام خواب را نقل كرد و سپس فرمود: اگر تعبيرش ظاهر شود، پدرت كشته شده و ماتم تمامى مردم مكه و مدينه را فرا مى گيرد، سراپاى امام حسن عليه‌السلام را وحشتى بزرگ فرا گرفت، و اندامش بلرزيد، و پرسيد: اين فاجعه كى اتفاق مى افتد؟ امام فرمود: خداوند در قرآن مى فرمايد: هيچكس نمى تواند فردا چه به دست مى آورد و در كدام سرزمين بميرد، ولى حبيبم پيامبر خدا فرمود: اين حادثه در ده آخر ماه رمضان رخ داده و قاتلم پسر ملجم است، امام فرزندش را سوگند داد كه به خانه بازگشته و بخوابد و امام حسن عليه‌السلام چاره اى جز اطاعت نيافت، و امام در تاريكى سحرگاه از خانه به مسجد رفت (5).

حضرت على عليه‌السلام آن شايسته ترين موجودى كه بعد از پيامبر از آغاز تا پايان آن بر روزگار چهره نموده و عنصر بيگانه اى كه همه فضائل را حائز گرديده، و سيرت پاكش از همه نقائص و آلودگى ها مبراست بدست شقى ترين افراد، در محراب عبادت خون آلود، بر زمين افتاد، مردم از هر سوى به جانب مسجد شتافتند، و با صداى بلند مى گريستند، پيشاپيش ‍ همه فرزندان به سوى پيكر خونيش پدر روى آوردند، امام در محراب افتاده بود و گروهى مى خواستند امام را براى نماز آماده كنند ولى امام توان حركت نداشت، آن حضرت نگاهش به امام حسن عليه‌السلام افتاد و فرمود كه ايشان با مردم نماز بخواند، پس از نماز امام حسن عليه‌السلام سر پدر را به دامان گرفت و در حاليكه قطرات اشك بر چهره اش مى ريخت گفت: كدامين جنايتكار با شما اين چنين كرد؟ فرمود: همان پسر زن يهودى عبدالرحمن بن ملجم، گفت: از كجا فرار كرد، فرمود: لازم نيست، كسى به دنبالش برود بزودى او را در مسجد مى آورند، لحظه اى نگذشت كه او را به مسجد آوردند، امام حسن عليه‌السلام به او گفت: اى لعنت شده، اميرالمؤمنين و امام المسلمين را كشتى، اين پاداش خيرخواهى هاى او بود كه پناهت داد و به خود نزديكت ساخت و اكنون پاداش خدمات او را چنين دادى.

امام حسن عليه‌السلام پدر را به خانه انتقال داد، و بهترين پزشك كوفه اثيربن عمرو سكونى را براى معالجه حضرت حاضر نمود، پس از آنكه پزشك گفت: اى اميرالمؤمنين وصايايت را بكن، كه خواهى مرد، امام حسن عليه‌السلام سراسيمه و گريان آنچنان قلبش در آتشى از اندوه مى سوخت به پدر گفت: پدر پشتم را به مرگت شكستى، چگونه مى توانم تو را به اين حالت ببينم، امام به نرمى فرمود: پسرم ديگر از امروز به بعد بر من غم مخور و زارى مكن امروز جدت پيامبر و جده ات خديجه و مادرت زهرا را ديدار مى كنم، و فرشتگان هر لحظه انتظار قدوم مرا مى كشند، پس بر من اندوه نكن و گريه منما.

امام در اين حال بيهوش شد، و آن گاه كه به هوش آمد فرزندش را گريان ديد براى تسكين خاطر او فرمود: پسر چرا مى گريى، از امروز بر پدرت ديگر اندوه و دردى نيست، پسرم گريه مكن تو هم روزى با زهر شهيد مى شوى و برادرت حسين عليه‌السلام را هم با شمشير خواهند كشت.

آنگاه امام رو به فرزندانش كرد، و وصاياى خود را فرمود، و هنگاميكه احساس مرگ كرد، و دانست به زودى به ديدار خدايش خواهد شتافت امر خلافت را به فرزندش امام حسن عليه‌السلام واگذاشت، و از فرزندانش و بزرگان خاندان و پيروانش بر اين امر گواه گرفت و نامه ها و سلاحش را به او تفويض كرد و فرمود: پبامبر به من سفارش كرد كه اينها را به تو بسپارم.

و امام در حاليكه آيات قرآن تلاوت مى كرد؛ روحش از اين تيره خاكدان پرواز كرد، پس از او دنيا تاريك شد، چرا كه او نورى بود كه خدايش آفريد تا ظلمتهاى سهمگين جهان را روشنائى بخشد.

امام حسن عليه‌السلام به تجهيز پدر شهيدش پرداخت و پيكر مطهرش را غسل داد و كفن نمود، و چون پاره اى از شب گذشت به همراه چند تن از ياران وفادار آن حضرت در حاليكه جبرئيل و ميكائيل جلوى جنازه ايشان را گرفته بودند، او را از كوفه به نجف اشرف برده و در آنجا دفن كردند.

در اين هنگام مقام خلافت به وجود امام حسن عليه‌السلام زينت يافت و زمامدارى حكومت اسلامى با وصيت اميرالمؤمين عليه‌السلام به ايشان رسيد، و از طرف ديگر معاويه با تمام قوا، به جلب افراد ساده لوح و نادان مشغول شد.

آغاز خلافت امام و دسيسه هاى معاويه

هنگامى كه خلافت به امام حسن عليه‌السلام رسيد موجى از اندوه و اضطراب معاويه را فراگرفت، و دچار سرگردانى شديدى گرديد، زيرا مى دانست آن حضرت در نهاد مردم موقعيت بزرگى را داراست و در بين مردم محبوبيت عظيمى دارد و از طرف ديگر نمى توانست براى مخالفت با امام از حربه قتل عثمان و خونخواهى از او استفاده كند، چرا كه آن حضرت به هنگام محاصره عثمان از مدافعين او به شمار مى آمد.

آنچه از مذاكرات معاويه با يارانش به دست آمد عبارت بود از:

1 - نوشتن نامه هايى براى بزرگان و رؤ ساى قبائل و سرشناسان شهرها و دادن رشوه هاى كلان به آنها.

2 - اعزام جاسوسان و خبرگزارانى به همه شهرهائى كه خلافت امام را پذيرفته بودند.

در اجراى اين امر دو جاسوس ماهر و مورد اعتمادش را به كوفه و بصره فرستاد، اين دو جاسوس در كوفه و بصره دستگير شده، و امام حسن عليه‌السلام و عبدالله بن عباس كه از طرف امام حاكم بصره بود، آن دو را به قتل رساندند.

پس از اين جريان امام طى نامه اى به معاويه اخطار كرد، و او را تهديد به جنگ نمود، معاويه كه از وصول نامه امام به شدت ناراحت شده بود در صدد برآمد از فريبكارى خود عذرخواهى نموده و از خودش در برابر كار زشتى كه مرتكب شده، دفاع كند، و در اين مورد، چاره اى جز اين نداشت كه خوشحالى خود از شهادت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را انكار كند، و درباره اعزام جاسوسها هم بهتر ديد كه جريان را مسكوت گذارد و از بيان آن چشم پوشى نمايد.

معاويه در پاسخ نامه عبدالله بن عباس نيز همين شيوه را به كار برد، در پى اين جريان ابن عباس نامه اى به امام نوشت، و آن حضرت را به جنگ با معاويه برانگيخت.

جنگ سرد ميان امام و معاويه

امام نامه ديگرى به معاويه نوشت و او را دعوت به قبول بيعت و اطاعت از مقام خلافت كرد و از او خواست كه همچون ديگر مسلمانان در دائره مجتمع اسلامى قرار گيرد، در اين نامه امام اشاره كرد كه مقام خلافت مقام والائى است كه در انحصار خاندان پيامبر مى باشد و هيچ كس حق احراز آن را ندارد، و نيز راز سكوت و تسليم خاندان پيامبر در مساءله غصب خلافت را اينگونه بيان داشت، كه علت خاموشى ما ترس از پراكندگى امت بود و براى نگاهدارى جامعه اسلامى و اعلاى كلمه توحيد به اين تجاوز تلخ تن در داديم.

معاويه در پاسخ امام دوباره دست به فريب و نيرنگ زد، و ضمن اعتراف به حقوق خاندان پيامبر و اينكه مردم حق آنان را نشناختند گفت: گروهى شايسته از قريش و انصار و ديگران امر خلافت را به قريش واگذاردند، در صورتيكه اصحاب شايسته و نيكوكار پيامبر همگى با امير المومنين بودند و به خلافت ابوبكر راضى نشدند، از سخنان شگفت آور معاويه آن بود كه در اين نامه ذكر كرد كه اگر مى دانستم تو در حفظ امت از من ورزيده تر و به اداره امور آگاهتر و در سياست چيره دست ترى و بهتر مى توانى منافع مردم را حفظ كنى، كار خلافت را پس از پدرت به تو وامى گذاردم.

پس از اين نامه معاويه نامه تهديدآميزى به امام نوشت و او را از مخالفت با خود بر حذر داشت و در برابر به امام وعده داد كه اگر خلافت معاويه را بپذيرد پس از او مقام خلافت به امام واگذار شود، ولى امام به تهديدهاى او اعتنائى نكرد و در پاسخ به درست انديشى و پافشارى در جنگ پرداخت.

اين آخرين نامه اى بود كه بين امام و معاويه مبادله شد و پس از آن معاويه دانست كه نيرنگهايش اثرى نخواهد داشت و اشتباهكاريهاى سياسى او سودى نخواهد بخشيد، و دانست كه امام آماده جنگ است و ناگزير او هم براى جنگ مهيا شد و به تهيه وسائل نبرد پرداخت.

اعلام جنگ

در مباحث گذشته دانستيم معاويه مى خواست با نيرنگهايش امام را از صحنه خارج سازد، ولى پس از عدم موفقيت در آن راهها دانست، بهترين راه براى حصول آرزوهايى طلائى اش، اعلان جنگ است، كه اگر اين اقدام را صورت ندهد فرصتى برايش باقى نمى ماند، ضمن آنكه، امورى چند او را بر اين كار وادار كرد:

1 - او پيوندى محكم با بزرگان عراق و سرداران سپاه اسلام و روساى قبائل برقرار كرده بود، و دين و دل آنان را با پول اندكى خريد و به وعده هاى فراوان و پوشالى اميدوارشان ساخت، و آنان نيز در جهان به او قول همكارى با او و نيز خيانت به امام را داده بودند و دليل بر اين جريان بخشنامه هائى است كه معاويه به كارگزارن خود نوشت و آنان را به آمادگى براى جنگ فراخواند،، تا هرچه زودتر به او بپيوندند، و در اين نامه ها اعلام داشت كه طرفداران امام به او پيوسته اند.

2 - او مى دانست كه سپاهيان امام دچار تفرقه و پراكندگى شده و از فرمانبرى پيشواى خود سرپيچيده اند.

3 - آگاهى به خطر داخلى بزرگى كه عراق را تهديد مى كرد و شام از آن در امان بود، و آن انفاق افكنى خوارج بود، كه نقشه اى شود خود را در تمام عراق مطرح كرده و مردم را به مخالفت و هجوم برمى انگيخت.

4 - شهادت امام على عليه‌السلام كه باعث بى بهره نمودن عراق از پيشوائى موجه شد.

همچنانكه گفتيم مسائل ذكر شده، باعث شد معاويه در اعلان جنگ شتاب ورزد، و در غير اين صورت، همه تلاشهايش را براى تاءخير جنگ و عقد پيمان موقت بكار مى برد، چنانكه با امپراطور چنين روشى را پيش گرفت.

بر اساس اين تفكر معاويه بخشنامه اى كه مضمون واحدى داشت به همه كارگزاران و فرماندارانش نوشت و همه را به آمادگى جنگى با امام برانگيخت و دستور داد كه با همه نيروها و وسائل خود براى نبرد با او به معاويه بپيوندند.

ترس مردم عراق از شاميان

وقتى كه خبر حركت معاويه و سپاه فراوانش به سوى عراق در همه جا منتشر شد مردم سراسيمه شده و وحشت آنانرا فراگرفت، هنگاميكه امام از اين خبر آگاه يافت مردم را براى اجتماع نمودن فرا خواند و آنگاه بالاى منبر رفته و پس از حمد و ثناى الهى دستور داد مردم آماده شده و به سوى نخليه كه قرار گاه نظامى ايشان بود حركت كنند.

مردم كه از سپاه شام ترسيده بودند، گوئى مرگ را در جلوى ديدگانشان مى ديدند، از اينرو رنگشان زرد و زبانشان لال شد، و سلامتى و تن آسائى را بر هر كار ترجيح مى دادند.

هنگامى كه صحابى بزرگ پيامبر عدى بن حاتم سكوت مردم را ديد چنين گفت:

من عدى بن حاتم، هستم، سبحان الله، چه موقعت زشت و رسوائى داريد آيا فرمان امام و فرزند پيامبرتان را نمى پذيريد، كجايند آن سخنوران توانائى كه زبانشان به هنگام سخن دلها را مى شكافت، شما هنگامى كه ديوارى را مى بينيد مثل روباهان به سوراخ مى خزيد آيا از دشمن خدا نمى ترسيد، و عيب و ننگ نمى فهميد، آنگاه رو به امام كرد و فرمانبردارى خود از ايشان را اعلام كرد، و در پايان گفت: من اكنون به قرارگاه مى روم هر كس مى خواهد با من بيايد، او از مسجد خارج شد و بدون آنكه كسى او را همراهى كند به نخليه رفت.

همچنين سرداران بزرگ لشكر اما از رفتار مردم دچار خشم و سراسيمگى فراوان شدند، و مردم را از سستى شان بر حذر داشته و روح نشاط و هيجان براى جنگ و رويارويى با دشمن را در آن ها برانگيختند امام از ابراز وفادارى شان قدردانى كرد.

تشكيل لشكر امام

امام با تشكيل براى مبارزه از كوفه، خارج، مغيرة بن نوفل را به جاى خود گذارد و خود با سپاه فراوانى ولى سست نهاد، به نخليه رفت، در آنها اندكى توقف كرد و به تجهيز سپاهيان پرداخت، و بعد از آن جا كوچ كرد تا به دير عبدالرحمان رسيد و در آن جا سه روز توقف نمود و تصميم گرفت براى ارزيابى، موقعيت دشمن و عدم پيشروى آنان گروهى را به سوى معاويه گسيل دارد.

آن حضرت براى اجراى اين ماءموريت گروهى كه تعدادشان به دوازده هزار نفر مى رسيد، را به سرپرستى، پسر عمويش عبيدالله بن عباس انتخاب كرد و قبل از حركت آنان عبيدالله بن عباس را فرا خواند، و سخنانى را با در ميان گذارد، كه متضمن سفارش آن حضرت به نرمى و مهربانى با سپاهيان و عدم پيشدستى به نبرد با معاويه و اينكه در شئون فرماندهى با قيس بن سعد و سعيد بن قيس مشورت كند و در صورت مرگ عبيدالله، آنان رهبر لشكر هستند.

از آن جا كه در اين قسمت مباحث مهمى وجود دارد و آغاز صلح آن حضرت از اينجا نشاءت مى گيرد مواردى را متذكر مى گرديم:

1 - علت انتخاب عبيدالله: اين سوال شايد مطرح شود كه چرا امام عبيدالله را تعيين كرد با توجه به اينكه افراد ديگرى در لشكر حضور داشتند، در پاسخ بايد گفت: عبيدالله مردى با كفايت و توانا و شايسته احراز چنين مقامى بود، و بر اساس اين كفايت از طرف امام على عليه‌السلام به حكومت يمن منصوب گرديد، و گمان مى رفت كه او نهايت سعى خود را در جنگ با معاويه به انجام رساند، زيرا او در مقام خونخواهى و انتقام از معاويه بود، چرا كه بسر بن ارطاة سردار خونخوار معاويه دو فرزند او را در هجوم به يمن فجيعانه به قتل رساند كه همسرش دچار جنون گرديد و از طرف ديگر امام مقام فرماندهى را در مثلثى از او و قيس بن سعد و سعيد بن قيس قرار داد.

2 - تعداد سپاهيان امام در نبرد با معاويه را از بيست هزار نفر تا يكصد هزار نفر نوشته شده اند، و از گفتار ابن اثير و ابوالفداء ظاهر مى شود، كه سپاهيان امام همان افرادى بودند كه با على عليه‌السلام بيعت نمودند، و آنان بر اساس گفتار نوف بكالى و سخن ابن اثير چهل هزار نفر بودند،تاءييد ديگر اين مطلب گفتار مسيب بن نجيه با امام است كه گفت: در شگفتم كه تو با داشتن چهل هزار سپاهى با معاويه صلح كردى.

3 - چگونگى سپاهيان: ارتش عراق كه به همراه امام براى نبرد با معاويه بسيج شده بود وضع نابسمانى داشت و در فتنه ها و آشوبها فرو رفته بود، و موج بدبختى در آن به حدى بود كه خطرش براى امام از خطر معاويه بزرگتر بود.

شيخ مفيد، وضع ارتش امام را اينگونه تشريح مى كند: مردم عراق كه به همراه امام آماده جهاد شدند، ارتشى بس عظيم و سنگين بودند، ولى به تدريج سست و سبك و اندك گرديدند، زيرا از گروههاى مختلفى تشكيل شده بود، بعضى شيعيان، امام و پدرش بودند، و بعضى از خوارج كه مى خواستند بهرگونه كه پيش آيد و به جنگ معاويه روند، برخى فتنه انگيزانى، بودند كه فقط دل به غارت، و غنيمت بسته بودند، و گروهى شكاك كه حق را از باطل به درستى كه نمى شناختند و عده زيادى كه پيرو تعصبهاى قبيله اى بودند، و از رؤ ساى قبائل پيروى مى كردند، و كارى با دين نداشتند، آنگاه شيخ مفيد، درباره وضع روحى و اجتماعى آنان مى نويسد: جنگ را ناخوش مى داشتند، و طرفدار آسايش و سلامت و خواستار تسليم و سازش بودند.

آغاز شكست سپاه اسلام

پس از آنكه امام فرماندهى مقدم سپاه را به عبيدالله بن عباس سپرد، او به همراهى سپاه حركت تا به مسكن رسيد و در آنجا اردو زدت و روياروى، سپاه معاويه قرار گرفت، معاويه طبق شيوه هميشگى خود براى درهم شكستن، روحيه سپاه از چند راه به تضعيف روحيه اين گروه كه به عنوان مقدم سپاه امام بودند، همت گماشت:

1 - اعزام جاسوسها: نخستين دسيسه خطرناك معاويه براى ايجاد فساد در سپاه امام اعزام جاسوسان و خبرگزاران بود تا لشكريان را بترسانند، و آنان را به سستى و پستى كشانند، و در اين ماجرا همگى يك سخن را تبليغى كردند، يعنى: حسن بن على طى نامه هايى معاويه را به صلح دعوت كرده است، پس چرا شما خود را به كشتن مى دهيد، اين دروغ موجى از سراسيمگى و ترس در ميان سپاه را برانگيخت و روح تمرد را در واحدهاى لشكر پديد آورد.

2 - پخش رشوه: معاويه براى تخريب روحيه سپاه سرداران سپاه و بزرگان لشكر را با پولهاى گزاف خريدارى كرد، و واگذارى پستهاى حساس را به آنان وعده داد، و آنان نيز ناجوانمردانه دعوت او را پذيرفته و به جانبش ‍ مى رفتند و در تاريكى شب و روشنائى روز به سپاهيان معاويه مى پيوستند، عبيدالله هم هر روز اين گزارشها را به امام مى داد.

3 - فريب عبيدالله بن عباس: معاويه كه گروهى زيادى را به سوى خود جلب كرده بود، تصميم گرفت با فريب رهبر لشكر سپاه را در هم ريزد، از اينرو نامه اى به اين مضمون براى عبيدالله نوشت: حسن نامه اى به من نوشته و در خواست صلح نموده است تا حكومت را به من واگذارد اگر همين حالا بپيوندى فرمانده خواهى و گرنه فرمانبردار مى گردى، اگر حالا دعوتم را بپذيرى يك ميليون درهم خواهى گرفت، و اكنون نيمى از اين پول را به تو مى دهم و نيم ديگر را به هنگام ورود به كوفه به تو خواهم داد. مسلما عبيدالله مى دانست كه اين سخن دروغى بيش نيست زيرا صلح امام با لشكركشى او سازگار نبود، بعلاوه اگر امام درخواست صلح كرده ديگر نيازى به جلب سائر افراد و تطميع آنان نمى باشد، مضافان اين گشاده دستى، معاويه و دادن پول گزاف بى معناست.

نامه معاويه در دل عبيدالله شورى به پا ساخت، و براى ارتكاب ننگين ترين عمل زندگيش به انديشه فرو رفت، فرمانده بودند، و به دست آوردن، پول چشم او را خيره كرده بود، او مى دانست كه در حكومت اسلامى هرگز مقدار كمى از اين پول كلان نيز به او نخواهد رسيد، و بالاخره نفس خيانتكار و فريبكارش بر او چيره شد، و ناجوانمردانه پيمانش را با امام زمان خود شكست و از لشكر اسلام كناره گرفت و به خدا و رسول و اميرمؤمنان خيانت كرد، و به قرارگاه ظلم و كفر و جنايت پيوست و براى هميشه جامه ننگ و رسوائى و خيانت را بر اندامش قرار داد، در تاريكى شب به همراه هشت هزار نفر از سپاهيان اردوگاه امام را ترك و به قرارگاه سپاه شام پيوست.

سراسيمگى سپاه اسلام

نقشه خائنانه اى كه معاويه در مورد عبيدالله به اجرا گذارد از مهمترين عوامل پيروزى او به شمار مى آيد، چرا كه انحراف ننگين او سپاه را سراسيمه كرد و وحدت اردوگاه را از هم پاشيد، سحرگاهان باقيمانده سپاه سراغ فرمانده خود را گرفتند، تا او با نماز گزارند، ولى او را نيافتند، و چون از خيانتش آگاه شدند، موجى از ترس و وحشت آنان را فراگرفت و ميان سپاه اختلاف افتاد.

قيس بن سعد كه اين خيانت را نظاره كرد با تصميم قاطع سپاهيان را فراهم آورد و با آنان نماز گزارده، و بعد از نماز براى مردم سخن گفت تا دلهاشان را اطمينان بخشد، مذمت عبيدالله و خاندان او را نمود و احساسات سپاهيان را برانگيخت تا آنجا كه همه به او پيوسته و گفتند: شكر خداى كه او را از ميان ما بيرون برد، قيس آنگاه نامه اى به امام نوشت و شرح ماجرا را بيان داشت.

خدا مى داند كه به هنگامى كه امام اين گزارشات را مى خواند چه غم جانگداز و دردى جانكاه به جانش فرو مى آمد، او دانست كه سپاهيانش ‍ ايمانى نداشته و به هنگام جنگ او را به دشمن مى سپارند، سپاهيانى كه با امام در مدائن بودند چون از خيانت عبيدالله آگاه شدند، به فتنه انگيزى پرداختند و موج ترس و اضطراب همه را فراگرفت و سرداران خائن سپاه در جستجوى راهى براى پيوستن به معاويه و دريافت پول فراوان بودند.

معاويه براى آنكه بيشتر بتواند سپاه اسلام را در هم ريزد و به مطامع دنيوى خود برسد، به وسيله جاسوسان خود اخبارى را در سپاه اسلام در مسكن و مدائن منتشر ساخت از جمله:

1 - در مدائن شايع كرد كه قيس بن سعد با معاويه سازش كرده و به او پيوسته است و مردم كه خيانت عبيدالله را ديده بودن، در پذيرش آن شكى به دل راه نمى داند. 2 - در مسكن هم متقابلا شايع كرد كه امام به معاويه پيشنهاد صلح داده و معاويه هم آن را پذيرفته است.

3 - همچنين در مدائن شايع كرد كه قيس بن سعد كشته شده پس فرار كنيد، اين شايعات جعلى روحيه سپاه اسلام را بشدت درهم كوبيد و سايه فتنه و آشوب بر آنان سايه افكند.

1- وصيتنامه سياسى - الهى رهبر كبير انقلاب اسلامى امام خمينى رحمة الله ص 25 (چاپ اول )

2- وصيتنامه، سياسى - الهى رهبر كبير، انقلاب اسلامى امام خمينى رحمة الله ص 25 (چاپ اول )

3- در بعضى از مصادر مانند شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد مقتل الحسين عليه‌السلام خوارزمى و مناقب آل ابى طالب اين سخن به امام حسن عليه‌السلام و در اصبه آمده كه اين سخن را امام حسين عليه‌السلام به عمر بن خطاب گفت

4- عبيدالله بن عمر در زمان پيامبر به دنيا آمد ولى از آن حضرت حديثى نقل ننموده، و فقط به پدرش عمر فخر مى كرد، او در جنگ صفين به معاويه ملحق شد، روزى با جامه خز و آرايش كرده بيرون آمد و گفت: فردا كه على با ما روبرو شود خواهد فهميد كه چه بر سرش مى آيد، امام فرمود: رهايش كنيد، خونش خون پش است، او در صفين كشته شد.

5- در استيعاب آمده كه امام حسن عليه‌السلام با پدرش از خانه بيرون رفت و از او جدا نشد.

حوادث مدائن حوادث مدائن

گفتيم كه مقدم سپاه اسلام را با فريب و تطميع رهبران لشكر و افراد پر نفوذ از هم پاشيد، و ترس و وحشت را بر آنان مستولى ساخت در جهت ديگر معاويه در مورد سپاه امام در مدائن نيز به اقداماتى دست زد، نخستين، اقدامش فرستادن عبدالله بن عامر بود كه در برابر سپاه اسلام اينگونه سخن گفت:

اى مردم عراق من جنگ را به صلاح شما نمى دانم، من از پيش معاويه مى آيم، و او با سپاهى انبوه به سوى شما مى آيد، سلام مرا به ابوبكر محمد (امام حسن عليه‌السلام ) برسانيد، و بگوئيد ترا به خدا قسم خودت و اين مردم را از مرگ رهائى ده، اين سخن روحيه مردم را از جنگ زدود و ترسى سخت در بين آنان پديد آورد.

از طرف ديگر بزرگان قوم را با بخشيدن پولهاى كلان، وعده دادن پستهاى مهم و مقامات بالا مانند استاندارى، فرماندهى سپاه، و وعده ازدواج با يكى از دخترانشان فريب داد، چنانكه شيخ صدوق در اين باره مى گويد: معاويه يكى از جاسوسهاى خود را نزد عمروبن حريث و اشعث بن قيس و حجار بن ابجر فرستاد و هر كدام را وعده داد كه اگر امام حسن عليه‌السلام را به طور ناگهانى بكشد فرماندهى سپاه را به آنان خواهد بخشيد، يا دخترش را به همسر آنان در مى آورد، و يا چندين هزار درهم به ايشان مى بخشد، اين خبر كه به امام رسيد زرهى در زير لباس مى پوشد، و هرگاه به نماز مى ايستاد آن زره را در برداشت.

آنانكه در لشكر امام قرار داشتند، براى آنكه بتوانند، نزد معاويه مقرب تر باشند و گوى سبقت را از ديگران بربايند، و گروه گروه به معاويه نامه مى نوشتند، اين نامه ها متضمن دو مطلب بود:

1 - تسليم كردن امام پنهانى يا در آشكار

2 - به قتل رساندن امام هر زمان، كه معاويه بخواهد، معاويه هم عين نامه ها را براى امام مى فرستاد، امام با دريافت، نامه ها به خيانت يارانش يقين پيدا كرد.

خيانتى ديگر

حادثه اسفبار ديگرى نيز وقوع پيوست، امام فرماندهى از قبيله كنده را به همراه چهار هزار نفر به انبار فرستاد تا در آنجا فرود آمده و تا رسيدن دستور منتظر باشد، معاويه كه از جريان با خبر شد، پيكى را نزد او فرستاد كه اگر به سوى ما بيائى فرماندهى يكى از نواحى شام يا عراق را به تو وامى گذاريم، و پانصد درهم نيز برايش فرستاد، فرمانده خائن به همراه دويست نفر از نزديكانش به معاويه پيوست، امام پس از شنيدن اين خبر براى مردم سخن گفت: و بى وفائى و خيانتكار بودنشان را متذكر گرديد، و خبر داد كه فرد ديگرى را مى فرستم او نيز خيانت مى كند آنگاه مردى از قبيله بنى مراد را با چهار هزار نفر گسيل داشت و در حضور مردم او را سوگند داد كه خيانت نكند، فرمانده مرادى به انبار كه رسيد همان وعده ها او را نيز فريب داد و راه سپاه كفر را پيش گرفت اينگونه خيانتها ديگر روحيه اى براى سربازان باقى نگذارد و زلزله اى در بنيان لشكر پديد آورد.

پيامدهاى تلخ حوادث

سپاه امام آنقدر به پستى گرائى كه از هر گونه گناه و تباهى پروا نداشتند، اين امور پيامد خيانت رهبران لشكر بود كه به وقوع پيوست:

1 - غارت اردوگاه امام: آنان آنچنان به پستى گرائيدند كه اموال يكديگر را به غارت مى بردند، و حتى وسائل و اثاثيه امام را به يغما بردند و بنابرآنچه در بعضى از كتب تاريخى آمده حتى فرشى كه امام بر روى آن مى نشست را نيز غارت كردند و ردا را از دوش آن حضرت برداشتند. 2 - تكفير امام: كار جهل و سيه دلى ياران امام به جائى رسيد كه بعضى حكم به تكفير فرزند پيامبر دادند، و جراح بن سنان به قصد كشتن امام برايشان تاخت و فرياد زد: اى حسن تو هم مانند پدرت كشته شدى، تعجب از آنجاست كه گروهى اين تجاوز و گستاخى به ساحت قدس فرزند پيامبرشان ديدند ولى سكوت نمودند و او را سرزنش نكردند.

3 - سوء قصد به امام: دردها و رنجهاى امام به اينجا پايان نيافت بلكه دردهاى بزرگترى نيز در انتظار ايشان بود، آن حضرت به وسيله رشوه گيران و خوارج سه بار مورد سوء قصد واقع شد: يكبار هنگام نماز تيرى به سوى آن حضرت انداختند ولى به حضرتش آسيبى نرسيد، بار ديگر جراح بن سنان بر ران آن حضرت ضربتى فرود آورد.

شيخ مفيد در اين مورد مى گويد: امام براى تشخصى ميزان فرمانبرى اصحابش خطبه اى خواند و تصميم خود به صلح را بيان داشت، زمزمه هايى بلند شد كه اين مرد كافر شده است از اينرو به خيمه امام هجوم آورده و آنرا غارت كردند و مرد تبهكارى به نام عبدالرحمان بن عبدالله بن جعال ازدى بر امام حمله كرد و عبا را از دوش ايشان برداشت، امام را از آنجا حركت دادند، چون امام به مظلم ساباط رسيد مردى از بنى اسد بنام جراح بن سنان دشنه اى بيرون كشيد و افسار قاطر امام را گرفت، و فرياد زد: الله اكبر اى حسن تو هم مانند پدرت به خدا شرك آوردى، و با دشنه اش ‍ ران امام را دريد، امام گردن او را كشيد و هر دو بر زمين افتادند، دو نفر از شيعيان به يارى آن حضرت شتافتند، و آن حضرت كه به سختى مجروح شده بود را روى تختى خواباندند و به مدائن بردند (6) بار سوم با خنجر در وقت نماز به آن حضرت حمله كرده و مضروبش ‍ ساختند.

امام در برابر اين حوادث

آنچه پيش آمده بود امام را در وضعيتى سخت قرار داد، بارى تصميم گيرى در برابر آنچه وقوع پيوسته بود گروهى از سران و بزرگان را دعوت كرد و براى ايشان سخن گفت و زيانهاى صلح با معاويه امام استفاده كرده و براى پيوستن فضاحت بار به معاويه بيشتر تلاش مى كردند، وضع امام در اين موقعيت موجب سرگردانى و حيرت بود، از يك سو مبارزه با معاويه را جهادى واجب مى ديد، و از سوى ديگر از هم پاشيدگى و روحيه خيانت آميز سپاهيان را مى نگريست، با اينكه از اصلاحشان نا اميد بود باز خواست يك بار ديگر ميزان پايداريشان را در صورت وقوع جنگ بيازمايد، از اينرو براى آنها خطبه خواند، هنوز خطبه امام پايان نيافته بود كه از هر سو فرياد سپاهيان برخاست: زنده مى مانيم، زنده مى مانيم.

امام پس از اين ماجراى دردناك دانست كه اگر بخواهد با معاويه بجنگد تنها و دست خالى مى ماند، با مشاهده چنين موقعيت سياه و دردناك امام مصلحت را در پذيرش صلح ديد و بيش از آنكه فاجعه اى ننگين پيش آيد در قبول آن شتاب ورزيد.

يزيدبن وهب جهنى گويد: به عيادت امام كه از شدت جراحت در مدائن بسترى بود رفتم و گفتم: اى پسر پيامبر مردم سرگردانند، امام با اندوه بسيار فرمود: به خدا قسم من معاويه را از اينها بهتر مى دانم كه خود را شيعه من شمارند، و آهنگ جانم را دارند، و خيمه ام را غارت مى كنند و اموالم را مى برند، بخدا اگر بتوانم از معاويه پيمانى بگيرم كه خون ريخته نشود و پيروانم و خاندانم در امان بمانند، برايم بهتر است كه بدست اين مردم كشته شوم، و خاندانم نابود گردد، به خدا قسم اگر با معاويه صلح كنم و عزيز بمانم بهتر است كه با پستى و اسارت بدست اينان بيفتم و كشته شوم، اگر بخواهم با معاويه بجنگم اينان گردن مرا گرفته و تسليم دشمن مى كنند و آنگاه معاويه يا مرا مى كشد يا بر من منت مى گذارد و رهايم مى كند و اين ننگ هميشه براى بنى هاشم، مى ماند، و معاويه و دودمانش بر زنده و مرده ما همواره منت مى گذارند.

امام در اين گفتار با بهترين وجه آنچه در قلب داشت، را ظاهر ساخت و واقعيت را بيان نمود، و مى توانست كه جنگ در اين لحظات بى معنا بوده و به نابودى و خوارى هرچه بيشتر مى انجامد، از اينرو چاره اى جز صلح با معاويه نديد.

پيمان صلح

امام حسن عليه‌السلام هنگاميكه بر اثر شرائط نامساعد جنگ را بر خلاف مصالح جامعه اسلامى و حفظ موجوديت اسلام تشخصى داد و ناگزير صلح و آتش بس را پذيرفت، بسيار كوشش نمود تا هدفهاى عالى خود را به قدر امكان به وسيله صلح و به نحو مسالمت آميز تاءمين نمايد.

از طرف ديگر چون معاويه در برابر برقرارى صلح و به دست گرفتن قدرت حاضر به دادن هرگونه امتياز بود امام از آمادگى او حداكثر بهره بردارى را نمود، و موضوعات مهم و حساس كه در درجه اول اهميت قرار داشت را در آن قرار داد.

متن صلح امام عليه‌السلام در كتب مربوط به طور كامل و به ترتيب ذكر نشده، بلكه هر يك از مورخان به چند ماده از آن اشاره نموده اند، ولى با جمع آورى مواد پراكنده از كتب مختلف مى توان در صورت كامل آن را تقريبا ترسيم نمود، كه عبارتند از:

1 - واگذارى حكومت به معاويه به شرط آنكه معاويه بر طبق قرآن و روش ‍ پيامبر عمل كند.

2 - خلافت بعد از معاويه براى امام حسن عليه‌السلام بوده و معاويه حق انتخاب جانشين را ندارد.

3 - توقف دشنام دادن به حضرت على عليه‌السلام

4 - ترجيح بنى هاشم، بر ديگران، در تقسيم بيت المال، و تقسيم مبالغى پول بين بازماندگان شهداى جنگ جمل و صفين.

5 - تعهد معاويه به در امان بودن تمام مردم از تعقيب و آزار او، و عدم آزار شيعيان على عليه‌السلام در هر كجا كه باشند، و در امان بودن امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام و سائر خاندان پيامبر.

در پايان معاويه تعهد به اجراى آن نموده و بزرگان شام بر آن گواهى دادند.

نقض پيمان صلح

با دقت در پيمان صلحى كه بين امام و معاويه منعقد گرديد انسان مى يابد كه امام كه بر اثر حوادث تلخ قادر به نبرد روياروى با معاويه نبود، اما توانسته بود با اين قرارداد اهداف خود را تا حد امكان تاءمين نمايد، امام حوادث آينده بر خلاف اين معنا را ثابت كرد.

پس از انعقاد پيمان صلح براى تاءييد آن حضرت در حضور مردم و معاويه به همراه سپاهيانشان وارد شهر كوفه شدند، معاويه در اولين گفتارش پس از انعقاد پيمان به مردم چنين گفت:

به من خاطر اين با شما نجنگيدم كه نماز خوانده و حج بجاى آوريد، و زكات بدهيد، چون مى دانستم كه اينها را انجام مى دهيد، بلكه براى اين با شما جنگيدم كه شما را مطيع خود ساخته و بر شما حكومت كنم - تا آن جا كه گفت:- آگاه باشيد هر شرط و پيمانى كه با حسن بن على عليه‌السلام بسته ام زير پاهاى من بوده و هيچگونه ارزشى ندارد.

پس از اين ماجرا و به دست گيرى قدرت معاويه اهانت به على عليه‌السلام را بيش از پيش رواج داد، و زندگى را بر شيعيان آن حضرت تنگ و دشوار ساخت و حجر بن عدى و يارانش را به قتل رسانيد، و ديگر شيعيان آن حضرت را مورد سخت ترين آزار و اذيت قرار داد، كه آن ها يا زندانى و يا متوارى و دور از خانه خود بودند.

ابن ابى الحديد گويد:

شيعيان در هر جا كه بودند به قتل رسيدند، بنى اميه دستهاى و پاهاى اشخاص را به احتمال اينكه از شيعيان هستند، بريدند، هر كسى كه معروف به دوستدارى و دلبستگى به خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود زندانى شد، يا مالش به غارت رفت، يا خانه اش را ويران كردند، شدت فشار و تضييقات نسبت به شيعيان به حدى رسيد كه اتهام به دوستى على عليه‌السلام از اتهام به كفر و بى دينى بدتر شمرده مى شد و عواقب سختترى به دنبال داشت.

آزار معاويه نسبت به شيعيان هر روز بيشتر مى شد و اين وضع نسب به اهل كوفه كه مركز شيعيان آن حضرت بشمار مى رفت از هر جا بدتر بود.

معاويه زياد بن ابيه را حاكم شهر كوفه و بصره نموده و او كه روزى در صف شيعيان امام على عليه‌السلام بود و آن را به خوبى مى شناخت، آنان را در هرجا كه به ايشان دست مى يافت گرفته و دستها و پاهايشان را قطع، يا از درختان خرما آويزان، و يا كور و نابينا مى ساخت.

زيادبن ابيه به جاى خود چند روزى سمرة بن جندب را حاكم بصره نمود، او در اين مدت هشت هزار نفر را به قتل رسانيد، و طبرى از ابوسوار، عدوى نقل مى كند كه مى گويد: سمرة در يك صبحگاه چهل و هفت نفر از بستگان مرا كه حافظ قرآن بودند كشت (7).

اين امور مردم را به اهداف شوم بنى اميه و مخالفت آنان با مقدسات اسلامى هرچه بيشتر آشنا ساخت و زمينه ساز انقلاب خونين عاشورا گرديد.

رفتار دو گونه امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام در برابر بنى اميه

از بحثهاى پيشين فلسفه صلح امام با معاويه دانسته شد، اما ممكن است اين سوال در ذهن بيايد كه چرا دو امام دو گونه عمل نمودند، اين پاسخ را بايد در شرائط زمانهاى آنان دانست كه عبارتند از:

1 - معاويه در دوران زمامدارى خود با حيله گرى سعى مى كرد به حكومتش رنگ شرعى و اسلامى دهد و ظواهر اسلام را حفظ كند، به علاوه او در حل و فصل امور و مقابله با مشكلات سياست فوق العاده ماهرانه اى داشت، كه فرزندش يزيد فاقد آن بود، همين دو موضوع پيروزى قيام و شهادت در زمان حكومت وى را مورد ترديد قرار مى داد، و از اينرو مردم جنگ آن حضرت را با معاويه بيشتر يك اختلاف سياسى و كشمكش بر سر خلافت و حكومت به شمار مى آوردند، تا قيام حق در برابر باطل.

2 - از گفتار امام حسن عليه‌السلام دريافتيم، كه جنگ امام حسن عليه‌السلام باعث شهادت ايشان نمى گرديد، بلكه او را اسير كرده و زنده زنده تحويل معاويه مى دادند يا به دست خود ايشان را به قتل مى رساندند، و در صورت شكست امام، معاويه داراى قدرت مطلق مى گرديد، و تمام شهرها را از وجود شيعيان خالى مى كرد.

3 - يزيد جوانى ناپخته و شهوت پرست، بى خبرند و خوشگذران بود، علنا مقدسات اسلامى را ريز پا گذارده و علنا شراب مى خورد از لحاظ سياسى آن قدر ناپخته بود كه قيافه اصلى حكومت بنى اميه كه دشمنى آشتى ناپذير با اسلام و بازگشت به دوران جاهليت و احياى رژيم اشرافى آن زمان بود، را كاملا به مردم نشان داد، اين امور عدم لياقت او را براى احراز مقام خلافت و رهبرى جامعه اسلامى روشن ساخت و مجوز خوبى براى انقلاب و واژگون ساختن چنين حكومتى را به دست داد.

4 - عامل مهم براى انقلاب امام حسين عليه‌السلام را بايد بيدارى افكار عمومى و افزايش نفوذ دعوت شيعيان پس از صلح امام حسن عليه‌السلام دانست، تجاوز، مكرر معاويه به حقوق مسلمانان، نقض پيمان صلح و بالاخره مسموم ساختن امام مجتبى عليه‌السلام مسائلى بود كه وجهه عمومى حكومت بنى اميه را بيش از پيش لكه دار ساخت و موقعيت آن را تضعيف نمود.

5 - يكى از مسائل مهم در اين بحث تفاوت ياران دو امام است، ياران امام حسن عليه‌السلام قصد داشتند ايشان را زنده تحويل معاويه دهند، يا به فرمان او امام را به قتل رسانند و ياران امام در شب عاشورا به امام خود عرضه داشتند: به خدا سوگند، اگر بدانيم، كه كشته مى شويم، آنگاه ما را زنده مى كنند سپس مى كشند، و خاكسترمان را بر باد مى دهند، و اين كار را هفتاد بار تكرار مى كنند از تو جدا نخواهيم شد تا در حضورت جان بسپاريم.

در حقيقت اين دو برادر در دو رويه يك رسالت بودند، كه وظيفه و كار هر يك، در جاى، خود و در اوضاع و احوال خاص خود از نظر ايفاى رسالت و تحمل مشكلات، و نيز از نظر فداكارى و از خودگذشتگى معادل و هموزن ديگرى بود.

شهادت آن حضرت

به گفته بسيارى از مورخين آن حضرت با زهرى كه معاويه براى جعده همسر آن حضرت فرستاده بود به شهادت رسيد، معاويه به جعده وعده ازدواج با يزيد و دادن صدهزار درهم را داد، ولى پس از شهادت امام و درخواست جعده براى ازدواج با يزيد گفت: ما دوست داريم، يزيد زنده بماند، و اگر او را دوست نمى داشتيم، بنا به وعده هاى كه داده بوديم او را به عقدش در مى آورديم.

امام حسين عليه‌السلام پيكر برادرش را به همراه ديگر نزديكان، تجهيز كرد، مردم براى تشييع سبط اكبر پيامبر به مدينه آمدند، پيكر امام را براى برگزارى، نماز به مسجد بردند و امام حسين عليه‌السلام بر آن نمازگزارد، آنگاه جنازه حضرت را نزديك قبر پيامبر بردند تا با جدش تجديد عهد كرده و در جوار آن حضرت او را دفن كنند آتش حسد و كينه در دل بنى اميه برخاست چرا كه عثمان در حاشيه گورستان يهوديان به خاك سپرده شده بود از اينرو مروان بن حكم و سعيد بن عاص نزد عايشه رفته تا از او يارى بگيرند، عايشه نيز كه قبلش از كينه به اين خاندان پر بود از مروان پرسيد: چه كنم، او گفت: نزد حسين برو و او را از اين كار منع نما، از اينرو به مسجد آمد و فرياد زد: كسى را كه دوست نمى دارم وارد خانه ام نكنيد و بدانيد اينكار انجام نمى يابد مگر اينكه گيسوانم پريشان شود و اشاره به پيشانيش ‍ نمود.

امام حسين عليه‌السلام بنا به وصيت برادر بزرگش براى جلوگيرى از خونريزى، آن حضرت را به بقيع برد، و در كنار قبر مادر بزرگش فاطمه بنت اسد دفن نمود. رحمت خدا بر او باد آنگاه كه به دنيا آمد، و آن هنگام كه شهيد شد، و آنگاه كه براى انتقام از دشمنانش در پيشگاه عدل الهى حاضر مى گردد.

مى توان پرسيد:

1 - از كجا خانه پيامبر از آن عايشه بوده مگر پدرش در مقابل محبوبه خدا نگفت: پيامبران از خود ارثى بجا نمى گذارند، و شايد دختران از بردن ارث محرومند؟! 2 - اگر ارث هم صحيح باشد، او يك نهم از يك هشتم خانه، يعنى يك هفتاد و دوم خانه پيامبر را به ارث مى برد، زيرا پيامبر نه زن داشت، و هر زن يك هشتم ارث را مالك است و قبر پدرش بيشتر از حد او بود.

3 - علاوه بر اين، زن از زمين ارث نبرده و از قيمت عمارت ارث مى برد.

4 - عايشه كنيه بسيارى از خاندان على و زهرا عليهما‌السلام داشت، تا آنجا كه با وجود محرم بودن، با امام حسن و حسين عليهما از آنان رو گرفته و از پشت پرده با ايشان سخن مى گفت، و بعد از مرگ عبدالرحمن بن عوف كه (در شورى بر ضد على عليه‌السلام راى داد) اجازه داد كه او را در كنار قبر پيامبر دفن نمايند، اين اقدام عايشه تا آنجا زشت و كريه بود كه ابوهريره فرياد زد: به من بگوئيد اگر پسر موسى بن عمران از دنيا مى رفت آيا در كنار پدرش دفن نمى شد من خودم از پيامبر شنيدم كه مى فرمود: حسن و حسين پيشواى جوانان اهل بهشتند! (8)

جواد قيومى اصفهانى 1/2/1374

## فصل اول: نيايش ها و ادعيه آن حضرت

### بخش اول: ادعيه آن حضرت در ثناء الهى و درخواست حوائج از او

1- دعاؤه عليه‌السلام فى االتسبيح لله سبحانه فى اليوم الرابع من الشهر

سبحان من هو مطلع على خوازن القلوب، سبحان من هو محصى عدد الذنوب سبحان من لايخفى عليه خافية فى السماوات و الارض، سبحان المطلع على السرائر عالم الخفيات.

سبحان من لايعزب عنه مثقال ذرة فى الارض و لافى السماء سبحان من السرائر عنده علانية والبواطن عنده ظواهر سبحان الله و بحمده

1- دعاى آن حضرت در تنزيه خداى بزرگ در روز چهارم ماه:

پاك و منزه است خدائى كه كه بر اسرار قلبها آگاه است، پاك و منزه است كسى كه شمارش گناهان را مى داند، پاك و منزه است، آنكه چيزى در آسمانها و زمين از ديد او پنهان نيست، پاك و منزه است آگاه بر ارزها و داناى بر پنهانيها.

پاك و منزه است آنكه اندك چيز در زمين و آسمان از او پنهان نمى باشد، پاك و منزه، است آنكه رازها برايش آشكار و اسرار برايش هويدا است، پاك و منزه است خداوند و ستايش مخصوص اوست.

2- دعاؤه عليه‌السلام فى المناجات

اللهم انك الخلف من جميع خلقك، وليس فى خلقك خلف منك، الهى من احسن فبرحمتك، و من اساء فبخطيئة فلا الذى احسن استغنى عن رفدك و معونتك و لاالذى اساء استبدل بك و خرج من قدرتك.

الهى بك عرفتك و بك اهتديت الى امرك، و لولا انت لم ادر ما انت، فيا من هو هكذا و لاهكذا غيره، صل على محمد و آل محمد و ارزقنى، الاخلاص ‍ فى عملى، و السعة فى رزقى، اللهم اجعل خير عمرى، اخره، و خير عملى خواتمه، و خير ايامى، يوم القاك.

الهى اطعتك و لك المنة على فى احب الاشياء، اليك، الايمان، بك، و التصديق برسولك، و لم اعصك فى ابغض الاشياء اليك، الشرك بك و التكذيب برسولك، فاغفرلى ما بينهما، يا ارحم الراحمين

2- دعاى آن حضرت در مناجات

پروردگارا! تو بعد از تمامى مخلوقات، باقى مانده، و هيچ موجودى بعد از تو وجود نخواهد داشت، پروردگارا كار نيك هر كس از تو منشاء گرفته، و كارهاى زشت هر فرد از خطا و اشتباه خود اوست، پس نيكوكار از يارى و عنايت، تو بى نياز نيست و آنچه كار زشت انجام داد، غير تو فرد ديگرى را پيدا نكرده، و از تحت قدرت و حكومت تو خارج نشده است.

بارالها! عنايت تو را شناخته و به وسيله تو به سوى دينت، هدايت شوم، و اگر ياريت، نبود تو را نمى شناختم، پس اى كسى كه اينگونه مى باشد و كسى كه چون او نيست بر محمد و خاندانش درود فرست و اخلاص در عمل و وسعت در روزى به من عطا فرما، خدايا بهترين ساعات عمرم را آخرين ساعات زندگيم قرار ده، و بهترين اعمالم را آخرين كارهايم قدر فرما، و بهترين لحظاتم را زمانى قرار ده، كه تو را ملاقات مى كنم.

خدايا! بر من منت نهادى تا در محبوبترين چيزها نزد تو، يعنى ايمان، به تو و شهادت به رسالت پيامبرت، فرمانبردارى، تو را بنمايم، و در مبغوض ترين چيزها نزد تو، يعنى شرك و دوگانه پرستى و تكذيب پيامبرت، تو را معصيت نكنم، پس آنچه در ميان اين دو است را بر من ببخشاى، اى بهترين رحم كنندگان.

3- دعاؤه عليه‌السلام لطلب المغفرة

الهم انى اتقرب اليك بجودك و كرمك، و اتقرب اليك به محمد عبدك و رسولك و اتقرب اليك بملائكتك المقربين و انبياءك و رسلك، ان تصلى على محمد عبدك و رسولك و عليا ال محمد، و ان تقيلنى عثرتى، و تستر على ذنوبى، و تغفرها لى، و تقضى لى حوائجى ولاتعذبنى بقبيح كان منى، فان عفوك و جودك يسعنى انك على كل شى ء قدير

3- دعاى آن حضرت در طلب مغفرت

پروردگارا! به تو نزديكى مى جويم، با جود و بخششت، و با بنده و فرستاده ات محمد، كه درود تو بر او و خاندانش باد، و با فرشتگان مقرب و پيامبران و رسولانت، تا اينكه بر محمد بنده و فرستاده ات، و بر خاندان او درود فرستى، و از لغزشم، درگذرى، و گناهانم را پوشانده و آنها را بيامرزى، و حاجاتم را برآورده و به سبب كارهاى زشتم مرا عذاب نكنى، به درستيكه عفو و بخشش تو مرا شامل مى شود، و تو بر هر كار قادر و توانايى.

4- دعاؤه عليه‌السلام لطلب المغفرة و انجاح المطالب

ياعدتى عند كربتى، يا غياثى (9)عند شدتى، يا وليى فى نعمتى، يا منجحى فى حاجتى، يا مغزعى فى ورطتى، يا منقذى من هلكتى، يا كالئى فى وحدتى

اغفرلبى خطيئتى، و يسرلى امرى، و اجمع لى شملى، و انجح لى طلبتى، و صلح لى شاءنى، و اكفين ما اهمنى، و اجعل لى من امرى فرجا و مخرجا، ولاتفرق بينى و بين العافية ابدا ما ابقيتنى، و فى الاخرة اذا توفيتنى، برحمتك يا ارحم الراحمين

4- دعاى آن حضرت در طلب مغفرت و برآورده شدن حاجات

اى توشه ام، در هنگام سختى، اى فريد رسم، در زمان گرفتارى، اى سرپرستم در نعمتها، اى برآورنده حاجتها، اى پناهم، در لغزشگاهها، اى رهاننده ام از هلاكت و بدبختى، اى همراه و ياورم در تنهايى.

خطا و لغزشم را ببخش، و كارم را آسان فرما، به اجتماعمان گرمى بخش، و حاجتم را برآور، و كارم را اصلاح گردان، آنچه كه بدان اهتمام دارم را كفايت كن، و در كارم، گشايش، عطا فرما، و تا آنگاه كه زنده ام، و بعد از مرگ بين و من و سلامتى و عافيت هرگز جدائى مينداز، به رحمتت اى بهترين رحم كنندگان.

5- دعاؤه عليه‌السلام لطلب مكارم الاخلاق

يا من اليه يفر الهاربون، و به يستاءنس المستوحشون، صل على محمد و اله و اجعل انسى بك، فقد ضاقت، عنى بلادك و اجعل توكلى عليك، فقد مال على اعداؤ ك اللهم صل على محمد و آل محمد و اجعلنى بك اصول و بك اجول و عليك اتوكل و اليك انيب

اللهم و ما وصفتك من صفة او دعوتك من دعاء، يوافق ذلك محبتك و روضانك و مرضاتك فاحينى على ذلك و امتنى عليه، ما كرهت من ذلك، فخذ بناصيتى الى ما تحب و ترضى

بؤ ت اليك ربى من ذنوبى، و استغفرك من جرمى، و لاحول و لاقوة الا بالله، لااله الا هو الحليم الكريم، و صلى الله على محمد واله، و اكفنا مهم الدنيا و الاخرة عافية، يا رب العالمين

5- دعاى آن حضرت در طلب اخلاقهاى نيكو

اى كسى كه فرار كنندگان به سوى او مى گريزند، و كسانى كه در هراسند به او انس و الفت گرفته و دلگرم مى شوند،بر محمد و خاندانش درود فرست و دلگرميم را به خودت قرار ده، كه شهرهايت برايم تنگ شده است، و توكل و اعتمادم را بر خودت مقدر فرما، كه دشمنانت به سوى من چشم دوخته اند.

پروردگارا بر محمد، و خاندانش درود فرست، و مرا آنگونه قرار ده كه به سوى، توجه كرده و با ياريت، تلاش كنم، و بر تو توكل كرده و به سوى تو تضرع و زارى نمايم.

خداوندا! هر صفتى كه با آن تو را ستودم، و هر دعائى كه تو را بدان، خواندم، و رضايت، و محبت، و خشنودى تو را در برداشت، مرا بر آنها زنده بدار و بميران، و آنچه را كه از آن ناخشنود بودى، مرا از آن به سوى آنچه موجبات خشنودى تو را فراهم مى سازد، متوجه ساز.

از گناهانم، به سوى تو روى آورده، و از خطايم، استغفار مى كنم، و نيرو و توانايى جز با قدرت تو ميسر نيست، معبودى جز تو نبوده، و او بردبار و بزرگوار است، و بر محمد و خاندانش درود فرست، و كارهاى مهم ما را در دنيا و آخرت، در سلامتى و عافيت، كفايت فرما.

6- دعاؤه عليه‌السلام لطلب النصر و اليقين من الله

اللهم انى اساءلك من كل امر ضعفت عنه حيلتى، ان تعطينى، منه ما لم تنته اليه رغبتى، و لم يخطر ببالى، و لم يجر على لسانى، و ان تعطينى، من اليقين ما يحجزنى ان اسال احدا من العالمين، انك على كل شى ء قدير

6- دعاى آن حضرت براى طلب يارى و يقين از خدا

پروردگارا! از تو مى خواهم در مقابل هر كار كه توان رويارويى با آن را ندارم، توانى به من ارزانى دارى كه اميد آن را نداشته، و فكرم بدان خطور نكرده، و بر زبانم، جارى نشده باشد، و يقينى به من عطا فرمائى كه مرا از حاجت خواستن از غير تو باز دارد، به درستيكه تو بر هر كار قادر و توانائى.

### بخش دوم: ادعيه آن حضرت در مورد نياز و آنچه به آن ارتباط دارد

7- دعاؤه عليه‌السلام فى قنوت الوتر

اللهم اهدنى فيمن هديت و عافنى، فيم عافيت، و تولنى فيمن توليت، و بارك لى فيما اعطيت و قنى شر ما قضيت، انك تقضى و لايقضى عليك، انه لايذل من واليت، تباركت ربنا و تعاليت

7- دعاى آن حضرت در قنوت نماز وتر

پروردگارا! مرا در زمره كسانى قرار ده كه ايشان را هدايت كرده اى، و سلامت دار به همراه كسانى كه به آنان سلامتى عطا فرموده اى، و مرا سرپرستى كن در ميان افرادى كه ايشان را سرپرستى، نموده اى، و در آنچه به من عطا كرده اى بركت، عنايت نما، و شر و بدى، آنچه كه مقدر كرده اى را از من دو دار، تو حاكم بوده و كسى بر تو حكم نمى كند، به درستيكه تو هر كه را سرپرستى كنى ذليل نمى گردد.

8- دعاؤه عليه‌السلام فى القنوت

يا من بسلطانه ينتصر المظلوم و بعونه يعتصم المكلوم سبقت مشيتك و تمت كلمتك و انت على كل شى ء قدير و بما تمضيه خبير

يا حاضر كل غيب، و يا عالم كل سر، و ملجاء كل مضطر، ضلت فيك الفهوم، و تقطعت دونك العلوم، انت الله الحى القيوم، الدائم الديموم.

قدترى ما انت به عليم، و فيه حكيم، و عنه حليم، و انت بالتناصر على كشفه و العون على كفه غير ضائق، و اليك مرجع كل امر كما عن مشيتك مصدره.

و قد ابنت عن عقود كل قوم، و اخفيت سرائر اخرين، و امضيت، ما قضيت، و اخرت ما لافوت عليك فيه، و حملت العقول ما تحملت فى غيبك ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة و انك انت السميع العليم، الاحد البصير

و انت اللهم المستعان و عليك التوكل، و انت ولى ما توليت لك الامر كله، تشهد الانفعال و تعلم الاختلال وترى تخاذل اهل الخبال و جنوحهم الى ما جنحو اليه، من عاجل فان و حطام عقباه حميم ان و قعود من قعد، و ارتداد من ارتد و خلوى من النصار، (10) و انفرادى من الظهار، و بك اعتصم و بحبلك استمسك و عليك اتوكل

اللهم قد تعلم انى ما ذخرت جهدى، و لامنعت و جدى حتى انفل حدى و بقيت وحدى فاتبعت طريق من تدقمنى فى كف العادية و تسكين الطاغية عن دماء اهل المشايعة (11) و حرست ما حرسه اوليائى من امر اخرتى و دنياى.

فكنت لغيظهم اكظم و بنظامهم انتظم، و لطريقتهم اتسنم، و بميسمهم اتسم، حتى ياءتى نصرك و انت ناصر الحق و عونه و ان بعد المدى من المرتاد و ناءى الوقت عن افناء الاضداد.

اللهم صل على محمد و ال محمد و آله و اخرجهم مع النصاب فى سرمد العذاب، و اعم عن الرشد و ابصارهم و سكعهم فى غمرات لذاتهم، حتى تاءخدهم بغتة و هم غافلون و سحرة و هم نائمون بالحق الذى تظهره، و اليد التى تبطش بها، و العلم الذى تبديه، انك كريم عليم

8- دعاى آن حضرت در قنوت

اى آنكه با قدرت او مظلوم يارى شده، و با كمك او مجروح التيام مى يابد، فرمانت، پيشى گرفته، و امرت، پايان پذيرفته، و تو بر هر كار توانا، و بر آنچه مى گذرد دانائى

اى آنكه در هر پنهانى حاضر و بر هر راز و نهانى آگاهى، و پناه هر مضطر و درمانده اى، اوهام در يافتن تو گم گشته، و علوم از رسيدن به كنه تو درمانده اند، و تو خدائى هستى كه پايدار و دائمى و جاودانى.

آنچه بدان دانا و در آن حكيم بوده و از آن شكيبا و بردبارى، را مى بينى، و تو بر يارى كردن براى برطرف ساختن آن و بر بازداشتن از آن قادرى، و بازگشت هر كار به سوى توست، همچنانكه آغاز آن از فرمان تو بوده است.

از تصميمات، هر گروهى جدا بوده و راز و نهان ديگران را مخفى مى دارى، آن چه حكم كرده اى را اجرا نموده، و آن چه از دسترس تو دور نمى باشد، را تاءخير مى اندازى، آنچه عقول در مشيت تو بدان قادر بوده اند، را به آنها داده اى، تا هر كه هلاك مى گردد يا به راه راست هدايت مى شود با دليل و برهان توام بوده، و نزد خداوند عذرى نداشته باشند و به درستيكه تو شنوا و دانا، يگانه و بينائى.

پروردگارا! تو يارى كننده بوده و توكل و اعتماد بر توست، و تو شايستگى سرپرستى، مخلوقاتت را دارى، و تمام جهان، در اختيار توست، هر تاءثيرى تأثرى در جهان را شاهد بوده و به هر تغييرى آگاهى، اعراض و روى گرداندن مكاران، و تمايل آنان به دنياى فانى و زينتهاى زودگذر آن - كه عقاب الهى را به دنبال خود دارد - و نيز مبارزه نكردن آنان و بازگشتشان از دين، و بدون ياور شدنم، و نداشتن پشتيبانى براى خود، را ديده اى، از تو يارى خواسته و به ريسمان محكم تو چنگ زده و بر تو توكل مى نمايم.

پروردگارا! تو مى دانى كه از هيچ كوششى فروگذار نكرده، و از هيچ عملى دريغ ننموده ام، تا آنگاه كه قدرتم كاسته شدم، و تنها ماندم، از اينرو راهى را انتخاب كردم كه پيشينيان من براى رفع دشمنى و ساكن نمودن طغيان و آشوب در جهت جلوگيرى از خونريزى شيعيان برگزيده بودند، و آنچه اوليائم از امور دنيا و آخرت حراست كرده اند، را، پاسدارى نمودم.

از اينرو خشمشان، را تحمل كرده، و روششان را متابعت نموده، و راهشان را پذيرفته، و با نشانه آنان شناخته شده ام، تا آنگاه كه يارى تو فرا رسد، و تو يارى كننده حق مى باشى، اگر چه مطلوبمان از ما دور باشد، و زمان براى نابودى دشمنان گذشته باشد.

خداوندا! بر محمد و خاندانش درود فرست، و آنان را به همراه دشمنانت در عذاب الهى ابدى داخل كن، و چشمانشان را از يافتن راه حق كور نما، ايشان را در لذات دنيوى فرو بر، تا مرگ آنان به طور ناگهانى فرا رسد، در حاليكه در غفلت به سر مى برند، يا در آن هنگام كه در خواب فرو رفته اند، با حقيقتى كه تو آن را يارى كرده و قدرتى كه با آن دشمنانت را مجازات مى كنى، و علمى كه آن را آشكار مى گردانى، به درستيكه تو بزرگوار و دانائى.

9- دعاؤه عليه‌السلام فى القنوت

اللهم انك الرب الرؤ وف الملك العطوف، المتحنن الماءلوف، و انت غياث الحيران، الملهوف و مرشد الضال المكفوف، تشهد خواطر اسرار لمسرين، كمشاهدتك اقوال الناطقين

اساءلك بمغيبات علمك فى بواطن سرائر المسرين اليك، ان تصلى على محمد و آله، صلاة نسبق بها من اجتهد من المتقدمين، نتجاوز فيها من يجتهد من المتاءخرين و ان تصل الذى بيننا و بينك، صلة من صنعته لنفسك و اصطنعته لعينك

فلم تتخطفه خاطفات الظنن و لاواردات الفتن، حتى نكون لك فى الدنيا مطيعين، و فى الاخرة فى جوارك خالدين

9- دعاى آن حضرت در هنگام قنوت

پروردگارا! به درستيكه تو پروردگار رؤ وف، پادشاه، عطوف، مهربان و بردبار بوده، و تو پناه سرگردان متحير، و راهنماى گمراه بازمانده بوده، و به اسرار و رازهاى نهانى آگاهى، همچنانكه گفتار گويندگان را نظاره گر، هستى

از تو مى خواهم به علمهاى نهانى ات از رازهاى باطن، كه بر محمد و خاندانش درود فرستى، درودى كه با آن از تلاشگران گذشته پيشى گرفته و از تلاشگران آينده سبقت گيريم، و بين ما و خودت رابطه اى برقرار كن، كه براى كسانى كه آنان را بارى خود ساخته اى برقرار مى نمائى.

و گمانهاى باطل و آشوبگران ويرانگر آن را نابود نسازد، تا اينكه در دنيا فرمانبردار تو، و در آخرت، در جوار تو جاودانه باشيم.

10- دعاؤه عليه‌السلام فى الاستسقاء

اللهم هيج لنا السحاب بفتح الابواب بماء عباب و رباب بانصباب و انسكاب

يا وهاب، اسقنا معدقة، مطبقة مونقة، فتح اغلاقها و يسر اطباقها، و سهل اطلاقها، و عجل سياقها بالاندية فى بطون الاودية بصبوب الماء

يا فعال اسقنا مطرا قطرا، طلا مطلا مطبقا طبقا، عاملا معما، رهما بهما، رحما(12) رشا مرشا، واسعا كافيا، عاجلا طيبا مريئا، مباركا، سلاطحا بلاطحا يباطح الاباطح مغدودقا مغرورقا

اسق سهلنا و جبلنا و بدونا و حضرنا، حتى ترخص به اسعارنا، و تبارك لنا فى صاعنا و مدنا، ارنا الرزق موجودا، و الغلاء مفقودا، امين رب العالمين

10- دعاى آن حضرت در طلب باران

پروردگارا! ابرها را براى ما با گشودن درهايش براى ريزش آبهاى بسيار فراوان و پى در پى به حركت درآور.

اى بخشنده! براى ما باران فرو ريز، پى در پى فراگير روياننده، قفلهايش را بگشا، و موانعش را برطرف كن، و ريزش آنرا آسان گردان، و در آمدن آن براى نمناك ساختن دشتها به وسيله ريزش آب تسريع فرما.

اى تلاشگر برايمان باران فرو ريز، بارانى قطره قطره، فراوان و بسيار، پى در پى و فراگير، نمناك كننده، وسيع و كافى، سريع و پاكيزه و روياننده گوارا و مبارك، عريض و گسترده كه دشتها را نمناك سازد.

در كوه و دشتمان، و شهر و بيابانمان باران فرو ريز، تا قيمتهايمان را كاهش ‍ داده، و در كيل و وزنمان بركت عطا كنى، روزيمان را بما بنمايان، و قحطى را معدوم ساز، اى پروردگار جهانيان اجابت فرما.

11- دعاؤه عليه‌السلام عند باب المسجد

روى انه كان عليه‌السلام: اذا بلغ باب المسجد رفع راءسه و يقول: الهى ضيفك ببابك، يا محسن قد اتاك المسى ء فتجاوز عن قبيح ما عندى بجميل ما عندك يا كريم

11- دعاى آن حضرت در كنار درب مسجد

روايت شده كه آن حضرت هنگامى كه به درب مسجد، مى رسيد سر را بلند كرده و مى فرمود:

پروردگارا! ميهمانت كنار در خانه ات ايستاده، اى نيكوكار گناهكار به درگاهت آمده، پس اى بزرگوار در مقابل زيبائيهايى كه نزد توست از كار زشت من درگذر.

### بخش سوم: ادعيه آن حضرت در رفع خطرات و بيماريها

12- دعاؤه عليه‌السلام فى الاحتجاب

اللهم يا من جعل بين البحرين حاجزا و برزخا و حجرا محجورا يا ذالقوة و السلطان، يا على، المكان، كيف اخاف، و انت املى، و كيف اضام و عليك متكلى بغطنى من اعدائك (13) بسترك، و افرغ، على من صبرك و اظهرنى، على اعدائى بامرك و ايدنى بنصرك اليك اللجاء و نحوك الملتجاء، فاجعل لى من امرى فرجا و مخرجا

يا كافى اهل الحرم من اصحاب الفيل، و المرسل عليهم طيرا ابابيل، ترميهم بحجارة من سجيل، ارم من عادانى بالتنكيل

اللهم انى اساءلك الشفاء من كل داء، و النصر على الاعداء و التوفيق لما تحب و ترضى

يا اله من فى السماء و الارض، و مابينهما و ما تحت الثرى، بك استكفى، و بك استشفى، و بك استعفى، و عليك اتوكل فسيكفيكهم الله و هو السميع العليم

12- دعاى آن حضرت در پوشيدن ماندن از خطرات

پروردگارا! اى آنكه بين دو دريا مانع و فاصله قرار دادى، اى داراى نيرو و توانمندى اى آنكه جايگاهش برتر است، چگونه از تو در هراس باشم در حاليكه تو اميدم مى باشى، و چگونه مورد ستم واقع شوم در حاليكه تو پناهم هستى.

پس با پوشش خود مرا از دشمنانت پوشيده دار، و صبر و بردبارت را بر من فرو ريز، و با قدرتت مرا بر دشمنانم يارى گردان، و با ياريت كمك فرما، پناه توئى و اعتماد بر توست، پس در كام گشايش و فرج مقدر كن.

اى آنكه اهل مكه را در مقابل اصحاب فيل يارى كرده، و پرندگان ابابيل را براى آنان فرستادى، تا ايشان را با سنگهاى آتشين سنگ باران كردند، هر كه با من دشمنى مى كند را عقوبت كن.

خداوندا! شفاء از هر بيمارى و يارى بر دشمنان و توفيق بر آنچه خشنودى تو در آنست را از تو مى خواهم.

اى پروردگار هر كه در آسمان و زمين و در ميان آنها و در زير زمين است، از تو شفا طلبيده و از تو بخشش مى خواهم، و بر تو توكل مى كنم، و خداوند آنان را كفايت كرده، و او شنوا و داناست.

13- دعاؤه عليه‌السلام فى الاحتراز

بسم الله الرحمن الرحيم، اللهم انى اساءلك بمكانك و بمعاقد عزك، و سكان سماواتك و انبيائك و رسلك ان تستجيب لى فقد رهقنى من امرى عسر

اللهم انى اساءلك ان تصلى على محمد و ال محمد و ان تجعل لى من عسرى يسرا

13-دعاى آن حضرت در دفع شدائد

بنام خداوند بخشنده و مهربان، خداوندا، به جايگاهت و مكانهاى عزتت و ساكنين آسمانهايت، و پيامبران و رسولانت از تو مى خواهم كه دعايم را اجابت كنى، چرا كه در سختى قرار گرفته ام.

خدايا! از تو مى خواهم كه بر محمد و خاندانش درود فرستى و امر مشكلم را آسان فرمائى

14- دعاؤه عليه‌السلام اذا احزنه امر

روى انه عليه‌السلام اذا احزنه امر: حلا فى بيت و دعا به: يا كهيعص يا نور يا قدوس، ياخبير يا لاله يا رحمان - ثلاثا.

اغفر لى الذنوب التى تحل بها النقم، و اغفرلى الذنوب التى تغير النعم، و اغفر لى الذنوب لتى تهتك العصم و اغفر لى الذنوب التى تنزل البلاء، و اغفرلى الذنوب التى تعجل الفناء

و اغفرلى الذنوب التى تديل الاعداء، و اغفرلى الذنوب التى تقطع الرجاء، و اغفرلى الذنوب التى ترد الدعاء و اغفرلى الذنوب التى تمسك غيث السماء و الغفرلى الذنوب التى تظلم الهواء، و اغفرلى الذنوب التى تكشف الغطاء

14- دعاى آن حضرت در دفع حزن اندوه

روايت شده: هرگاه آن حضرت محزون مى گرديد در اتاقى قرار گرفته و اين دعا را مى خواند:

اى كهيعص، اى نور، اى پاكيزه، اى دانا، اى خداوند، اى بخشنده - سه بار.

گناهانى كه نعمت و عذاب را بر من فرود مى آورد، و گناهانى كه نعمت ها را به نقمت مبدل مى سازد، و گناهانى كه پرده هاى حيا را مى دريد، و گناهانى كه بالا را نازل مى كند، و گناهانى كه فنا و نابودى را تسريع مى گرداند، را بيامرز.

و گناهانى كه دشمنان را مسلط مى سازد، و گناهانى كه اميدها را نااميد مى كند و گناهانى كه دعا را رد مى كند، و گناهانى كه از نزول باران ممانعت بعمل مى آورد، وگناهانى كه هوا را تاريك مى كند، و گناهانى كه پرده ها را مى درد، را بر من ببخشاى.

آنگاه به آنچه مى خواهد دعا مى كند.

15- دعاؤه عليه‌السلام فى دفع كيد الاعداء و رد باءسهم

اللهم اين ادرا بك فى نحورهم، و اعوذبك من شرورهم و استعين بك عليهم فاكفنيهم بما شئت و انى شئت من حولك و قوتك يا ارحم الراحمين

15- دعاى آن حضرت در دفع كيد و دشمنان و شر آنان

پروردگارا! به يارى تو در مقابل دشمنان ايستادگى كرده و از شرور آنان به تو پناه مى آورم، و از تو بر عليه ايشان يارى مى طلبم، به هر چه مى خواهى و هر گونه كه مى خواهى مرا بر آنان يارى فرما، اى بهترين يارى كنندگان.

16- دعاؤه عليه‌السلام على اعدائه

اللهم انى قد دعوت و انذرت و امرت و نهيت، و كانوا عن اجابة الداعى غافلين، و عن نصرته قاعدين و عن طاعته مقصرين، و لاعدائه ناصرين

اللهم فانزل عليهم رجزك و باءسك و عذابك، الذى لايرد عن القوم الظالمين

6- ارشاد مفيد 17

7- تاريخ الامم، و الملوك، 6: 132

8- گرچه تاريخ جز همين يك مورد براى ابوهريره اقدام شايسته اى را به ياد ندارد، چرا كه او به جعل احاديث در بين خاص و عام مشهور است.

9- يا غوثى (خ ل )

10- اشارة الى قعود اهل الكوفة

11- اهل المشايعة: المراد به شيعتهم عليهم‌السلام

12- رجما (خ ل )

13- اعدائى (خ ل )

### بخش چهارم: (16) دعاى آن حضرت بر عليه دشمنانش

خداوندا! من آن را به تو خوانده و از مخالفتت بر حذر داشتم، و ايشان را امر و نهى نمودم، اما ايشان، از پذيرش، دعوتم غافل و از ياريم باز ايستاده، و از اطاعتم كوتاهى كرده و دشمنانم را يارى نمودند.

خدايا! پس عذاب و سخط و عقابت كه شامل ستمكاران مى گردد را بر آنان فرو ريز.

17- دعاؤه عليه‌السلام لدفع كيد العدو(لما اتى معاوية )

بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله العظيم الاكبر، اللهم سبحانك يا قيوم، سبحان الحى، الذى لايموت

اساءلك كما امسكت عن دانيال افواه الاسد، و هو فى الجب فلا يستطيعون اليه سبيلا الا باذنك اساءلك ان تمسك عنى امر هذا الرجل، و كل عدوى فى مشارق الارض و مغاربها، من الانس و الجن، خذ باذانهم و اسماعهم و ابصارهم و قلوبهم و جوارهم

و اكفنى كيدهم بحول منك و قوة و كن لى جارا منهم و من كل جبار عنيد، و من كل شيطان مريد، لايؤ من بيوم الحساب

ان ولييى الله الذى نزل الكتاب و هو يتولى الصالحين فان تولوا فقل حسبى الله لااله الاهو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم

17- دعاى آن حضرت بر عليه دشمنش، آنگاه كه نزد معاويه رفت

بنام خداوند بخشنده مهربان، بنام خداوند برتر و والاتر، پروردگارا اى پابرجا تو از هر عيب و نقصى منزه هستى، پاك و منزه است زنده اى كه نمى ميرد.

از تو مى خواهم همانگونه كه دانيال را درون چاه از گزنده شيران نجات دادى، و به او صدمه اى نرساندند، مرا از آزار اين مرد، و هر انسان و جن كه در شرق و غرب جهان است، در امان دارى، و گوشها و چشمها و قلبها و اندامشان را در اختيار بگير.

مرا با نيرو و توانمندى خودت از كيد و مكر آنان در امان دار، و از آنان و از هر ستمگر كينه توز و هر شيطان رانده شده اى، كه به روز قيامت ايمان ندارد، در امان دار.

به درستيكه سرپرست من خداوندى است كه كتاب را نازل فرمود و نيكوكاران را سرپرستى مى كند پس اگر روى گرداندند، بگو خداوند مرا كفايت مى كند، معبودى جز او نبوده، بر او توكل كرده و او پروردگار جهانيان است.

18- دعاؤه عليه‌السلام على زياد بن ابيه

اللهم خذلنا و لشيعتنا من زياد بن ابيه، و ارنا فيه نكالا عاجلا انك على كل شى ء قدير

18- دعاى آن حضرت بر عليه ابن زياد

پروردگارا! انتقام من و شيعيانم را از ابن زياد بگير، و مجازات سريعى را در مورد او به عمل آور و بما نشان بده، به درستيكه، تو بر هر كار توانائى.

19- دعاؤه عليه‌السلام على رجل من بنى امية

روى ان رجلا من بنى امية اغلظ للحسن عليه‌السلام كلامه، و تجاوز الحد فى السب و الشتم له و لابيه، فقال الحسن عليه‌السلام:

اللهم غير ما به من النعمة و اجعله النثى ليعتبر به.

فنظر الا موى فى نفسه، و قد صار امراءة

19- دعاى آن حضرت بر عليه مردى از بنى اميه

روايت شده: مردى از بنى اميه به آن حضرت كلمات درشتى گفته، و فحش ‍ ناسزاى بسيارى را به ايشان و پدرش نسبت داد، آن حضرت فرمود:

پروردگارا! نعمتى كه به او داده اى را به عذاب مبدل كن، و او را براى عبرت ديگران زن گردان.

آن شخص بخود نظر افكند، ديد به زن مبدل شده است.

20- دعاؤه عليه‌السلام لدفع شر الجار

شكار رجل الى الحسن بن على عليهما‌السلام جارا يؤ ذيه، فقال له لاحسن عليه‌السلام: اذا صليت المغرب فصل ركعتين، ثم قل:

يا شديد المحال يا عزيز اذللت بعزتك جميع ما خلقت اكفنى شر فلان بما شئت

و فى رواية:

يا شديد القوى، يا شديد المحال يا عزيز، اذللت بعزتك جميع من خلقت، صل على محمد و آل محمد و اكفنى مؤونة فلان بما شئت

20- دعاى آن حضرت در دفع شر همسايه

شخصى نزد آن حضرت از آزار همسايه اش شكايت كرد، آن حضرت فرمود: بعد از نماز مغرب دو ركعت نماز بگزار، و سپس بگو:

اى آنكه كيد و مكرش قوى است، اى پايدار، با قدرتت، تمامى مخلوقانت را در اختيار خود قرار داده اى، شر فلان فرد را با هر چه مى خواهى بگير.

و در روايتى آمده:

اى نيرومند اى آنكه، مكر و كيدش قوى است، اى پايدار، با قدرتت تمامى مخلوقاتت را در اختيار گرفته اى، بر محمد و خاندانش درود فرست، و رنج فلان فرد را با هر چه مى خواهى از من دور دار.

21- دعاؤه عليه‌السلام فى العوذة لوجع الرجل

عن الباقر عليه‌السلام: قال: كنت عند الحسين بن على عليهما‌السلام اذ اتاه رجل من بنى امية من شيعتنا، فقال له: يا ابن رسول الله ما قدرت ان امشى اليك من وجع رجلى، قال: فاين انت من عوذة الحسن بن على عليهما‌السلام؟ قال: يابن رسول الله و ما ذاك؟ قال:

انا فتحنا لك فتحا مبينا، ليغفر لك الله - الى قومه - و كان الله عزيزا حكيما (14)

21- دعاى آن حضرت براى درد پا

از آن حضرت روايت شده كه فرمود: نزد امام حسين عليه‌السلام بودم كه فردى شيعه از بنى اميه نزد ايشان آمد و گفت:

اى پسر پيامبر بخاطر درد پا نمى توانم نزد تو بيايم، فرمود: چرا دعاى حضرت امام حسن عليه‌السلام را نمى خوانى فرمود، آن كدامست؟ فرمود:

به درستيكه گشايش و پيروزى آشكارى كه براى تو فراهم آورديم، تا خداوند از گناهان گذشته و آينده تو درگذرد - تا آنجا كه فرمايد: و خداوند استوار و حكيم است (15).

22- دعاؤه عليه‌السلام فى العوذة لاصابة العين

عن الحسن عليه‌السلام: ان دواء الاصابة بالعين ان يقراء:

و ان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذكر و يقولون انه لمجنون و ما هو الا ذكر للعالمين (16)

22- دعاى آن حضرت در دفع چشم زخم

از آن حضرت روايت شده كه فرمود: دواء چشم زخم آن است كه بخوانى:

و آنگاه كه كافران آيات قرآن را شنيدند، نزديك بود با چشمهاى خود تو را چشم زخم زنند، و مى گويند اين شخص ديوانه است، و در حاليكه اين كتاب الهى جز تذكر و پند براى جهانيان چيز ديگرى نيست.

### بخش چهارم: ادعيه آن حضرت در امور متفرقه:

23- دعاؤه عليه‌السلام فى الاستعاذه

اللهم انى اعوذبك من قلب يعرف و لسان يصف و اعمال تخالف

23- دعاى آن حضرت در پناه بردن به خدا از بعضى از امور

پروردگارا! از قلبى كه مى شناسد، و زبانى كه توصيف مى كند، و اعمالى كه مخالفت كرده مى شود، به تو پناه مى برم.

24- دعاؤه عليه‌السلام عند التزام الركن

روى ان الحسن بن على بن ابيطالب عليهما‌السلام التزم الركن، فقال:

الهى انعمت على فلم تجدنى شاكرا و ابتليتنى فلم تجدنى صابرا فلا انت سلبت النعمة بترك الشكر و لاانت ادمت الشدة بترك الصبر الهى ما يكون من الكريم الا الكرم

24- دعاى آن حضرت در كنار ركن يمانى

روايت شده: امام حسن عليه‌السلام كنار ركن يمانى قرار گرفته و فرمود:

پروردگارا! به من نعمت ارزانى داشتى ولى سپاسگزارم نيافتى، و مرا به ناراحتى دچار ساختى ولى صبور و شكيبايم نديدى، پس نعمتت را به سبب ترك شكر سلب نكرده، و ناراحتى را به سبب ترك صبر و شكيبائى استمرار نمى بخشى، پروردگارا از بزرگوار جز بزرگوارى انتظار نمى رود.

25- دعاؤه عليه‌السلام اذا افطر

عن الكاظم، عن ابيه، عن جده، عن الحسن بن على عليهما‌السلام:

ان لكل صائم عند فطوره دعوة مستجابة، فاذا كان اول لقمة فقل:

بسم الله، يا واسع المغفرة، اغفرلى.

و فى رواية اخرى:

بسم الله الرحمن الرحيم، يا وساع المغفرة، اغفرلى

فانه من قالها عند افطاره غفر له

25- دعاى آن حضرت هنگام افطار

از آن حضرت روايت شده كه فرمود: هر روزه دار در زمان افطار يك دعاى مستجاب دارد، در اولين لقمه خود بگويد:

بنام خداى، اى داراى بخشش بسيار، مرا ببخشاى.

و در روايتى آمده:

بنام خداوند بخشنده مهربان، اى داراى بخشش بسيار مرا ببخش.

هر كه هنگام افطار اين دعا را بخواند، بخشيده مى شود.

26- دعاؤه عليه‌السلام فى ليلة القدر

يا باطنا فى ظهوره و يا ظاهر فى بطونه يا باطنا ليس يخفى ياظاهرا ليس ‍ يرى، يا موصوفا لايبلغ بكينونته موصوف، و لاحد محدود

يا غائبا غير مفقود، و يا شاهدا غير مشهود، يطلب فيصاب لم يخل منه السماوات لم يخل منه السماوات و الارض و ما بينهما طرفة عين لايدرك بكيف و لاياءين باين ولابحيث.

انت نور النور و رب الارباب، احطت بجميع الامور، سبحان من ليس كمثله شى ء، و هو السميع البصير سبحان من هو هكذا و لاهكذا غيره

26- دعاى آن حضرت در شب قدر

اى كه از شدت ظهور پنهان و در ناپيدائى آشكارى، اى ناپيدائى كه هيچ چيز بر تو مخفى نيست، اى آشكارى كه ديده نمى شود، اى توصيف شده اى كه هيچ توصيف شده اى به ذات تو پى نبرده، و تو را تحديد به مقدارى ننمايد.

اى غائبى كه هرگز گم نشده اى، واى شاهدى كه مشاهده نمى شوى، اگر جستجو شوى پيدا نشده، و آسمانها و زمين و آنچه در آنهاست لحظه اى از تو خالى نمى باشد، با كيفيتى درك نشده و با مكان تعيين نمى گردى.

نورانيت نور از توست، و پروردگار هر پرورش دهنده اى، و به تمام كارها احاطه دارى، پاك و منزه است آنكه چيزى همانند او نيست و او شنوا و بيناست پاك و منزه است آنكه چنين است و همانندى ندارد.

27- دعاؤه عليه‌السلام اذا هنئه بمولود

روى انه ولد للحسن بن على عليهما‌السلام مولود، فاتته قريش فقالوا ن يهنئك الفارس: فقال عليه‌السلام: و ما هذا من الكلام، فقولوا:

شكرت الواهب، و بورك لك فى الموهوب و بلغ الله به اشدة و رزقك بره

27- دعاى آن حضرت در كيفيت تبريك براى ولادت فرزند پسر

روايت شده: براى آن حضرت فرزند پسرى به دنيا آمد. قريش نزد ايشان آمده و گفتند: تو را به خاطر داشتن اسب سوار تبريك مى گوئيم، امام فرمود: اين چه كلامى است بگوييد:

بخشنده را شكر گزارده، و در آنچه به تو داده شده بركت عطا شود، و خداوند او را به نهايت درجه برساند، و از نيكى او تو را بهره مند سازد.

28- دعاؤه عليه‌السلام عند احتضاره لطلب الرحمة من الله تعالى

عن رؤ بة من مصقلة قال: لما نزل بالحسن عليه‌السلام الموت قال: اخرجوا فراشى الى صحن الدار، فاخرجوه، فرفع راءسه الى الساء و قال:

اللهم انى احتسب عندك نفسى، فانها اعز الانفس على لم اصب بمثلها

اللهم ارحم صرعتى، و انس فى القرب وحدتى

از رؤ به بن مصقله روايت شده كه گفت: آن حضرت هنگام احتضار فرمود: بستر مرا به حياط ببريد، او را بيرون بردند، سر بلند، كرد و اين دعا را خواند:

خداوندا! من جانم كه عزيزترين چيزها نزد من بوده و همانند آن چيزى را در اختيار ندارم به تو مى سپارم.

خدايا! مرا مورد رحمتت قرار ده، و در تنهايى قبر مونس من باش.

## فصل دوم: خطبه هاى آن حضرت

1- خطبته عليه‌السلام فى استنفار الناس الى الجمل

الحمدلله العزيز الجبار الواحد القهار الكبير المتعال، سواء منكم من اسر القول، و من جهر به و من هو مستخف بالليل و سارب بالنهار، احمده على حسن البلاء، و تظاهر النعماء، و على ما احببنا و كرهنا، من شدة و رخاء

و اشهدان لااله الاالله، و حده لاشريك له، و ان محمدا عبده و رسوله، امتن علينا بنبوته و اختصه برسالته و انزل عليه وحيه، و اصطفاه على جميع خلقه، و ارسله الى الانس و الجن، حين عبدت الاوثان و اطيع الشيطان، و جحد الرحمان، فصليث الله عليه و اله و جزاه افضل ما جزى المرسلين

اما بعد، فانى لااقول، لكم الا ما تعرفون ان، اميرالمؤمين على بن ابى طالب ارشد الله امره و اعز نصره، بعثنى اليكم يدعوكم الى الصواب و الى العمل بالكتاب و الجهاد فى سبيل الله، و ان كان فى عاجل ذاك ما تكرهون فان فى اجله ما تحبون، ان شاء الله

و قد علمتم ان عليا صلى مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحده، و انه يوم صدق به لفى عاشرة من سنة ثم شهد مع رسول الله جميع مشاهده، و كان من اجتهاده فى مرضات الله و طاعة رسوله و اثارة الحسنة فى الاسلام ما قد بلغكم.

و لن يزل رسول الله راضيا عنه حتى غمضه بيده و غسله وحده، والملائكة اعوانه، و الفضل ابن عمه ينقل اليه الماء، ثم ادخله حفرته، و اوصاه بقضاء، دينه و عداته، و غير ذلك من من الله عليه.

ثم و الله ما دعاهم الى نفسه، و لقد تداك الناس عليه تداك الابل الهيم عند ورودها فبايعوه طائهين ثم نكث منهم ناكثون بلاحدث احدثه و لاخلاف اتاه، حسدا له و بغيا عليه فعليكم عباد الله بتقوى الله و الجد و الصبر و الاتسقامة بالله و الخوف الى مادهاكم اليه اميرالمؤمنين

عصمنا الله و اياكم بما عصم به اولياءه و اهل طاعته و الهمنا و اياكم تقواه، و اعاننا و اياكم على جهاد اعدائه، استغفرالله العظيم لى و لكم

1- خطبه آن حضرت براى تحريض مردم به جنگ جمل

سپاس خدائى را سزاست كه استوار و قدرتمند و يگانه و توانا و بزرگ و برتر است، براى شما مساوى است كه سخن را آرام گوئيد يا بلند بر زبان آوريد، و آنكه در تاريكى شب پنهان شده، و در روشنائى روز حركت مى كند، او را سپاه مى گويم، بر آزمايش نيكو و نعمتهاى پياپى بر آنچه دوست داشته و زشت مى شماريم، از سختى و آسايش.

و گواهيم مى دهم كه معبودى جز خداوند نبوده، يگانه است، و شريكى ندارد، و محمد بنده و فرستاده اوست، خداوند به نبوت او بر ما منت نهاد، و به رسالتش مخصوص گرداند، و وحيش را بر او نازل كرد و او را بر تمامى موجودات برگزيد، و در زمانيكه بتها پرستيده، و شيطان اطاعت و خداوند انكار مى شد، او را به سوى جن و انس فرستاد، درود خدا بر او و برخاندانش باشد، و برترين پاداش پيامبران را به او عطا نمايد.

اما بعد، من چيزى نمى گويم، جز آنچه شما مى دانيد، اميرالمؤمنين على بن ابيطالب كه خداوند او را به امرش ارشاد و ياريش نيرومند گرداند، مرا به سوى شما فرستاده، شما را به سوى راه نيك و عمل به كتاب و جهاد در راه خدا مى خواند، و اگر چه هم اكنون آنرا ناپسند، مى شماريد، اما بخواست خدا در آينده، محبوب شما خواهد بود.

و مى دانيد كه على عليه‌السلام به تنهايى نماز گزارد، و در روزى كه او را تصديق كرد در سن هجده سالگى بود، آنگاه در تمامى جنگها با ايشان شركت كرد، و از تلاشش در كسب خشنودى خدا و اطاعت پيامبر و ارزشهايش در اسلام همه آگاهى داريد.

و همواره پيامبر از او راضى بود، تا آنگاه كه چشمان او را با دست خويش بر هم نهاد، و به تنهائى او را غسل داد، در حاليكه فرشتگان او را يارى كرده و پسر عمويش فضل برايش آب مى آورد، آنگاه او را داخل قبر خود نهاد، و پيامبر در قضاء ديون و وعده هايش به او وصيت كرد، و ديگر امورى كه خدا بر او منت نهاده است.

و سوگند به خدا كه آنان را به سوى خود نخواند، و مردم همانند شتران خشمگين هنگام وارد شدن، بر آب بر او هجوم آوردند، و آزادانه با او بيعت كردند، آنگاه گروهى پيمانشان را شكستند، در حاليكه چيزى را بدعت نگذارد، و خلافى را مرتكب نشد، بلكه به خاطر حسادت با او و تجاوز نمودن بر او.

پس اى بندگان خدا بر شما باد به تقواى الهى و تلاش صبر و يارى گرفتن از خدا و حركت به سمتى كه اميرالمومنين شما را به آن جهت خوانده است.

خداوند ما و شما را حفاظت كند به آنچه اولياء و فرمانبرداران خود را حفاظت كرده است و به ما و شما تقواى خود را الهام كند؛ و ما و شما را در جهاد با دشمنانش يارى گرداند، و براى خود و شما از خداوند بخشش را خواستارم.

2- خطبته عليه‌السلام فى استنفار اهل الكوفة الى الجمل

روى ان عليا عليه‌السلام بعث الى الكوفة الحسن ابنه عليه‌السلام و بعض اصحابه، و معهم كتاب الى اهل الكوفة

فلما دخل الحسن عليه‌السلام و عمار الكوفة اجتمع اليهما الناس فقام الحسن عليه‌السلام فاستقر الناس، فحمدالله و صلى على رسوله ثم قال:

ايها الناس! انا الى الله و الى كتابه و سنة رسوله و الى افقه من تفقه من المسلمين و اعدل من تعدلون، و افضل من تفضلون و اوفى من تبايعون، من لم يعيه القرآن، و لم تجهله السنة و لم تقعد به السابقة، الى من قربة الله الى رسوله قرابتين، قرابة الدين، و قرابة الرحم، الى من سبق الناس الى كل مآثرة

الى من كفى الله به رسوله، و الناس متخادلون، فقرب منه و هم متباعدون، و صلى معه وهم به مشركون و قاتل معه و هم منهزمون، و بارز معه و هم مجمحون و صدقه و هم مكذبون، و الى من لم ترد له راية و لاتكافى، له سابقة

و هو يساءلكم النصر و يدعوكم الى الحق، و يساءلكم بالمسير الى، لتوازروه، وتنصروه على قوم نكثوا بيعته، و قتلوا اهل الصلاح من اصحابه، و مثلوا بعمال، و انتهبوا بيت ماله

فاشخصوا اليه رحمكم الله فمروا بالمعروف و انهوا عن المنكر، و احضروا بما يحضر به الصالحون

2- خطبه آن حضرت براى تحريض اهل كوفه به جنگ جمل

روايت شده: اميرالمؤمين عليه‌السلام امام حسن عليه‌السلام و چند نفر از اصحابش را براى يارى خواستن به همراه نامه اى به سوى كوفه فرستاد.

هنگامى كه اما حسن عليه‌السلام به همراه عمار وارد كوفه شد، مردم دور ايشان اجتماع كردند، امام در اجتماعشان حضور يافت، و پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

اى مردم! ما آمده ايم، تا شما را دعوت كنيم، به خدا و كتابش، و سنت پيامبرش، و به فقيه ترين فقيه مسلمانان، و عادلترين كسى كه شما آنان را عادل مى شماريد، و برترين كسى كه شما را برتر مى دانيد، و باوفاترين كسى كه با او بيعت كرده ايد، آن كس كه فهم قرآن او را عاجز نكند، و چيزى از سنت بر او پوشيده نيست، و كسى بر او سبقت نگرفته است، به سوى كسى كه خداوند از دو جهت او را به پيامبرش نزديك گرداند، نزديكى از جهت دين و از جهت خويشاوندى، كسى كه در هر نيكى بر مردم پيشى گرفته است.

به سوى كسى كه خداوند به وسيله او پيامبرش را كفايت كرد در حاليكه مردم او را خار مى كردند، به او نزديك شد در حاليكه مردم از او دور بودند، با او نمازگزارد، درحاليكه مردم مشرك بودند، با او جنگيد در حاليكه مردم فرار مى كردند، با او مبارزه كرد در حالكيه مردم اكراه داشتند او را تصديق كرد در حالى كه مردم او را تكذيب مى كردند، به سوى كسى كه پرچمى را باز نگرداند، و كسى بر او سبقت نگرفته است.

و او از شما يارى مى خواهد و شما را به سوى حق مى خواند، و از شما مى خواهد كه به سوى او برويد، تا او را بر گروهى كه بيعتش را شكسته و نيكان اصحابش را كشتند و كارگزارانش را كنار زدند، و بيت المالش را غارت كردند، يارى كنيد.

پس به سوى او برويد، خداوند شما را رحمت كند، پس امر به معروف و نهى از منكر كنيد، و همانند صالحان در پيشگاهش حاضر شويد.

3- خطبته عليه‌السلام فى غزوة الجمل، لتحريض الناس الى الجهاد

يا ايها الناس! اجيبوا دعوة اميركم، و سيروا الى اخوانكم، فانه سيوجد لهذا الامر من ينفر اليه، و الله لان يليه اولوالنهى امثل فى العاجلة و خير فى العاقبة فاجيبوا دعوتنا و اعينونا على ما ابتلينا به و ابتليتم

3- خطبه آن حضرت در جنگ جمل براى تحريض مردم به جنگ

اى مردم! دعوت فرمانده خود را بشنويد، و به سوى برادرانتان برويد، بزودى كسى اين حكومت را به دست مى گيرد كه به سوى او كوچ مى كنيد، به خدا سوگند، اگر دانايان و عاقلان سرپرستى اين حكومت را به عهده گيرند، در اين دنيا بهتر و در آخرت نيكوتر است، پس دعوت ما را بپذيريد، و ما را يارى كنيد، در آنچه شما و ما به آن دچار شده ايم.

4- خطبته عليه‌السلام لحتريض اهل الكوفة الى الجمل

ايها الناس! ان امير المؤمنين يقول: انى خرجت مخرجى هذا ظالما او مظلموما، و انى اذكرالله عزوجل رجلا رعى الله حقا الا نفر فان كنت مظلوما اعاننى و ان كنت ظالما اخذ منى و الله ان طلحة و الزبير لاول من بايعنى و اول من غدر فهل، استاءثرت بمال او بدلت حكما فانفروا فمروا بمعروف و انهوا عن منكر

4- خطبه آن حضرت براى تحريض اهل كوفه به جنگ جمل

اى مردم! اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى گويد: من در اين راه حركت كرده ام، خواه ظالمانه و خواه مظلومانه، و من خداوند را به ياد مى آورم، بارى مردى كه حقى را بر خداوند قائل است جز آنكه كوچ كند، اگر من مظلوم هستم مرا يارى كنيد، و اگر ظالم هستم حقم را از من بگيرد، و سوگند به خدا كه طلحه و زبير اولين كسانى هستند كه با من بيعت كردند، و اولين كسانى نيز مى باشند، كه به من مكر و حيله زدند، آيا مالى را براى خود برداشته ام، يا حكمى را تغيير داده ام، پس كوچ كنيد، و به كار نيك امر و از كار زشت باز داريد.

5- خطبته عليه‌السلام لاستنفار اهل الكوفة الى حرب الجمل

ايها الناس، انه قد كان من اميرالمؤمنين عليه‌السلام، ما تكفيكم جملته و قد اتيناكم مستنفرين لكم لانكم جبهة الامصار و رؤ ساء العرب (17)

و قد كان من نقض طلحة و الزبير بيعتهما و خروجهما بعائشة ما قد بلغكم، و هو ضعف السناء (18) و ضعف راءيهن و قد قال الله تعالى: (الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ) (19)

و ايم الله لو لم ينصره احد لرجوت ان يكون له فيمن اقبل معه من المهاجرين و الانصار و من يعبث الله له من نجباء الناس كفاية فانصروا الله ينصركم

5- خطبه آن حضرت براى تحريض اهل كوفه به جنگ جمل

اى مردم! اميرالمومين در گذشته تمامى شما را يارى نمود، و هم اكنون آمده ايم تا شما را به سوى او بخوانيم، چرا كه شما پيشواى شهرها و رؤ سا عرب هستيد.

و خبر بيعت شكستن طلحه و زبير و خروجشان به همراه عايشه به شما رسيده است و آن ناشى از ضعف زنان و ضعف عقيده ايشان مى باشد و خداوند فرموده: مردان بر زنان تفوق دارند.

و به خدا سوگند مى خورم اگر كسى او را يارى نكند، در ميان مهاجرين و انصار كه براى يارى او مى آيند، و آنانكه خداوند از انسانهاى پاك كه براى او مى فرستد، براى او كافى، مى باشد، خداوند را يارى كنيد، تا شما را يارى كند.

6- خطبته عليه‌السلام فى تحريض الناس لنصرة على عليه‌السلام

لما بلغ اميرالمؤمين عليه‌السلام ما كان من امر ابى موسى فى تخذيل الناس عن نصرته، انفذ الحسن عليه‌السلام و الاشتر و عمار الى الكوفة لما دخلوا المسجد صعد الحسن عليه‌السلام المنبر فحمدالله و اثنى عليه و ذكر جده فصلى عليه ثم قال:

ايها الناس! ان عليا اميرالمؤمنين باب هدى، فمن دخله اهتدى و من خالفه تردى

6- خطبه آن حضرت در تحريض مردم به يارى پدرش

هنگامى كه حضرت على عليه‌السلام خبر رسيد كه ابو موسى اشعرى مردم كوفه را از يارى برحذر مى دارد، امام حسن عليه‌السلام و مالك اشتر و عمار ياسر را به سوى او فرستاد.

هنگامى كه داخل مسجد شدند امام بالاى منبر رفت، و چنين فرمود:

اى مردم! على عليه‌السلام راه هدايت است هر كه داخل آن شود، هدايت يافته، و هر كه مخالفت كند هلاك مى گردد.

7- خطبته عليه‌السلام فى تحريض الناس لنصرة على عليه‌السلام

رويانه لما سار على عليه‌السلام من المدينة الى فيد، بعث الحسن عليه‌السلام و عمار و ابن عباس الى الكوفة لما دخلوا المسجد صعد الحسن بن على عليه‌السلام المنبر، فحمدلله و اثنى عليه، ثم ذكر جده فصلى عليه و ذكر فضل ابيه و سابقته و قرابته برسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انه اولى بالامر من غيره ثم قال:

معاشر الناس! ان طلحة و الزبير قد بايعا عليا طائعين غير مكرهين ثم نفروا و نكثا بيعتهما له فطوبى لمن خف فى مجاهدة من جاهده، فان الجهاد معه كالجهاد مع النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

7- خطبه آن حضرت در تحريض مردم به يارى پدرش

روايت شده: هنگامى كه على عليه‌السلام از مدينه حركت كرد به نزديك شهر كوفه رسيد، امام حسن عليه‌السلام و عمار و ابن عباس را براى جلب حمايت مردم به كوفه فرستاد، هنگاميكه داخل مسجد شدند امام بالاى منبر رفت و حمد و ثناى الهى را گفت، آنگاه نام پيامبر را ذكر كرد و بر او درود فرستاد، و فضيلت پدرش و سابقه او در اسلام و نزديكى اش به پيامبر را يادآورى نمود، و اينكه او به خلافت از همه شايسته تر است آنگاه گفت:

اى مردم! طلحه و زبير آزادانه و بدون اجبار و اكراهى بيعت كردند، آنگاه كوچ كرده و بيعتشان را شكستند، خوشا به حال آن كه در نبرد با كسانيكه به مبارزه با او آمده اند، سبكبال حركت كند، چرا كه جهاد با او جهاد با پيامبر است.

8- خطبته عليه‌السلام فى تحريض الناس لنصرة على عليه‌السلام

لما بلغ اميرالمؤمنين عليه‌السلام خطبة عبدالله بن الزبير قال لولده الحسن عليه‌السلام: قم يا بنى فاخطب فحمدالله و اثنى عليه و قال:

ايها الناس! قد بلغنا مقالة ابن الزبير، و قد كان و الله ابوه يتجنى على عثمان الذنوب و قد ضيق عليه البلاد حتى قتل، و ان طلحة راكز رايته على بيت ماله و هو حى و اما قوله: ان عليا ابتز الناس امورهم، فانه اعظم حجة لابيه، زعم انه بايعه بيده و لم يبايعه بقلبه، فقد اقر بالبيعة و ادعى الوليجة فلياءت على ما ادعاه ببرهان و انى له ذلك؟!

و اما تعجبه من تورد اهل الكوفة على اهل البصرة فما عجبه من اهل حق توردوا على اهل الباطل؟ و لمرى و الله ليعلمن اهل البصرة، فميعاد ما بيننا و بينهم يوم نحاكمهم الى الله، فيقضى الله بالحق و هو خير الفاصلين

8- خطبه آن حضرت در تحريض مردم به يارى پدرش

هنگامى كه سخنان عبدالله بن زبير (در مورد نسبت دادن قتل عثمان به امام ) به حضرت على عليه‌السلام رسيد، به امام حسن عليه‌السلام فرمود: اى پسرم برخيز و خطبه اى بخوان، امام پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

اى مردم! سخن عبدالله بن زبير بما رسيد، و سوگند به خدا آنگاه كه شهرها بر عثمان تنگ گرديده بود، پدرش گناهانى را بى دليل به او نسبت مى داد، تا اينكه كشته شد، در حاليكه طلحه در زمان او پرچمش را در بيت المال او قرار داده بود.

اما سخن او: على امور مردم را متشتت ساخت، اين مطلب بزرگترين حجت بر پدر اوست، مى پندارد كه با دست بيعت كرده ولى با قلب بيعت ننموده، در حاليكه به بيعت اقرار كرده و ادعاى دوستى نموده بايد براى سخنش ‍ دليل بياورد، و چگونه قادر بر اين كار خواهد شد.

و اما تعجب او از اينكه مردم كوفه بر مردم بصره غالب شوند، تعجبى ندارند، كه اهل حق باطل غالب شوند و به خدا سوگند، به جانم قسم مى خورم، كه مردم بصره حق را خواهند دانست، وعده ما و آنان روزى است كه ما در پيشگاه خدا آنان را به محاكمه مى كشانيم، و خداوند با حق حكم مى كند، و او بهترين حكم كنندگان است.

9- خطبته عليه‌السلام فى فضل اهل بيت

روى انه لما فرغ على بن ابيطالب عليه‌السلام من حرب الجمل، عرض ‍ له مرض حضرت الجمعة فتاءخر عنها، و قال لابنه الحسن: انطلق يا بنى فاجمع بالناس فاقبل الحسن عليه‌السلام الى المسجد فما استقر على المنبر حمدالله و اثنى عليه و تشهد و صلى على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ثم قال:

ايها الناس! ان الله اختارنا لنفسه، و ارتضانا لدينه، و اصطفانا على خلقه، و انزل علينا كتابه و وحيه و ايم الله لاينقصنا احد من حقنا شيئا الا انتقصه الله من حقه فى عاجل دنياه و اخرته، و لايكون علينا دولة الا كانت لنا العاقبة و لتعلمن نباءه بعد حين.

ثم جمع بالناس و بلغ اباه كلامه، فلما انصرف اليه ابيه عليه‌السلام نظر اليه، فما ملك عبرته انسالت على خديه ثم استدناه اليه فقبل بين عينيه و قال: بابى انت و امى ذرية بعضها من بعض و الله سميع عليم

9- خطبه آن حضرت در فضيلت اهل بيت

روايت شده: هنگامى كه امام على عليه‌السلام از جنگ جمل فارغ شد، بيمار گرديد، روز جمعه و انجام نماز جمعه فرا رسيد، از اينرو به پسرش امام حسن عليه‌السلام فرمود: اى پسرم نماز جمعه را همراه مردم به جاى آور، امام به مسجد رفت، آنگاه كه بر منبر قرار گرفت حمد و ثناى الهى گفت و بر پيامبر درود فرستاد، سپس فرمود:

اى مردم! خداوند ما را براى خود اختيار كرد، و براى دينش به ما خشنود شد، و بر مخلوقاتش ما را برگزيد، و كتاب و وحيش را بر ما نازل فرمود، و سوگند به خدا كسى از حق ما چيزى را نخواهد كاست، جز آنكه خداوند در اين دنيا در جهان ديگر از حقش مى كاهد، دولتى بر عليه ما حكومت نمى كند، جز آنكه سرانجام به نفع ما خواهد بود، و خبر آنرا بزودى خواهيد دانست.

آنگاه نماز جمعه را خواند، سخنان ايشان به گوش پدرش هنگامى كه بازگشت و چشمانش پر از اشك شد، و او را در بغل گرفت و بين چشمان آن حضرت را بوسيد، و گفت: پدر و مادرم فدايت باد، فرزندانى كه بعضى از بعضى ديگرند، و خداوند شنوا و دانا است.

10- خطبته عليه‌السلام فى صفين لتحريض الناس الى الجهاد

الحمد لله لا اله غيره، وحده لاشريك له، و اثنى عليه بما هو اهله، ان مما عظم الله عليكم من حقه و اسبغ عليكم من نعمه ما لايحصى ذكره، ولايؤ دى شكره ولايبلغه، صفة و لاقول

و نحن انما غضبنا لله و لكم، فانه من علينا بما هو اهله ان نشكر فيه الاءه و بلاءه و نعماءه قولا يصعد الى الله فيه الرضا و تنتشر فيه عارفة الصدق، يصدق الله فيه قولنا، و نستوجب فيه المزيد، من ربنا، قولا يزيد، ولا يبيد.

فانه لم يجتمع قوم قط على امر واحد الا اشتد امرهم و استحكمت عقدتهم، فاحتشدوا فى قتال عدوكم معاوية وجنوده، فانه قد حضر، و لاتخاذلوا فان الذلان يقطع نياط القلوب و ان الاقدام على الاسنة نجدة و عصمة لانه لم يمتنع قوم قط الا رفع الله عنهم العلة و كفاهم جوانح الذلة و هداهم الى معالم الملة و الصح تأخذ منه ما رضيت به و الحرب يكفيك من انفاسها جرع

10- خطبه آن حضرت در جنگ صفين براى تحريض مردم به جنگ

سپاس خداى را سزاست كه معبودى جز او نمى باشد، يگانه بوده و شريكى ندارد، و او را ثنا مى گويم آنگونه كه سزاوار آنست، از آنچه خداوند از حقش ‍ بر شما برتر گردانيد، و نعمتهايش كه بر شما گسترده گرداند، آنچه نامش به شمارش در نيايد، و شكرش ادا نشود، و وصف و قولى به او نرسد.

و ما در راه خداوند براى شما غضبناك شديم، چرا كه خداوند بر ما منت نهاد آنگونه كه او سزاوار آنست، تا نعمتها و عطاها و بخششهايش را شكر گزاريم، سخنى كه در آن رضا و خشنودى به سوى خداوند بالا رود، و صداقت و راستى در آن نمودار باشد، تا گفتارمان را، تاءييد گرداند، و سزاوار موارد افزونترى از خداوند باشيم، سخنى كه زياد گردد و نابود نشود.

هر اجتماعى كه با هدفى واحد فراهم آمدند نيرو يافته و پيمانشان استوار شد، پس آماده جنگ با معاويه و سپاهيانش شويد كه به سوى شما آمده است، و بخوارى نگرائيد كه ذلت و بندهاى دنيا را مى گسلد، و اقدام بر جنگ موجب بزرگوارى و بر كنارى از شكست و ذلت است، چرا كه هر گروهى از پذيرش خوارى امتناع ورزيدند، خداوند دردها و ناكاميشان را برميدارد، و از خوارى بدورشان مى سازد، و به حقيقت رهنمونشان مى گرداند.

و آنگاه اين شعر را خواند:

از صلح آنچه را مى خواهى مى توان گرفت ولى از نفسهاى جنگ بيش از يك جرعه را نتوان نوشيد.

11- خطبته عليه‌السلام بعد حكم ابى موسى الاشعرى فى صفين

ايها الناس! انكم قد اكثرتم، فى امر عبدالله بن قيس و عمربن العاص، فانما بعثا ليحكما بكتاب الله فحكما بالهوى على الكتاب و من كان هكهذا لم يسم حكما ولكنه محكوم عليه

و قد اخطا عبدالله بن قيس فى ان اوصى بها الى عبدالله بن عمر، فاخطا فى ذلك ء ثلث خصال: فى ان اباه يرضه لها و فى انه لم يستاءمره و فى انه لم يجتمع عليه المهاجرون و الانصار الذين نفذوها لمن بعده و انما الحكومة فرض من الله

و قد حكم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سعدا فى بنى قريظة فحكم فيهم بحكم الله لاشك فيه، فنفذ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكمه و لو خالف ذلك لم يجره

11- خطبه آن حضرت بعد از آن كه ابو موسى در صفين آنگونه حكم كرد

اى مردم! شما در كار عبدالله بن قيس و عمروبن عاص سخن بسيار گفتيد، اين دو انتخاب شدند تا مطابق با كتاب خداوند حكم دهند، اما آن دو هوى و هوسشان رابر قرآن ترجيح دادند، و هر كه اينگونه عمل نمايد، حكم ناميده نمى شود، بلكه محكوم عليه مى باشد.

عبدالله بن قيس در مورد انتخاب عبدالله بن عمر به خلافت خطا نمود، و در سه مورد دچار اشتباه شد: اينكه عمر پدر عبدالله او را براى خلافت شايسته تشخيص ندانست و او را خليفه قرار نداد، نيز در اينكه او را به امارتى منصوب نكرد، و در اينكه مهاجرين و انصار براى عبدالله بن عمر ارزشى قائل نبودند، و كسانى كه داورى مى كردند كارى را به او واگذار نمى كردند، و حكومت از جانب خداوند واجب شده است.

پيامبر سعد بن معاذ را در مورد بنى قريظه حكم قرار داد و او به حكم خداوند در ميان آنان حكم كرد، و پيامبر حكم او را تنفيذ كرد، و اگر غير آن حكم مى كرد، پيامبر اجرا نمى نمود.

12- خطبته عليه‌السلام فى تحميدالله وفضل ابيه

روى ان عليا عليه‌السلام قال للحسن عليه‌السلام: يا بنى، قم فاخطب حتى اسمع كلامك فقام عليه‌السلام قال:

الحمدلله الواحد بغير تشبيه الدائم بغير تكوين، القائم بغير كلفة الخالق بغير منصبة الموصوف بغير غاية المعروف بغير محدودية، العزيز لم يزل قديما فى القدم ردعت القلوب لهيبته و ذهلت العقول لعزته و خضعت الرقاب لقدرته

فليس يخطر على قلب بشر مبلغ جبروته، و لايبلغ الناس كنه جلاله، و لايفصح الواصفون منهم لكنه عظمته و لاتبلغه العلماء بالبابها و لا اهل التفكر بتدبير امورها، اعلم خلقه به الذى بالحد لايصفه يدرك الابصار و لاتدركه الابصار وهو الطيف الخبير

اما بعد فان عليا باب من دخله كان مؤمنا، و من خرج منه كان كافرا، اقول قولى هذا و استغفرذ الله العظيم لى و لكم

12- خطبه آن حضرت در حمد الهى و فضيلت پدرش

روايت شده: امام على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام گفت: اى پسرم برخيز و خطبه اى بخوان تا صدايت را بشنوم، آن حضرت برخاست و چنين سخن گفت:

سپاس خدايى را سزاست كه يگانه است و بدون شبيه، جاودانه است بدون ساخته شدن، پايدار است بدون سختى، آفريدگار است بدون رنج و مشقت، توصيف شده است بدون آنكه نهايتى داشته باشد، شناخته قلوب از هيبتش در شگفتى، و عقول از عزتش حيران، و گردنها در برابر قدرتش ‍ خاضع است.

نهايت قدرتش بر قلب خطور نكرده، و كنه جلالت او را مردم نمى يابند، و در نهايت، عظمتش توصيف گران عاجز مى باشند، دانش دانايان به او نرسد، و فكر متفكرين به تدبير امور او راه ندارد، داناترين مردم به و كسى است كه او را به حد و نهايتى توصيف نكند، ابصار را درك كرده و اما ابصار او را درك نمى كنند، و او دانا و آگاهست.

اما بعد على عليه‌السلام درگاهى است كه هر كه داخل آن شود مؤمن بوده و هر كه از آن خارج گردد كافر است اين گفتار را مى گويم و از خداى بزرگ براى خود و شما طلب بخشش دارم.

13- خطبته عليه‌السلام فى تحميد الله وفضل ابيه

روى ان اباه عليا عليه‌السلام قال له عليه‌السلام: قم فاخطب لاسمع كلامك فقال عليه‌السلام فقال:

الحمدلله الذى من تكلم سمع كلامه، و من سكت علم ما فى نفسه، و من عاش فعليه رزقه، و من مات موعدنا و الله عارضنا، ان عليا باب من دخله كان مؤمنا و من خرج عنه كان كافرا

13- خطبه آن حضرت در حمد الهى و فضيلت پدرش

روايت شده: حضرت على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام گفت: برخيز و خطبه اى بخوان تا صدايت را بشنوم آن حضرت برخاست و فرمود:

سپاس خداى را سزاست، آنكه هر كه سخن گويد صدايش را بشنود، و هر كه سكوت نمايد، به آن چه در قلب دارد آگاهست، و هر كه زندگى كند، روزى اش با اوست، و هر كه بميرد، بازگشتش به سوى اوست اما بعد، قبور جايگاه ما، و قيامت، وعده گاهمان و خداوند محاسبه گر ماست، على عليه‌السلام درى است كه هر كه از آن داخل شود مؤمن است و هر كه از: خارج گردد كافر است.

14- خطبته عليه‌السلام فى فضل اهل البيت

روى انه طعن اقوام من اهل الكوفة فى الحسن بن على عليهما‌السلام فقالوا: انه عى لايقوم بحجة فبلغ ذلك اميرالمومنين عليه‌السلام فدعا لحسن فقال: ياابن رسول الله ان اهل الكوفة قد قالوا فيك مقالة اكرهها، فاخبر الناس، فقال: يا اميرالمؤمين لااستطيع الكلام و انا انظر اليك فقال اميرالمؤمين عليه‌السلام: انى متخلف عنك فناد الصلاة جامعه، فاجتمع المسلمون فصعد المنبر فخطب خطبة بليغة و جيزة، فضج المسلمون بالبكاء، ثم قال:

ايها الناس! اعقلوا عن ربكم ان الله عزوجل اصطفى ادم ونوحا و ال ابراهيم ا آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض و الله سميع عليم.

بنحن الذرية من آدم، و الاسرة من نوح، و الصفوة من ابراهيم، و السلالة من اسماعيل و آل من محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نحن فكم كالسماء المرفوعة، و الارض المدحوة و المشس الضاحية، و كالشجرة الزيتونة، لاشرقية ولاغربية التى بورك زيتها

النبى اصلها، و على فرعها و نحن والله ثمرة تلك الشجرة فمن تعلق بغض ‍ من اغصانها نجا، و من تخلف عنها فالى النار هوى

فقام اميرالمؤمنين عليه‌السلام من اقصى الناس، يسحب رداءه من خلفه، حتى علاالمنبر مع الحسن عليه‌السلام فقبل بين عينيه ثم قال: يا بن رسول الله اثبت على القوم حجتك و اوجبت عليهم طاعتك فويل لمن خالفك

14- خطبه آن حضرت در فضيلت اهل بيت

روايت شده: گروهى از مردم كوفه به امام حسن عليه‌السلام طعنه زدند، كه قادر نيست كلام خود را بيان نمايد، اين سخن به گوش اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيد، امام حسن عليه‌السلام را خواست و فرمود: اى پسر پيامبر مردم كوفه در مورد تو سخنى مى گويند كه آن را زشت مى شمارم، خود را به مردم بنمايان، امام حسن عليه‌السلام گفت: من هنگامى كه چشمانم به شما مى افتد قادر به سخن گفتن نيستم، آن حضرت فرمود: من به كنارى مى روم، ندا داده شد و مردم جمع شدند، امام بالاى منبر رفت و خطبه اى بسيار كوتاه و بليغ خواند، كه مردم گريستند، آنگاه فرمود:

اى مردم! در سخن پروردگاراتان بينديشيد، كه فرموده: خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهيم و خاندان عمران را بر جهانيان برگزيد، كه بعضى از آنها فرزندان يكديگرند، و خدا شنوا و دانا است.

پس ما فرزندان آدم، و از تيره نوح و از برگزيدگان ابراهيم، و سلاله اسماعيل و خاندان محمديم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ما در ميان شما مانند آسمان برافراشته، و زمين گسترده، و خورشيد، درخشان، و همانند درخت زيتونى هستيم كه به شرق و غرب متمايل نبوده و زيتونش بركت داده شده است.

پيامبر ريشه آن، و على ساقه آن و سوگند به خدا كه ما ميوه آن درختيم، هر كه به شاخه اى از شاخه هاى آن چنگ زند نجات يافته، و هر كه از آن تخلف ورزد در آتش سقوط مى كند.

آنگاه حضرت على عليه‌السلام از آخر جمعيت برخاست، در حاليكه رداء ايشان از پشت سرش كشيده مى شد، تا اينكه بالاى منبر كنار امام حسن عليه‌السلام قرار گرفت و بين چشمهاى ايشان را بوسيد، و فرمود: اى پسر پيامبر حجتت را بر مردم ثابت كرده، و اطاعتت را واجب ساختى پس واى بر كسى كه تو را مخالفت نمايد.

15- خطبته عليه‌السلام فى فضلهم بعد شهادة ابيه عليه‌السلام

روى انه ما قتل اميرالمومنين عليه‌السلام رقى الحسن بن على عليهما‌السلام، فاراد الكلام، فخنقته العبرة فقعد ساعة ثم قام فقال: الحمدلله الذى كان فى اوليته وحدانيا و فى ابتدا ما ابتدع و انشاءما خلق، على غير مثال كان سبق مما خلق

ربنا اللطيف بلطف ربوبية و بعلم خبره فتق و باحكام قدرته خلق جميع ما خلق، فلا مبدل لخلقه ولامغير لصنعه و لامعقب لحكمه و لاراد لامره و لامستزاح عن دعوته خلق جميع ما خلقه و لازوال لملكه و لاانقطاع لمدته، فوق كل شى ء علا، من كل شى ء دنا، فتجلى، لخلقه من غير ان يكون يرى، و هو بالمنظر الا على احتجب بنوره، و سما فى علوه، فاستتر عن خلقه و بعث اليهم شهيدا عليهم و بعث فيهم النبيين مبشرين و منذرين، ليهلك من هلك عن بينة، و يحيى من حى عن بينة، و ليعقل العباد عن ربهم ما جهلوه فيعرفوه بربوبية بعد ما انكروه

و الحمدلله الذى احسن الخلافة علينا اهل البيت و عنده نحتسب عزانا فى خير الاباء رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عند الله نحتسب عزانا فى اميرالمؤمنين عليه‌السلام و لقد اصيب به الشرق و الغرب و الله ما خلف درهماو لادينارا الا اربعمائة درهم اراد انيبتاع لاهله خادما

و لقد حدثنى حبيبى جدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ان الامر يملكه اثنا عشر اماما من اهل بيته و صوفته ما منا الا مقتول او مسموم

ثم عزل عن منبره فدعا بابن ملجم لعنة الله، فاتى له قال: يابن رسول الله استبقنى اكن،لك و اكفيك امر عدوك بالشام، فعلاه الحسن عليه‌السلام بسيفه، فاستقبل اسيف بيده، فقطع خنصره ثم ضربة على يا فوخه، فقتله لعنة الله عليه

14- انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذبنك و ما تاءخر و يتم نعمته عليك و يهديك صرطا مستقيما و ينصرك الله نصرا عزيزا هو الذى انزل السكينة فى قلوب المؤمنين ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم والله جنود السماوات و الارض و كان الله عليما حكيما ليدخل المؤمنين و المؤمنات جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و يكفر عنهم سيئاتهم و كان ذلك عند فوزا عظيما و يعذب المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء و غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم و ساءت مصيرا و لله جنودالسماوات و الارض و كان الله عزيزا حكيما - الفتح 1 - 7

15- به درستيكه گشايش و پيروزى آشكارى را براى تو فراهم آورديم، تا خداوند از گناهان گذشته و آينده تو درگذرد و نعمت خود را بر تو كامل كرده و تو را به راه راست هدايت نمايد.

و تو را با نصرتى و عزت يارى كند، اوست پروردگارى كه آرامش و وقار را بر دلهاى مؤمنان نازل كرد تا بر يقين، و ايمانشان بيفزايد، و ايمانشان را كامل گرداند و لشكريان آسمانها و زمين از آن خداست و خداوند آگاه و حكيم است، براى آنكه خدا مى خواست مردان و زنان مؤمن راتا ابد در بهشت هائيكه زير درختانش نهرها جارى است داخل گرداند، و گناهانشرا ببخشد، در حقيقت اين پيروزى بزرگى است و نيز خداوند خواست، تا همه منافقان ومشركان و آناكه بخدا بدگمان بودند را عذاب كند، و خداوند بر آنان خشم نمود، و مورد لعنتشان قرار داده و جهنم را بر ايشان آماده ساخت كه بدجايگاهى است و لشكريان آسمانها و زمين براى خداست و خداوند پابرجا و حكيم است سوره فتح 1 - 7

16- القلم: 52 - 53

17- جبهة الانصار، و سنام العرب (خ ل )

18- و هى من النساء (خ ل )

19- النساء: 34

15- خطبه آن حضرت در فضيلت اهل بيت بعد از شهادت پدرش

روايت شده: هنگامى كه اميرالمؤمين عليه‌السلام به شهادت رسيد، امام حسنم عليه‌السلام بالاى منبر رفت و خواست سخنى بگويد اما گريه ايشان را امان نداد، لحظاتى نشست آنگاه ايستاد و فرمود:

سپاس خدائى را سزاست، كه در آغاز يگانه بود، و در ازل به خداوندى برترى يافت، به بزرگى و توانايى برتر گرديد، آغاز نمود، آن چه را ايجاد كرد، و پديد آورد آن چه را كه خلق نمود، در حاليكه نمونه اى در گذشته از آنها وجود نداشت.

پروردگار مهربان به علم الهى خود و به دانش بسيارش موجودات را پديد آورد و به سبب قدرت بسيارش مخلوقات را ايجاد نمود از اينرو كسى را ياراى تبديل خلقش، و تغيير دادن موجوداتش و مواخذه كردن در برابر حكمش نمى باشد، امرش را رد كننده، و خوانده اش را مانعى نمى باشد.

تمامى موجودات را خلق كرد، در حاليكه حكومتش را زوالى نبوده، و مدت آن را پايانى نمى باشد، برتر از هرچيز گشته، و به هر چيز نزديك است، براى خلق تجلى كرده بدون آنكه ديده شود و او در جايگاه برترى است.

به نورش پوشيده شده، و در برتريش اوج گرفته است از اينرو از مخلوقاتش ‍ پوشيده گرديده است، به سوى ايشان شاهدى را فرستاد، و بين ايشان پيامبرانى را فرستاد، كه بشارت دهنده و ترساننده هستند، تا هر كه به هلاكت مى رسد، و هر كه هدايت يابد با دليل و برهان و تواءم باشد و تا اينكه مردم بدانند آنچه نسبت به پروردگارشان در مورد آن جاهلند و بعد از انكار او را بشناسند.

و سپاس خدائى را سزاست كه خلافت را براى ما اهل بيت گرامى داشت و مصيبت خود را در حق پيامبر بهترين پدر، نزد خداوند به حساب مى آوريم، و نيز مصيبت خود در حق اميرالمؤمين عليه‌السلام را نزد خداوند محاسبه مى كنيم، شرق و غرب جهان به شهادت او دچار مصيبت گرديد، سوگند به خداوند كه او درهم و دينارى از خود به جاى نگذاشت، جز چهار صد درهم كه مى خواست، براى خانواده اش از آن كنيزى را بخرد.

دوستم و جدم پيامبر به من خبر داد كه خلافت را دوازده امام از خاندان و برگزيدگان از آن حضرت به دست خواهند گرفت، تمامى ما يا به قتل مى رسيم، يا مسموم مى گرديم.

آنگاه از منبر پائين آمد، و ابن ملجم را فرا خواند، او را نزد حضرتش آوردند، او گفت: اى پسر رسول خدا مرا باقى گذار براى تو كار خواهم كرد، و در مورد دشمنت، در شام تو را يارى مى نمايم، امام شمشيرى بر او زد، او دست خود را جلو برد، انگشت او قطع گرديد، آنگاه ضربت ديگرى بر او نواخت و او را به قتل رساند، - لعنت الهى بر او باد.

16- خطبته عليه‌السلام فى فضل ابيه و نفسه عليه‌السلام

روى انه عليه‌السلام خطب بعد وفاة ابيه وذكره فقال:

خاتم الوصيين و وصى خاتم الانبياء و امير الصديقين و الشهداء والصالحين

ثم قال: ايها الناس! فقد فارقكم رجل ما سبقه الاولون ولايدركه الاخرون لقد كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعطيه الراية فيقاتل جبرئيل عن يمينه، و ميكائيل عن يساره، فما يرجع حتى يفتح الله عليه ما ترك ذهبا و لافضة الا شيئا على صبى له و ما ترك فى بيت المال الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان يشترى بها خادما لام كلثوم

ثم قال:

من عرفنى فقد عرفنى، و من لم يعرفنى فانا الحسن بن محمد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ثم تلا هذا لاية قول يوسف: (وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ) (20)

ان ابن البشير، و انا ابن النذير، و انا ابن الداعى الى الله و انا بن السراج المنير، و انا ابن الذى ارسل رحمة للعالمين، و انا من اهل بيت الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا و انا من اهل البيت الذين كان جبرئيل ينزل عليهم ومنهم كان يعرج

و انا من اهل البيت الذين افترض الله مودتهم و ولايتهم فقال فيما انزل على محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: (قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً) (21) و اقتراف الحسنة مودتنا اهل البيت

و فى رواية:

ايها الناس! فى هذه الليلة نزل القرآن، و فى هذه الليلة رفع عيسى بن مريم، و فى هذه الليلة قتل يوشع ابن نون و فى هذه اللية مات ابى اميرالمؤمنين و الله لايسبق ابى احد كان قبله من الاوصياء الى الجنة ولامن يكون بعده

و ان كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اله ليبعثه فى السرية فيقاتل جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره، و ما ترك صفراء و لابيضاء الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه، كان يجمعها ليشترى بها خادما لاهله

16- خطبه آن حضرت در فضيلت خودش و پدرش

روايت شده: آن حضرت بعد از شهادت پدرش در مين مسلمانان آمده و پدرش را به ياد آورد و فرمود:

او آخرين اوصياى الهى و وصى آخرين پيامبر خداوند و پيشواى راستگويان و شهداء و صالحان بود.

آنگاه فرمود: اى مردم! ديشب مردى از ميان شما رفت كه نه از پيشينيان و نه از آيندگان كسانى بر او پيشى نمى گيرد، پيامبر هميشه پرچم جهاد را به او مى سپرد، جبرئيل از سمت راست، و ميكائيل از سمت چپ او مى جنگيدند، و جز با پيروزى باز نمى گشت، و خداوند پيروزى مسلمانان را به دست او تحقق مى بخشد، او در زمان شهادت چيزى از طلا و نقره از خود باقى نگذارده، جز چيزى كه يكى از كودكانش داشت، و در بيت المال پولى را باقى نگذارد، جز هفتصد درهمى كه از عطايش باقى مانده بود و مى خواست براى ام كلثوم كنيزى بخرد.

آنگاه فرمود:

اى مردم! هر كس مرا مى شناسد، كه مرا مى شناسد، و آنكه نمى شناسد، بداند كه من حسن پسر على عليه‌السلام هستم.

آنگاه اين آيه كه حكايت قول حضرت يوسف است را خواند: دين پدرانم ابراهيم و اسحاق و يعقوب را پيروى كردم.

من پسر را انذار كننده، و من پسر خواننده به سوى خدا، و من پسر كسى هستم كه به عنوان رحمت براى جهانيان فرستاده شده است، و من از خاندانى هستم كه خداوند پليدى را از آنان دور ساخت و ايشان را پاك و پاكيزه گرداند، و من از خاندانى هستم كه جبرئيل بر آنان نازل مى شد، واز خانه ايشان به سوى آسمان عروج مى كرد.

و من از خاندانى هستم كه خداوند دوستيشان و ولايتشان را واجب گردانيد، و در آنچه بر پيامبر نازل كرد فرموده است: بگو در برابر آنچه انجام داده ام اجر و پاداشى نمى خواهم، جز محبت به خاندانم را، و هر كه كار نيكى انجام دهد (ما هم بر پاداش نيكى او مى افزائيم ) و نيكى كردن همانا دوستى ما خاندان است.

و در روايتى اينگونه آمده است:

اى مردم! در اينشب قرآن نازل شد، و در اين شب عيسى بن مريم به آسمان عروج كرد، و در اين شب يوشع بن نون به شهادت رسيد، و در اين شب پدرم اميرالمؤمين عليه‌السلام رحلت كرد، سوگند به خدا كسى از اوصياء الهى بر پدرم در رفتن به بهشت سبقت نميگيرد، و بعد از او نيز كسى به پايه او نرسد.

و اگر پيامبر او را به جنگى مى فرستاد، جبرئيل در سمت راست و ميكائيل در سمت چپ او مى جنگيد، و از پولهاى زرد و سفيد چيزى را باقى نگذارد، جز هفتصد درهمى كه از قسمتش باقى مانده بود، و آن را جمع آورى كرده، تا براى خانواده اش خادمى بخرد.

17- خطبته عليه‌السلام لما مات ابوه عليه‌السلام

ايها الناس! (اتقوا الله فانا امراؤ كم و اولياؤ كم، و انا اهل البيت الذين قال الله فينا: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (22)

17- خطبه آن حضرت هنگامى كه پدرش وفات يافت

اى مردم! تقواى الهى پيشه سازيد، ما اميران و اولياى شما هستيم، و ما خاندانى هستيم كه خداوند درباره ما فرموده: خداوند اراده كرده است كه از شما خاندان رجس و پليدى را دور گرداند، و شما را پاك و پاكيزه گرداند.

18- خطبته عليه‌السلام لما مات ابوه عليه‌السلام

ايها الناس! ان الدنيا دار بلاء و فتنة و كل ما فيها فالى زوال و اضمحلال

فلما بلغ الى قوله:

و انى ابايعكم على ان تحاربوا من حاربت و تسالموا من سالمت

فقال الناس: سمعنا و اطعنا فمرنا باءمرك يا اميرالمؤمنين

18- خطبه آن حضرت هنگاميكه پدرش وفات يافت

اى مردم! دنيا خانه بلاء و آشوب است، و آنچه در آن است زائل و نابود مى گردد.

تا آن جا كه فرمود:

و من با شما بيعت مى كنم به اين كه با هر كه جنگيديم بجنگيد، و با هر كه صلح كردم صلح كنيد.

مردم گفتند: شنيده و اطاعت مى كنيم، اى اميرالمومنين امرت را بيان نما.

19- خطبته عليه‌السلام بعد البيعة له

نحن حزب الله الغالبون، و عترة رسوله الاقربون و اهل بيته الطيبون الطاهرون، و احد الثقلين اللذين خلفهما رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى امته و التالى كتاب لله فيه تفصيل كل شى ء لاياءتيه الباطل من بين يديه و لامن خلفه

فالمعمول علينا فى تفسيره، لانتظنى تاءويله بل نتيقن حقائقه، فاطيعونا، فان طاعتنا مفروضة اذ كانت بطاعة الله عزوجل و رسوله مقرونة

قال الله عزوجل: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) (23) و لو ردوه الى الرسول و الى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم (24) و احذركم الاصغاء لهتاف الشيطان، فانه لكم عدو مبين، فتكونوا اولياءه الذين قال لهم: لاغالب لكم اليوم من الناس و انى جار لكم فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه، و قال انى برى ء منكم اين ارى ما لاترون (25)

فتلقون الى الرماح وزرا، و الى السيوف، جزرا، و للعمد حطما، وللسهام غرضا، ثم لاينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت من قبل او كسبت فى ايمانها خيرا

19- خطبه آن حضرت بعد از بيعت با او

ما از حزبل خدائيم كه پيروز مى باشيم، و از خاندان و نزديكان پيامبر هستيم، مائيم اهل بيت پاك و پاكيزه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يكى از دو يادگار گرانبهائى كه او از خود به جاى گذاشت، ما يادگار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از كتاب خدائيم، كه بيان هر چيز در آن است، و باطل از پيش و پس در آن داخل نشده و همه چيز به آن باز مى گردد.

پس تفسير قرآن در اختيار ماست، ما هرگز در بيان مفاهيم قرآن اشتباه نمى كنيم، بلكه حقائق آن را آشكار مى سازيم، پس از ما فرمان بريد، كه فرمانبرى از ما بر شما واجب است، زيرا به اطاعت خدا و پيامبرش مقرون مى باشد.

و خداوند مى فرمايد: اى ايمان آورندگان از خدا و رسول او و صاحبان امر از بيان خود پيروى كنيد و اگر در چيزى اختلاف نموديد، آن را به خدا و رسولش بازگردانيد و اگر به پيامبر خدا و صاحبان امر از بيان خودشان رجوع دهند كسانى كه حقايق را از قرآن استنباط مى كنند شما را آگاه خواهند ساخت.

و شما را بر حذر مى دارم از اينكه فرياد شيطان را بشنويد، كه دشمن آشكار شماست، و از دوستان شيطان نباشيد، كه خداوند درباره آنان فرموده: شيطان رفتار آنان را بر ايشان، زينت داد و گفت: امروز هيچ كس بر شما پيروز نخواهد شد و من شما را پناه مى دهم، ولى چون آن گروهها نمودار شدند، شيطان به پيروان خود پشت كرد و گفت: من از شما بيزارم، و من چيزى را مى بينيم كه شما نمى بينيد.

آنگاه است كه پشت ها را آماج نيزه ها، و پيكرها را در معرض شمشيرها و تيرها و بنيانها را عرصه شكستها مى سازيد، پس كسى كه از پيش ايمان نياورده ايمانش به او سودى نمى بخشد، و از كردارش خيرى نمى بيند، و خدا داناتر است.

20- خطبته عليه‌السلام فى تحريض اصحابه للقتال

روى انه لما سار معاوية الى العراق، و بلغ جسر منبج، نادى المنادى: الصلاة جامعة، فلما اجتمعوا، خرج الحسن عليه‌السلام فصعد المنبر، فحمدلله و اثنى عليه، ثم قال:

اما بعد فان الله كتب الجهاد على خلقه و سماه كرها ثم قال لاهل الجهاد من المؤمنين: (وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ) (26)فلستم ايها الناس نائلين ما تحبون الا بالصبر على ما تكرهون

انه بلغنى ان معاوية بلغه انا كنا از معنا على المسير اليه، فتحرك لذاته، فاخرجوا رحمكم الله الى معسكركم بالنخلية حتى ننظر و تنظرون و نرى و ترون قال: و انه فى كلامه ليتخوف خذلان الناس له

20- خطبه آن حضرت در تحريض اصحابش به جنگ

روايت شده: هنگاميكه معاويه به سوى عراق آمد و به پل منبج رسيد، منادى ندا كرد و همه را دعوت به اجتماع نمود، هنگامى كه مجتمع شدند امام بالاى منبر رفت، و پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

اما بعد، خداوند فرمان جهاد را بر بندگانش نگاشت، اگر چه آنان را ناخوشايند باشد، و به مجاهدين، مؤمن فرمود: صبر كنيد كه خداوند با صابران است اى مردم به خواست، و آرمانتان نمى رسيد مگر آنكه بر آن چه ناخوشايند، مى شماريد، صبر كنيد.

به من خبر رسيده كه معاويه دانسته است كه به سوى او حركت كرده ايم، او هم به جانب ما آمده است خدا شما را ببخشايد، همگى به سوى نخليه قرارگاه ارتش است حركت كنيد، تا بنگريد، چه مى شود.

راوى گويد: امام در بيان اين كلمات بود، در حاليكه از نقض پيمان مردم در هراس بود.

21- خطبته عليه‌السلام فى ذم اصحابه لتثاقلهم عن الجهاد

اما والله ما ثنانا عن قتال اهل الشام ذلة و لاقلة و لكن كنا نقاتلهم بالسلامة و الصبر فشيبت السلامة بالعداوة و الصبر بالجزع و كنتم تتوجهون معنا و دينكم امام دنياكم، و قد اصبحتم لان و دنياكم امام دينكم و كنالكم و كنتم لنا و قد صرتم اليوم علينا

ثم اصبحتم تعدون قتيلين: قتيلا بصفين تبكون عليهم و قتيلا بالنهر تطلبون بثارهم، فاما الباكلى فخاذل و اما الطالب فثائر

و ان معاوية قد دعا الى امر ليس فيه عز و لانصفة فان اردتم الحياة قبلناه منه و اغضضنا على القذى و ان اردتم الموت بذلناه فى ذات الله و حاكمناه الى الله فنادى القوم باجمعهم: بل البقية و الحياة

21- خطبه آن حضرت در مذمت احصابش به خاطر عدم اهتمامشان به جهاد

به خدا سوگند ما هرگز در مبارزه با مردم شام پشيمانى و ترديدى نداريم، ما اكنون با دشمن با سلامت و صبر مى جنگيم، پس سلامت با دشمنى و صبر با ناراحتى مخلوط شده است، و شما آن روز كه (در جنگ صفين ) همراه ما بوديد، دينتان، پيشاپيش دنيايتان بود، ولى امروز دنيايتان دين شما را به پشت سر افكنده است و ما براى شما و شما براى ما بوديد، اما اكنون دشمن ما شده ايد.

و در برابر دو گروه از كشته شدگان قرار داريد: كشته هائى كه در صفين بودند و برآنها مى گرييد، و كشته هايى كه در نهروان خواستار انتقام آنهائيد، گريه كننده خوار، و انتقامجو خواستار انتقام است.

و معاويه ما را به كارى مى خواند كه در آن عزتى نيست، اكنون اگر براى مرگ آماده ايد، بر او حمله مى بريم، و با ضربه هاى شمشير بر او فرمان مى رانيم، و اگر خواهان زندگى هستيد دعوتش را مى پذيريم و به درخواستش رضايت مى دهيم.

هنوز سخنان امام پايان نيافته بود، كه از همه سوى لشكر فرياد برآمد: زنده مى مانيم، زنده مى مانيم.

22- خطبته عليه‌السلام فى غدر اصحابه به

روى انه لما مات على عليه‌السلام جاء الناس الى الحسن عليه‌السلام و قالوا: انت خليفة ابيك و وصيه و نحن السامعون المطيعون لك، فمرنا بامرك فقال عليه‌السلام:

كذبتم و الله ما وفيتم لمن كان خيرا منى فكيف تفون لى و كيف اطمئن اليكم و لااثق بكم ان كنتم صادقين فموعد ما بنى و بينكم معسكر المدائين فوافوا الى هناك فركب و ركب معه من اراد الخروج، و تخلف عنه كثير فماوفوا بما قالوه، و بما وعده و غروه كما غروا اميراالمؤمنين عليه‌السلام من قبله، فقال خطيبا و قال:

غررتمونى كما غررتم من كان من قبلى، معن اى امام تقاتلون بعدى مع الكافر، الظالم الذى لم يؤ من بالله و لابرسوله قط، و لااظهر الاسلام، هو و بنى امية الا فرقا من السيف و لو لم يبق لبنى امية الا عجوز درداء، بغت دين الله عوجا، و هكذا قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

ثم وجه اليه قائدا فى اربعة الاف و كان من كندة، و امره ان يعسكر بالانبار و لايحدث شيئا حتى ياءتيه امره - ثم ذكر صيرورة الرجل الى معاوية بسبب تطميعه، الى ان قال: - فبلغ ذلك الحسن عليه‌السلام فقام خطيبا و قال:

هذا الكندى توجه الى معاوية و غدر بى و بكم، و قد اخبرتكم مرة بعد مرة، انه لاوفاء لكم، انتم عبيد الدنيا، و انا موجه رجلا اخر محله، و انى اعلم انه سيفعل بى و بكم ما فعل صاحبه و لايراقب الله فى ولا فيكم

فبعث اليه رجلا من مراد فى اربعة الاف، و تقدم اليه بمشهد من الناس و توكد عليه، و اخبره انه سيغدر كما غدر الكندى، فحلف له بالايمان التى لاتقوم لها الجبال انه لايفعل فقال الحسن عليه‌السلام: انه سيغدر - ثم ذكر غدره بالامام عليه‌السلام.

22- خطبه آن حضرت در حيله اصحابش به آن حضرت

روايت شده: هنگامى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام رحلت فرمود مردم نزد امام حسن عليه‌السلام آمده و گفتند: تو خليفه و جانشينى پدرت مى باشى، و ما پيرو تو و شنونده فرامين تو هستيم، ما را به امرت آشنا نما، امام فرمود:

به خدا سوگند دروغ گفتيد، و به كسى كه از من بهتر بود وفا نكرديد چگونه به من وفا مى كنيد، و چگونه به شما مطمئن باشم، در حاليكه به شما اعتمادى ندارم، اگر راست مى گوئيد موعد من و شما پادگان مدائن است، به آنجا بيائيد.

امام سوار شد و هر كه قصد داشت، با ايشان سوار شد، و بسيارى ماندند، و به گفتار خود وفا نكردند، و همچنانكه به اميرالمؤمنين عليه‌السلام مكر زدند به ايشان نيز حيله نمودند، امام برخاست و فرمود:

به من حيله زديد، همچنانكه با كسى كه قبل از من بود نيز حيله زدند، با كدام پيشوائى بعد از من مى خواهيد بجنگيد، با كافر ستمكارى كه به خدا و رسولش يك لحظه ايمان نياورده، اسلام را نه او و نه بنى اميه ظاهر نساختند مگر از ترس شمشير، و اگر از بنى اميه تنها يك پيرزن فرتوتى باقى نماند، دين خدا را به انحراف مى كشاند، و اينگونه پيامبر خبر داده است.

آنگاه شخصى كه از كنده بود را همراه چهار هزار سرباز به سوى معاويه فرستاد و فرمود تا در انبار چادر بزنند، و تا دستور او نيامده كارى نكنند - آنگاه ذكر مى كند كه معاويه او را تطميع كرد و به سوى خود خواند، تا آنجا كه گويد: اين خبر كه به امام رسيد برخاست و فرمود:

اين كندى به سوى معاويه رفته و به من خيانت نموده است، همواره به شما خبر داده ام كه وفا در شما نيست، و بنده دنيائيد، من مرد ديگرى را جاى او قرار ميدهم و مى دانم كه همانند او عمل مى كند، و خداوند را در مورد من و شما مراقبت نمى كند.

پس امام مردى از قبيله مراد را همراه چهار هزار نفر به سوى معاويه فرستاد و پيشاپيش مردم آمد و از او تأكيدات محكمى گرفت ولى خبر داد كه همانند فرد گذشته خيانت مى كند، اما او سوگندهاى محكمى خورد كه پايدار مى ماند، امام فرمود: او خيانت مى كند - سپس خيانت او به امام را ذكر مى كند.

23- خطبته عليه‌السلام لما اتى اصحابه الى معاوية

خالفتم ابى حتى حكم و هو كاره، ثم دعاكم الى قتال اهل الشام بعد التحكيم، فاءبيتم حتى صار الى كرامة الله، ثم بايعتمونى على ان تسالموا من سالمنى، و تحاربوا من حاربنى، و قد اتانى ان اهل الشرف منكم قد اتوا معاوية، و بايعوه بحسبى منكم، لاتغرونى من دينى و نفسى

23- خطبه آن حضرت هنگاميكه اصحابش به معاويه پيوستند

با پدرم مخالفت كرديد تا اينكه تحكيم را پذيرفت، در حاليكه خواستار آن نبود، آنگاه بعد از واقعه تحكيم شما را به نبرد با شاميان برانگيخت باز امتناع ورزيديد، تا اينكه به سراى ديگر شتافت، آنگاه شما با من بيعت كرديد كه با هر كه سازش كنم سازش كنيد، و با هر كه بجنگم بجنگيد، اما به من خبر رسيده كه بزرگان شما به معاويه پيوسته و با او بيعت كرده اند، شما را شناختم، پس مرا در دين و جانم فريب ندهيد.

24- خطبته عليه‌السلام فى الكوفة قبل الصلح

يا ايها الناس! فان الله قد هداكم باولنا، و حقن دمائكم باخرنا، و ان لهذا الامر مدة، و الدنيا دول، و ان الله تعالى قال لنبية: و ان ادرى لعله فتنة لكم و متاع الى حين

24- خطبه آن حضرت در كوفه قبل از صلح

اى مردم! خداوند شما را به پيشينيان ما هدايت كرد، و خونهاى شما را به گروه ديگرى از ما حفاظت نمود، و براى اين امر زمان چندى است، و دنيا در اختيار افرادى قرار مى گيرد، و خداوند به پيامبرش فرمود: و نمى دانيد، شايد اين امر آزمايشى و بهره مندى اندكى براى شما باشد.

24- خطبته عليه‌السلام لم عزم الصلح

روى انه لما صار معاوية نحوالعراق، و تحرك الحسن عليه‌السلام و استنفر الناس للجهاد فتثاقلوا عنه، صار عليه‌السلام حتى نزل ساباط و بات هناك، فلما اصبح اراد عليه‌السلام ان يمتحن اصحابه، و يستبرى ء احوالهم فى طاعته، ليميز، اولياءه من اعدائه، و يكون على بصيرة من لقاء معاوية، فاءمر ان ينادى فى الناس بالصلاة جامعة فاجتمعوا فصعد المنبر فخطبهم فقال:

الحمد لله كلما حمده حامد، و اشهد ان لااله اله الله كلما شهد له شاهد، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، ارسله بالحق و ائتمنه على الوحى.

اما بعد، فوالله انى لارجو ان اكون قد اصبحت بحمدالله و منه و انا انصح خلق الله لخلقه و ما اصبحت محتملا على امرى مسلم ضغينة، و لامريد، له بسوء و لاغائلة، و ان ما تكرهون فى الجماعة خيرلكم مما تحبون فى الفرقة و انى ناظر لكم خيرا من ناظر لكم خيرا من نظركم لانفسكم فلاتخالفوا، امرى و لاتردوا على راءيى، غفر الله لى و لكم، و ارشدنى، و اياكم، لما فيه، المحبة، و الرضا

قال: فنظر الناس، بعضهم الى بعض، و قالوا: ما ترونه يريد بما قال: قالوا: نظن انه يريد ان يصالح، معاوية و يسلم الامر اليه، فقالوا: كفر والله الرجل و شدوا على فسطاطه، فانتهبوه، حتى اخذوا مصلاه من تحته - الخ

25- خطبه آن حضرت هنگامى كه قصد صلح كردن را نمود

روايت شده: هنگامى كه معاويه به سوى عراق رفت، امام آماده نبرد شد و مردم را دعوت به جهاد كرد، آنان ار آن خوددارى كردند، امام حركت كرد تا با ساباط رسيد و در آنجا شب را گذراند، بامداد روز بعد خواست اصحاب خود را امتحان نمايد و اطاعتشان را نسبت به خود بداند، تا دوستانش از دشمنانش شناخته شوند و با آگاهى به نبرد با معاويه برخيزد، دستور داد كه مردم را فرا خوانند، هنگاميكه مردم اجتماع كردند بر فراز منبر رفت و چنين گفت:

سپاس خداى را سزاست هرگاه ستايشگرى او را سپاس گويد، و شهادت مى دهم كه معبودى جز خداوند نمى باشد، هرگاه شاهدى بر آن گواهى دهد، و گواهى مى دهم كه محمد بنده و رسول اوست، او را به حق ارسال كرد و بر وحيش امين شمرد.

اما بعد، سوگند به خداوند اميد دارم، كه به لطف و منت پروردگار بهترين اندرزگوى بندگانش باشم، و هرگز كينه اى از هيچ مسلمانى به دل نمى گيرم، و نسبت به كسى اراده بد و نيت ناروائى ندارم و شما آنچه را كه در هماهنگى و يگانگى ناخوش داريد، بهتر است از پراكندگى و تفرقه اى كه دوست مى داريد، آنچه من درباره شما مى دانم، و مى خواهم، از خواست، خود شما بهتر است پس نافرمانى مرا نكنيد، و رأى مرا ناچيز نشماريد، خداوند من و شما را ببخشايد، و ما را به آن چه خواست و خشنودى اوست، هدايت فرمايد.

راوى گويد: مردم به يكديگر نگاه كردند، و گفتند: قصدش از اين گفتار چيست؟ بعضى گفتند: گمان مى كنيم كه مى خواهد با معاويه صلح كند و حكومت را به او بسپارد، گفتند: سوگند به خدا كه او كافر شده و به خيمه اش ‍ هجوم آوردند، و آن را غارت كردند، حتى سجاده اش را از زير پايش كشيدند - تا آخر حديث.

26- خطبته عليه‌السلام لمابرى من جراحته

يا اهل الكوفة: اتقواالله فى جيرانكم و ضيفانكم و فى اهل بيت نبيكم، لذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا

26- خطبه آن حضرت هنگاميكه از جراحت سلامتى حاصل شد

اى اهل كوفه! خداوند را در همسايگان و ميهمانتان به ياد آوريد، و نيز در خاندان پيامبران كه خداوند زشتى و پليدى را از ايشان دور انديشه و پاك و پاكيزه شان گردانيد.

27- خطبته عليه‌السلام حين صالح معاويه

عن على بن الحين السجاد عليهما‌السلام قال: لما اجمع الحسن ابن على عليهما‌السلام على صلح معاوية خرج حتى لقيه، فلما اجتمعا قام معاوية خطيبا فصعد المنبر و امر الحسن عليه‌السلام ان يقوم اسفل منه بدرجة

ثم تكلم معاوية فقال: ايها الناس هذا الحسن بن على و ابن فاطمة، رآنا للخلافة اهلا، و لم يرنفسه، لها اهلا، و قد اتانا ليبايع طوعا، ثم قال: قم يا حسن.

فقام الحسن عليه‌السلام فخطب فقال:

الحمدلله المسصتحمد بالالاء و تتابع النعماء، و صارف الشدائد، و البلاء، عند الفهماء، و غير الفهماء، المذعنين من عباده، لامتناعه بجلاله و كبريائه، و علوه عن لحوق الاوهام، ببقائه، المرتفع عن كنه طيبات المخلوقين، من ان تحيط بمكنون غيبه روايت عقول الرائين

و اشهد ان لااله الاالله و حده، فى ربوبته و وجوده و وحدانية صمدا لاشريك له، فرد لاظهير له.

و اشهد ان محمد عبده و رسوله اصطفاه و انتجبه و ارتضاه، و بعثه داعيا الى الحق سراجا منيرا، و للعباد مما يخافون نذيرا و لما ياءملون بشيرا، فنصح للاءمة و صدع بالرسالة، و ابان لهم درجات العمالة شهادة عليها امات و احشر، و بها فى الاجلة اقرب و احبر و اقول:

يا معشر الخلائق! فاسمعوا، و لكم افئده، و اسماع فعوا، انا اهل بيت اكرمنا الله بالاسلام و اختارنا و اصطفانا، و اجتبانا، فاذهب، عناالرجس و طهرنا تطهيرا، الرجس هو الشك، فلانشك، فى الله الحق و دينه ابدا، و طهرنا و من كل افن و غية مخلصين الى ادم نعمة منه، لم يفترق الناس قط فرقتين الا جعلنا اله فى خيرهما.

فادت الامور و افضت الدهور الى ان بعث الله محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم للنبوة، و اختاره للرسالة، و انزل عليه كتابا ثم امره، بالدعاء، الى الله عزوجل فكان ابى عليه‌السلام اول من استجاب لله تعالى و لرسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اول من امن و صدق الله ورسوله.

و قد قال الله تعالى فى كتابه المنزل على نبية المرسل: (أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) (27) فرسوله الله الذى على بينة من ربه، و ابى الذى يتلوه و هو شاهد منه

و قد قال له رسوله حين امره ان يسير الى مكة و الموسم ببرائة سربها ياعلى فانى امرت ان لايسير بها الا انا او رجل منى و انت هو، فعلى، من رسول الله و رسول الله منه

و قال له النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حين قضى بينه و بين اخيه جعفر بن ابى طالب و مولاه زيد بن حارثه فى ابنه حمرة: اما انت يا على فمنى و انا منك و انت ولى كل مؤمن من بعدى، فصدق ابى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سابقا و وقاه بنفسه

ثم لم يزل رسول الله فى كل مؤمن يقدمه و لكل شديد يراسله ثقة منه به و طماءنينه اليه، لعلمه بنصيحته لله و رسوله، و انه اقرب المقربين من الله و رسوله و قدقال الله عزوجل: (وَالسَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) (28) فكان ابى سابق السابقين الى الله، تعالى و الى رسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اقرب الاقربين.

و قد قال الله تعالى: (لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً) (29) فابى كان اولهم اسلاما و ايمانا، و اولهم الى الله و رسوله هجرة، اسلاما و اميانا، و اولهم الى و رسوله هجرة و لحوقا، و اولهم على وجده، و وسعه نفقة.

قال سبحانه: (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ) (30)

فالناس من جميع الامم يستغفرون له بسبقه اياهم الى الايمان بنبيه، وذلك انه لم يسبقه، الى الايمان به احد، و قد قال: الله تعالى: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ) (31) فهو سابق جميع السابقين، فكما ان الله عزوجل فضل السابقين على المتخلفين و المتأخرين فكذلك فضل سابق السابقين على السابقين

و قد قال الله تعالى: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) (32) فهو المجاهد فى سبيل الله حقا، و فيه نزلت هذه الاية

و كان ممن استجاب لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمه حمزه و جعفر ابن عمه فقتلا شهيدين رضى الله عنهما فى قتلى كثيرة معهما من اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

فجعل الله تعالى حمزة سيد الشهدا من بينهم، و جعل لجعفر جناحين، يطير بهما مع الملائكة كيف يشاء من بينهم و ذلك لمكانهم من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الله عليه و اله و منزلتهما وقرابتهما منه، و صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على حمزه سبعين صلاة من بين الشهداء الذين استشهدوا معه

و كذلك جعل الله تعالى لسناء النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم للمحسنة منهن اجرهن و للمسيئة منهن وزرين صعفين لمكانهن من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جعل الصلاة فى مسجد رسول الله بالف صلاة فى سائر المساجد، الا مسجد الحرام، مسجد خليله ابراهيم عليه‌السلام بمكة، و ذلك لمكان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من ربه

و فرض الله عزوجل و جل الصلاة على نبيه على كافة المؤمنين فقالوا: يا رسول الله كيف الصلاة عليك؟ قال: قالوا اللهم صل على محمد و آل محمد فحق على كل مسلم ان يصلى علينا مع الصلاة على النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فريضة واجبة و احل الله تعالى خمس الغنيمة لرسوله و اوجبها له فى كتابه، و اوجب لنا من ذلك ما اوجب له، و حرم عليه الصدقة و حرمها علينا معه، فادخلنا - و له الحمد - فيما ادخل فيه نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اخرجنا و نزهنا مما اخرجه منه و نزهه عنه، كرامة اكرمنا الله عزوجل بها، و فضيلة فضلنا على سائر العباد.

فقال الله تعالى لمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حين جحده كفرة اهل الكتاب و حاجوه: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (33) فاخرج رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من الانفس معه ابى و من البنى انا و اخى و من النساء، امى فامطة من الناس جميعا، فنحن الله و لحمه، و دمه و نفسه، و نحن منه و هو منا.

و قد قال الله تعالى: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (34) فلما نزلت اية التطهير جمعنا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انا و اخى و امى و ابى، فجللنا و نفسه فى كساء لام سلمة خيبرى و ذلك فى حجرتها و فى يومها، فقال: اللهم هولاء اهل بيتى و هولاء اهلى و عترتى فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا

فقالت ام سلمة رضى الله عنها: ادخل معهم يا رسول الله؟ قال لها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يرحمك الله انت على خير و الى و ما ارضانى عنهك، ولكنها خاصة لى و لهم

ثم مكث رسول الله بعد ذلك بقية عمره حتى قبضه الله اليه، ياءتينا فى كل يوم عند طلوع الفجر فيقول: الصلاة يرحمكم الله، انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا

و امر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسد الابواب الشارعة فى مسجده غير بابنا فكلموه فى ذلك فقال: اما انى لم اسد ابوابكم و لم افتح باب على من تلقاء نفس ولكنى اتبع ما يوحى الى، و ان الله امر بسدها، و فتح بابه، فلم يكن من بعد ذلك احد تصيبة جنابة فى مسجد رسول الله و يولد فيه الاولاد غير رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابى على بن ابى طالب عليه‌السلام تكرمة من الله تبارك و تعالى لنا و فضلا اختصنا به على جميع الناس.

و هذا باب ابى قرين باب رسول الله فى مسجده، و منزلنا، بين منازل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

و ذلك ان الله امر نبيه ان يبنى مسجده، فبنى فيه عشرة ابيات تسعة لبنيه و ازواجه، و عاشرها و هو متوسطها لابى، وها هو بسبيل مقيم، و البيت هو المسجد المطهر، و هو الذى قال الله تعالى: (اهل البيت فنحن اهل البيت و نحن الذى اذهب الله عنا الرجس و طهرنا تطهيرا)

ايها الناس! انى لو قمت حولا اذكرالذى اعطانا الله عزوجل و خصنا به من الفضل فى كتابه و على لسان نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لم احصه، و انا ابن النبى النذير البشير و السراج، المنير، الذى جعله الله رحمة للعالمين و ابى على عليه‌السلام ولى المؤمنين وشبيه هارون

و ان معاوية بن صخر زغم انى رأيته للخلافة اهلا، و لم ارنفسى لها اهلا، فكذب معاوية، و ايم الله لانا اولى للناس بالناس فى كتاب الله و على لسان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غير انا لم نزل اهل البيت مخيفين مظلومين مضطهدين منذ قبض رسول الله.

فالله بيننا و بين من ظلمنا حقنا، و نزل على رقابنا، و حمل الناس، على اكتافنا و منعنا سهمنا فى كتاب الله من الفى ء و الغنائم و منع امنا فاطمة عليها‌السلام ارثها من ابيها.

انا لانسمى احدا و لكن اقسم بالله قسما تاءليا لو ان الناس سمعوا قول الله و رسوله لاعطتهم السماء قطرها، و الارض بركتها، و لما اختلف فى هذه الامة سيفان، و لاكلوها خضراء خضرة الى يوم القيامة، و اذا ما طمعت يامعاوية فيها.

ولكنها لما اخرجت سالفا من معدنها، و زحزحت عن قواعدها تنازعتها قريش بينها و ترامتها كترامى الكرة حتى طمعت فيها انت يا معاويه و اصحابكم من بعدك و قد قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ما ولت امة امرها رجلا قط، و فيهم من هو اعلم منه الا لم يزل امرهم يذهب سفالا حتى يرجعوا الى ماتركوا و قد تركت بنوا اسرائيل، و كانوا اصحاب موسى عليه‌السلام هارون اخاه، و خليفته و وزيره، و عكفوا على العجل و اطاعوا فيه سامريهم و هم يعلمون انه خليفة موسى عليه‌السلام

و قد سمعت هذه الامة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول ذلك لابى: انه منى بمنزلة هارون من موسى، الا انه لابنى بعدى

و قد رأوا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حين نصبه لهم بغدير خم و سمعوه و نادى له بالولاية ثم امرهم ان يبلغ الشاهد منهم الغائب و قد خرج رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حذرا من قومه الى الغار لما، اجمعوا على ان يمكروا به، وهو يدعوهم لما لم يجد عليهم اعوانا، و لو وجد اعوانا لجاهدهم

و قد كف ابى يده، و ناشدهم و استغاث اصحابه فلم يغث و لم ينصر و لو وجد عليهم اعوانا ما اجابهم، و قد جعل فى سعة كما جعل النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى سعة و قد خذلتنى الامة و بايعتك يابن حرب و لو وجدت عليك اعوانا يخلصون ما بايعتك و قد جعل الله عزوجل هارون فى سعة حين استضعفوه قومه و عادوه كذلك انا و ابى فى سعة من الله حين تركتنا الامة و بايعت غيرنا، و لم نجد عليه اعوانا، و انما هى السنن و الامثال يتبع بعضها بعضا

ايها الناس! انكم لو التمستم بين المشرق و المغرب رجلا جده رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوه وصى الله رسول الله لم تجدوا غيرى و غير اخى فاتقوا الله و لاتضلو بعدالبيان، و كيف بكم و انى ذلك منكم الا و انى قد بايعت هذا - و اشار بيده الى معاوية - و ان ادرى لعله فتنة لكم و متاع الى حين

ايها الناس! انه لايعاب احد بترك حقه و انما يعاب ان يأخذ ما ليس له، و كل صواب نافع، و كل خطاء ضار لاهله، و قد كانت القضية فهمها سليمان فنفعت سليمان و لم تضر داود.

فاما القرابة فقد نفعت المشرك، و هى والله للمؤمنين انفع قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لعمه ابى طالب و هو فى الموت: قل لااله الاالله، اشفع لك بها يوم القيامة و لم يكن رسو ل الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول له و يعد الا ما يكون منه على يقين، و ليس ذلك لاحد من الناس كلهم غير شيخنا - اعنى اباطالب - يقول الله عزوجل (وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا) (35)

ايها الناس! اسمعوا و عوا، و اتقوا لله و راجعوا، و هيهات منكم الرجعة الى الحق، و قد صارعكم النكوص، و خامركم الطغيان، الحجود، انلزمكموها و انت لها كارهون و السلام على من اتبع الهدى

27- خطبه آن حضرت هنگاميكه با معاويه صلح كرد

از امام سجاد عليه‌السلام نقل شده: هنگاميكه امام حسن عليه‌السلام تصميم گرفت با معاويه صلح كند، از خانه خارج شد تا اينكه او راديد، هنگاميكه با يكديگر اجتماع كردند، معاويه بالاى منبر رفت و بر دستور داد امام روى منبر يك پله پائين تر از او بايستد.

آنگاه معاويه اينگونه سخن گفت: اى مردم اين حسن پسر على و پسر فاطمه است، ما را شايسته خلافت دانسته و خود را سزاوار آن نمى داند، و آمده است تا با اختيار صلح كند، آنگاه گفت: اى حسن بايست.

امام برخاست و اينگونه سخن گفت:

سپاس خداى را سزاست كه به سبب نعمت ها و پياپى بودن آنها و برطرف ساختن شدائد و بلاءها نزد دانايان و غير آن ها شايسته حمد و ستايش ‍ است، بندگانى كه به وجودش اعتراف دارند، به سبب آنكه به خاطر جلالت و بزرگيش از تو هم به دور مانده و از آنكه اوهام به او راه يابد، برتر مى باشد و از آنكه در افكار مخلوقاتش قرار گيرد، و عقول انديشمندان او را احاطه نمايد اوج گرفته است.

و گواهى مى دهم كه معبودى جز او نمى باشد، در پروردگارى و وجود و يگانگى اش يكتاست و بى نياز بوده و شريكى ندارد، يكتائى است كه پشتيبان ندارد. و گواهى مى دهم كه محمد بنده و رسول اوست، او را برگزيد، و انتخاب كرد، از او خشنود شد، و او را برانگيخت، تا به سوى حق دعوت كند و چراغى فروزان است و از آنچه بندگان مى ترسند بيم دهنده و به آنچه بدان اميد دارند، بشارت دهنده است، پس براى امت پند داد و رسالتش را به انجام رسانيد، و درجات عمل را به ايشان نماياند، شهادتى كه بر آن عقيده و محشور شوم، و با آن در روز قيامت نزديك شده و مسرور گردم، و مى گويم:

اى بندگان خدا بشنويد، و شما قلبها و گوشهائى داريد، پس بينديشيد، ما خاندانى هستيم كه خداوند ما را به اسلام گرامى داشت، و ما را برگزيد، و انتخاب كرد، و از ما پليدى را برطرف كرد و پاك و پاكيزه نمود، و پليدى همان شك و ترديد است، هرگز در خداوند و دينش شك نمى كنيم، و از هر پليدى و گمراهى ما را پاك گرداند، در حاليكه از حضرت آدم تا ما مخلصانه براى او بوده ايم، در حاليكه آن نعمتى از جانب اوست، در هر دو گروهى كه در ميان مردم وجود پيدا مى كند، خداوند ما را در بهترين آنها قرار داده است.

قرون و اعصار در گذر بود، تا اينكه خداوند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به پيامبرى برانگيخت و براى رسالت او را برگزيد، و كتاب بر او نازل فرمود، آنگاه او را امر كرد، كه به سوى خداوند بخواند، پدرم اولين كسى بود كه سخن خداوند و پيامبرش را پذيرفت، و اولين كسى است كه به او ايمان آورد، و خداوند و پيامبرش را تصديق كرد.

و خداوند در كتابى كه بر پيامبرش فرستاد چنين مى فرمايد: آيا كسى كه نشانه اى از خداوند همراه او باشد، و شاهدى از جانب خداوند او را همراهى نمايد پس پيامبر خدا كسى است كه نشانه اى از جانب خداوند دارد، و پدرم كسى است كه همراهى او نموده و بر او گواه است.

و پيامبر در هنگاميكه به او دستور داد به مكه رفته و سوره برائت را در مراسم حج بخواند، فرمود: اى على حركت كن من ماءمور شده ام كه اين نوشته را كسى جز من يا شخصى از من نبرد، و تو آن شخص هستى، پس على از رسول خدا و رسول خدا از اوست.

و پيامبر در زمانى كه بين او و برادرش جعفر بن ابى طالب و مولاى او زيد بن حارثه دختر حمزه حكم كرد، چنين فرمود: اى على اما تو از من و من از توام، و تو بعد از من سرپرست هر مؤمنى هستى پس پدرم اولين تصديق كننده پيامبر بوده و با جانش او را حفاظت كرد.

آنگاه پيامبر در هر جايگاهى او را مقدم مى داشت، و براى هر امر مشكلى او را مى فرستاد، چرا كه به او اعتماد و اطمينان داشت، و اين بخاطر آن بود كه نسبت به خداوند و رسولش خير خواه بود، واز نزديكترين فرد به خدا و رسول اوست.

و خداوند مى فرمايد: پيشى گيران پيشى گرفته اند آنان مقرب درگاه الهى اند پس پدرم پيشى گيرنده ترين فرد به خدا و رسول او بود، و او نزديكترين نزديكان است.

و خداوند مى فرمايد: مساوى نيستند آنان كه قبل از فتح مكه انفاق كرده و جنگيده اند بلكه آنان درجات برترى را دارا هستند پس پدرم اولين كسى بود كه اسلام آورد، و مؤمن شد، و اولين فردى بود كه به سوى خدا و رسولش هجرت كرد، و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ملحق گرديد، و اولين فردى بود كه از سرمايه خود انفاق نمود.

خداوند مى فرمايد: و آنان كه بعد از ايشان آمدند گويند، پروردگارا ما و برادرانى كه پيش از ما ايمان آورده اند را ببخشاى، و در قلوب ما از كسانى كه ايمان آورده اند، كينه اى قرار مده، پروردگارا! تو با راءفت و مهربانى.

پس مردم از تمامى امتها به جهت آنكه پيش از او ايمان نياورده است، و خداوند مى فرمايد: و پيشى گيرندگان از مهاجرين و انصار و كسانى كه با نيكى آنان را پيروى كردند پس او پيشى گيرنده ترين پيشى گيرندگان است، پس همچنانكه خداوند پيشى گيرندگان را بر بازماندگان و عقب ماندگان برترى داد، همينگونه پيشى گيرنده ترين پيشى گيرندگان را بر پيشى گيرندگان برترى داد.

و خداوند مى فرمايد: آيا آب دادن به حجاج و ساختن مسجد الحرام را همپايه ايمان به خدا و روز قيامت و جهاد در راه خدا قرار مى دهيد، پس ‍ او به تحقيق مجاهد راه خدا بود، و اين آيه در حق او نازل گشت.

از كسانى كه گفتار پيامبر را اجابت كردند عمويش حمزه و پسر عمويش جعفر مى باشند، كه هر دوى آنها در ميان بسيارى از اصحاب پيامبر به شهادت رسيدند، خداوند از آن دو خشنود باد.

خداوند از بين آن شهدا حمزه را سيدالشهدا قرار داد، و براى جعفر دو بال قرار داد كه با آن به همراه فرشتگان هر گونه كه بخواهد پرواز مى كند، و اين بخاطر جايگاه و منزلت و ارزش ايشان و نزديكى آنان به پيامبر خدا است، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بين شهدائى كه همراه حمزه به شهادت رسيدند، تنها بر حمزه هفتاد نماز گزارد.

و همينگونه خداوند براى زنان پيامبر براى نيكوكارانشان دو پايش و براى بدكارانشان دو عذاب را قرار داد، و اين افزايش پاداش و عذاب بخاطر نزديكى ايشان به پيامبر است.

و نماز در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را همانند هزار نماز در سائر مساجد قرار داد، غير از مسجد الحرام در مكه، كه مسجد خليلش حضرت ابراهيم عليه‌السلام مى باشد، و اين اهميت بخاطر آنستكه پيامبر نزد خداوند بسيار ارزش دارد.

و خداوند درود بر پيامبرش را بر تمام مؤمنان واجب ساخت گفتند: اى رسول خدا درود بر تو چگونه است؟ فرمود: بگوئيد: خداوندا بر محمد و خاندانش درود فرست، پس بر هر مسلمان واجب است كه به همراه درود بر پيامبر بر ما نيز درود فرستد.

و خداوند خمس غنائم را براى پيامبرش حلال كرد و در كتابش آنرا براى او واجب ساخت، و آن چه براى او واجب ساخته براى ما نيز واجب گرداند و صدقه را براى او حرام گرداند و براى ما نيز حرام نمود، پس ستايش او را سزاست كه ما در هر چه پيامبرش را در آن داخل ساخت، داخل گرداند، و از آن چه پيامبرش را از آن منزه دانست ما را نيز منزه نمود، و اين كرامتى است كه خداوند ما را به آن گرامى داشت، و فضيلتى است كه ما را بر سائر مردم برترى داد.

خداوند هنگاميكه اهل كتاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انكار كرده و طلب محاجه نمودند فرمود: بگو بيائيد تا پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و جانهايمان و جانهايتان را خوانده آنگاه قسم ياد كرده و مباهله انجام دهيم، و لعنت الهى را بر دروغگويان قرار دهيم و پيامبر به همراه خود از ميان مردم از جانها پدرم، و از پسران من و برادرم، و از زنان مادرم فاطمه عليها‌السلام را برد، پس ما خاندان و از گوش و خون و جان او هستيم، و ما از او و او از ماست.

و خداوند مى فرمايد: خداوند اراده كرده است تا از شما خاندان رجس و پليدى را درو گرداند و شما را پاك و پاكيزه نمايد، هنگاميكه اين آيه نازل شد پيامبر من و برادرم و مادر و پدرم را جمع نمود، و خود و ما را زير عبائى كه از ام سلمه بود جمع كرد، و اين كار در حجره او و در روزى كه مختص به او بود انجام گرفت، پيامبر فرمود: خداوندا ايشان خاندان من مى باشند، و اينان اهل بيت من هستند، پس از ايشان رجس و پليدى را دور دار، و پاك و پاكيزه شان گردان.

ام سلمه - كه خداوند از او خشنود باد - گفت: اى رسول خدا آيا با ايشان داخل شوم؟ پيامبر به ايشان فرمود: خداوند، تو را رحمت كند، تو در ره نيكى بوده و به سوى خير پيش مى روى از تو راضى هستم ولكن اين موضوع مخصوص من وايشان است.

سپس پيامبر بعد از اين جريان، تا مدتى كه زندگى كرد و قبل از رحلتشان هر روز هنگام طلوع فجر نزد ما مى آمد، و مى فرمود: خداوند شما را رحمت كند وقت نماز است خداوند اراده كرده كه از شما خاندان رجس و پليدى را دور دارد، و شما را پاكيزه گرداند.

و پيامبر دستور داد دربهائى كه به مسجد باز مى شد را ببندند، جز درب خانه ما، به ايشان اشكال گرفته شد، فرمودند: من دربها را نبستم، و درب خانه على را از پيش خود باز نگذاردم، بلكه پيرو وحى الهى هستم و خداوند مرا امر به بستن دربها و بازگذاشتن درب خانه او نمود، بعد از اين جريان كسى با حالت جنابت داخل مسجد پيامبر نشد، و فرزندى در آن متولد نگرديد، جز براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پدرم على عليه‌السلام و اين بخاطر كرمت و فضلى است كه خداوند نسبت به ما ابراز فرموده، و ما را در ميان مردم بدان اختصاص داده است.

و اين درگاه خانه پدرم مى باشد كه نزديك درب خانه پيامبر در مسجد اوست منزل ماست كه بين منازل پيامبر قرار گرفته است.

و اين بدين خطر است كه خداوند پيامبرش را امر فرمود كه مسجد را بسازد، پيامبر در كنار آن ده خانه ساخت، نه خانه براى فرزندان و همسرانش، و دهمين خانه كه در وسط آن ها قرار داشت براى پدرم بود، و آن هم اكنون نيز وجود دارد، و خانه همان مسجدى است كه پاكيزه قرار داده شد، و او كسى است كه خداوند، فرموده: اهل بيت پس ما اهل بيت هستيم، و ما كسانى هستيم كه خداوند زشتى را از ما دور گردانيد، پاك و پاكيزه مان نمود.

اى مردم! اگر سالها در اينجا بايستم، و آن چه خداوند به ما داده است در كتابش ما را به آن اختصاص داده، و بر زبان پيامبرش جارى ساخته است را بشمارم، تمام نمى شود، و من پسر پيامبر بشارت دهنده و بيم دهنده و چراغ فروزان هستم كسى، كه خداوند او را به عنوان رحمت براى جهانيان فرستاد، و پدرم على عليه‌السلام سرپرست مؤمنان و شبيه هارون است.

و معاويه بن صخر مى پندارد كه من او را شايسته خلافت دانسته، و خود را سزاوار آن نمى دانم، اما معاويه دروغ مى گويد، سوگند به خدا كه ما در كتاب خدا و زبان پيامبر خدا نسبت به مردم از خود آنان سزاوارتريم، جز آن كه ما خاندان از آنگاه كه پيامبر رحلت فرمود همواره در حال ترس بوده، مظلوم واقع شده، حقمان ضايع گرديده است.

و خداوند حكم مى كند بين ما و آنانكه حقمان را ضايع ساخته و بر ما مسلط شدند، و مردم را بر عليه ما شوراندند، و سهممان را از غنائم و فى ء كه در كتاب خداوند به ما تعلق گرفته بازداشتند، و ارث مادرمان فاطمه عليها‌السلام از پدرش را گرفتند.

ما نام كسى را نمى بريم، وليكن سوگند محكمى مى خورم، كه اگر مردم سخن خداوند و پيامبرش را مى شنيدند، آسمان بارانها و زمين بركتهايش را به آنان عطا مى كرد، و هرگز در اين امت دو شمشير به يكديگر برخورد نمى كردند، و تا روز قيامت با شادى و آرامش زندگى مى نمودند، و در اين حالت اى معاويه تو در آن طمع نمى كردى.

ولكن هنگاميكه او را از جايگاهش دور ساختند و بنيان آنرا دگرگون نمودند، قريش در آن نزاع پرداختند، و آنرا همچونم توپى براى يكديگر پرتاب كردند، تا اينكه تو اى معاويه و اصحابت بعد از تو در آن طمع كردند.

و پيامبر فرموده: گروهى رهبرى، خود را به دست كسى نسپرند، در حاليكه در بينشان داناتر از او نيز بود، جز آنكه همواره كارشان به تباهى كشيده مى شود، تا اينكه به آن چه ترك كرده بودند بازگردند.

بنى اسرائيل كه اصحاب حضرت موسى عليه‌السلام بودند، هارون برادر آن حضرت و خليفه و جانشينن را رها كردند، و به گوساله پرستى مشغول شدند! و از سامرى پيروى نمودند، در حاليكه آنان مى دانستند، او خليفه حضرت موسى عليه‌السلام است.

و اين امت شنيد كه پيامبر به پدرم، مى فرمود: او نسبت به من به منزله هارون به موسى است جز آنكه بعد از من پيامبرى نمى آيد.

و پيامبر خدا را ديدند، درحاليكه او را در غدير خم به امامت منصوب كرد، و گفتارش را شنيدند كه براى او به ولايت سخن گفت، آنگاه امر فرمود كه شاهدين به غائبين اين خبر را برسانند، پيامبر از ترس قومش (از شهر خارج شد و) به سوى غار رفت، آنگاه كه تصميم گرفتند به او مكر و حيله بزنند، و اين در حالى بود كه آنان را به راه حق مى خواند ولى يارانى نداشت كه از او دفاع كنند، و اگر يارانى داشت با آنان مى جنگيد.

و پدرم نيز دست از جنگ برداشت و اصحابش را سوگند داد و از آنان يارى خواست، ولى كسى او را يارى نكرد، و به فريادش نرسيدند، و اگر يارانى داشت دست از جنگ نمى كشيد، و خداوند او را در گشايشى قرار داد، همچنانكه پيامبر در گشايش بود.

و مردم مرا خوار كردند، و در اين حال اى پسر حرب با تو بيعت كردم، و اگر يارانى داشتم كه مرا از تو رهائى مى دادند، با تو بيعت نمى كردم، و خداوند هارون را در زمانيكه مردم او را ناتوان كرد و به دشمنى اش پرداختند در حال گشايش قرار داد.

همچنانكه من و پدرم در حال گشايش از جانب خداوند هستيم، در زمانيكه مردم ما را رها كرده و با ديگرى بيعت نمودند و ما يارانى را نيافتيم، و اين روشها و نمونه ها پى در پى يكديگر مى آيند.

اى مردم! اگر در بين مشرق و مغرب برگرديد، تا مردى را بيابيد كه جدش ‍ پيامبر و پدرش جانشين پيامبر با شد، جز من و برادرم را نخواهيد، يافت، پس تقواى الهى پيشه سازيد، و بعد از بيان مطلب گمراه نگرديد، و چگونه چنين كرد، و از شما چنين انتظارى نمى رفت، آگاه باشيد من با اين شخص - و به معاويه اشاره كرد - بيعت كرده ام، و شايد اين فتنه و آزمايشى براى شما باشدت و بهره مندى تا زمان اندك.

اى مردم! كسى را به خاطر واگذاردن حقش مؤاخذه نمى كنند، و اگر حق ديگرى را ظالمانه بگيرد مورد مؤاخذه قرار مى گيرد، و هر كار خوبى سود دهنده است، و هر كار خطايى به اهل آن ضرر مى رساند، امرى اتفاق افتاد و سليمان آن را دانست و او را بهره مند كرد ولى به داود ضرر نرسانيد.

اما نزديكى و خويشاوندى به مشرك بهره مى رساند، در حاليكه سوگند به خدا كه براى مؤمن بهره مندى اش بيشتر است پيامبر به عمويش ابوطالب كه در حال مرگ بود فرمود: بگو معبودى جز خداوند نيست، تا در روز قيامت شفاعت تو را بنمايم، و اين كلام را پيامبر به او نمى گفت و به او وعده نمى داد، جز در زمانيكه از طرف او اطمينان داشت، و براى كسى اين مطلب را نفرمود جز شيخ ما يعنى ابوطالب خداوند مى فرمود: توبه براى كسانى نيست كه كارهاى زشت انجام مى دهند و هنگاميكه مرگ دامنگيرشان شد گويند هم اكنون توبه كرديم، و نه براى كسانى كه با حالت كفر مى ميرند، براى آنان عذابى دردناك آماده كرده ايم.

اى مردم! بشنويد، و به آن توجه كنيد، و تقواى الهى پيشه سازيد، و به خود مراجعه كنيد، و بسيار دور است كه شما به سوى حق باز گرديد، در حاليكه گمراهى شما را بر زمين زده و طغيان و سركشى و انكار شما را فرا گرفته است، آيا شما را به آن مجبور كنيم، در حاليكه آنرا ناپسند مى شمريد، و سلام بر آنانكه از راه هدايت پيروى كنند.

20- يوسف: 38

21- الشورى: 22

22- الاحزاب: 33

23- النساء: 58

24- النساء،: 83

25- الانفال: 48

26- الانفال: 46

27- هود: 17

28- الواقعة: 10-11

29- الحديد: 10

30- الحشر: 10

31- التوبة: 100

32- التوبة: 19

33- آل عمران: 61

34- الاحزاب: 33

35- النساء: 18

28- خطبته عليه‌السلام لما وقع الصلح

يا اهل العراق! انه سخى بنفسى عنكم ثلاث: قتلكم ابى و طعنكم اياى و انتها بكم متاعى

28- خطبه آن حضرت بعد از انجام صلح

اى اهل عراق! من سه چيز را از شما خرده مى گيرم: كشتن پدرم، و ضربه زدن به من، و غارت اموالم را.

29- خطبته عليه‌السلام فى علة صلحه لمعاوية

روى انه لما تم الصلح و انبرم الامر التمس معاوية بن الحسن عليه‌السلام ان يتكلم بمجمع من الناس، و يعلمهم انه قد بايع معاوية، و يسلم الامر اليه فاجابه الى ذلك، فخطب - و قد حشد الناس - خطبة حمد، الله تعالى و صلى على نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فيها، وهى من كلامه المنقول، عنه عليه‌السلام وقال:

ايها الناس! ان اكيس الكيس التقى، واحمق الحمق الفجور، و انكم لو طلبتم بين جابلق و جابرس رجلا جده، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما وجدتموهم غيرى و غير اخى الحسين، و قد علمتم ان الله هداكم بجدى محمد، فانقذكم به من الضلالة، و رفعكم به من الجهالة و اعزكم بعد الذلة، و كثركم بعد القلة و ان معاوية نازعنى حقا هو لى دونه، فنظرت لصلاح الامة و قطع الفتنة و قد كنتم بايعتمونى على ان تسالموا من سالمت و تحاربوا من حاربت فراءيت ان اسالم معاوية، و اضع الحرب بينى و بينه، و قد بايعته و راءيت ان حقن الدماء، خير من سفكها، و لم ارد بذلك الا صلاحكم و بقائكم، و ان ادرى لعله فتنة لكم و متاع الى حين

29- خطبه آن حضرت در علت صلح ايشان با معاويه

روايت شده: هنگامى كه صلح انجام پذيرفت، و كار پايان يافت معاويه از امام خواست كه در ميان گروهى از مردم سخن بگويد و ايشان را آگاهى دهد كه با معاويه بيعت نموده و حكومت را به او تفويض كرده است

امام پذيرفت و در حاليكه مردم جمع شده بودند خطبه خواند، ابتدا حمد و ثناى الهى گفته و بر پيامبرش درود فرستاد، و اين از گفتار ايشان است كه فرمود:

اى مردم! زيركترين زيركى تقوى، و حماقت ترين بى خردى فجور و گناه است، و اگر شما بين شرق و غرب جهان بگرديد، تا مردى را بيابيد، كه جد او پيامبر باشد، جز من و برادرم حسين كسى را نمى يابيد، و مى دانيد، كه خداوند شما را به جدم، پيامبر هدايت كرد و شما را از ضلالت و گمراهى نجات داد، و از جهالت نادانى رهائى بخشيد، و بعد از ذلت و عزت، و بعد از كمى افراد بسيارتان گردانيد.

و معاويه با من در مورد حقى منازعه مى كند كه آن براى من است و براى صلاح امت و قطع فتنه و آشوب آن را رها كردم، و شما با من بيعت كرده بوديد كه با هر كه صلح كنم صلح و با هر كه بجنگم بجنگيد، به اين عقيده رسيده ام كه با معاويه سازش كنم، و خط جنگ بين خود و او را پايان دهم، وبا او بيعت نمودم و ديدم كه جلوگيرى از خونريزى بهتر از ريختن آن است، و قصدم از اين كار صلاح و بقاى شماست و شايد اين امر آزمايشى براى ما بوده و تا زمان اندكى آنان را بهره مند سازد.

30- خطبته عليه‌السلام فى فضل ابيه

روى ان معاوية ساءل الحسن بن على عليه‌السلام بعد الصلح ان يخطب الناس، فامتنع فناشده ان يفعل، فوضع له كرسى فجلس عليه ثم قال:

الحمدلله الذى توحد فى ملكه، و تفرد فى ربوبية يؤ تى الملك من يشاء، و ينزعه عمن يشاء، و الحمدلله الذى اكرم بنا مؤمنكم و اخرج من الشرك اولكم و حقن دماء اخركم فبلاؤ نا عندكم قديما و حديثا احسن البلاء ان شكرتم او كفرتم

ايهاالناس! ان رب على كان اعلم بعلى حين قبضه اليه، و لقد اختصه، بفضل لن تعهدوا بمثله، و لن تجدوا مثل سابقته.

فهيهات هيهات طالما قلبتم له الامور حتى اعلاه الله عليكم و هو صاحبكم غزاكم فى بدر و اخواتها، جرعكم رنقا و سقاكم علقا، و اذل رقابكم و شرقكم بريقكم، فلستم بملومين على بغضه

و ايم الله لاترى امة محمد خفضا ما كانت سادتهم و قادتهم فى بنى امية و لقد وجه الله اليكم فتنة لن تصدوا عنها حتى تهلكوا لطاعتكم طواغيتكم و انضوائكم الى شياطينكم فعندالله احتسب ما مضى و ما ينتظر من سوء رغبتكم و حيف حلمكم

ثم قال:

يا اهل الكوفة! لقد فارقكم بالامس سهم من مرامى الله، صائب على اعداء الله نكال على فجار قريش لم يزل اخذا بحناجرها، جاثما على انفسها ليس ‍ بالملومة، فى امر الله ولابالسروقة، لمال الله، و لابالفروقة فى حرب اعداء الله، اعطى الكتاب خواتيمه و عزائمه، دعاه فاجابه، وقاده فاتبه، لاتاءخذه فى الله لومة لائم، فصلوات الله عليه و رحمته

30- خطبه آن حضرت در فضيلت پدرش بعد از آن كه صلح كرد

روايت شده: بعد از آنكه امام صلح كرد معاويه از ايشان خواست كه خطبه اى بخواند، امام امتناع كرد، او را سوگند داد كه عمل نمايد، براى امام جايگاهى ترتيب دادند، امام بر آن قرار گرفت و فرمود:

سپاس خدائى را سزاست كه در فرمانروائيش يگانه،و در پروردگاريش ‍ تنهاست، پادشاهى، را به هر كه خواهد بدهد، و از هر كه بخواهد مى گيرد، و سپاس خدائى را سزاست كه مؤمنتان را به ما گرامى داشت، و گذشتگان را از شرك رهايى بخشيد، و خون گروه ديگرى از شما را از ريختن حفاظت كرد، پس آزمايش ما در گذشته و حال نزد شما بهترين آزمون بوده است، چه شكر گزاريد، و چه ناسپاس باشيد.

اى مردم! پروردگار على عليه‌السلام به او داناتر بود، در زمانيكه او را به سوى خود فراخواند، و او را به فضيلتى مخصوص گردانيد، كه همانند آن را سراغ نداريد، و مانند آنرا نمى يابيد.

بسيار دور است، بسيار دور است چه بسيار كارها را براى او دشوار گردانيدند، تا اينكه خداوند او را بر شما پيروز گرداند، درحاليكه از همنشين شما بود، در جنگ بدر و غير آن با شما جنگيد، آب گل آلودى را به شما خورانيد، و آب تلخى را به شما نوشانيد، و شما را ذليل گردانده و شما را اندوهناك ساخت، شما نسبت به بغض او ملامت نمى شويد.

و به خدا سوگند امت پيامبر به جايگاهى نخواهد رسيد تا آنگاه كه رهبر و پيشوايشان در بنى اميه، باشد، و خداوند به سوى شما فتنه اى گسيل داشته كه از آن بازداشته نمى شويد، تا اينكه بخاطر اطاعتشان از ستمگران و پناه بردن به شياطين هلاك گرديد، آنچه در گذشته ها انجام گرفته، و آنچه از آينده از رغبتهاى زشت و افكار پستى كه در انتظار آنم را به حساب خداوند مى گذارم.

آنگاه فرمود: اى اهل كوفه ديروز كسى از شما جدا شد كه تيرى بود از تيرهاى الهى، كوبنده دشمنان او درهم كوبنده بدكاران، قريش بود، همواره آنان را تحت اختيار داشته و از او در وحشت بودند، در مورد اوامر الهى مورد ملامت قرار نگرفته و از مال خدا چيزى را به سرقت نمى برد، و از جنگ با دشمنان خدا فرار نمى كرد، تمامى قرآن به او داده، شده، او را خوانده اجابت نمود، او را رهبرى كرد تبعيت نمود، در كارهاى الهى از ملامت ملامت گران نمى هراسيد، پس درود و رحمت الهى بر او باد.

31- خطبته عليه‌السلام فى فضل نفسه

روى ان معاوية لما نزل الكوفة اقام بها اياما، فلما استتمت بيعته صعد المنبر، فخطب الناس و ذكر اميرالمؤمنين و الحسن عليهما‌السلام فنال منهما، و كان الحسين عليه‌السلام حاضرا، فارااد ان يقوم و يجيبه، فاخذ الحسن عليه‌السلام بيده و اجلسه و قام، و قال:

ايها الذاكر عليا، انا الحسن، و ابى على و انت معاوية، و ابوك صخر، و امى فاطمة و امك هند، جدى رسول الله و جدك حرب، و جدتى خديجة، وجدتك نثيلة فلعن الله اخملنا ذكرا، و الامنا حسبا، و شرنا قدما، و اقدامنا كفرا و نفاقا

خطبه آن حضرت در شناخت خودش

روايت شده: هنگاميكه معاويه به كوفه آمد، چند روز در آنجا ماند، هنگاميكه مراسم بيعتش، تمام شد، بالاى منبر رفت و براى مردم خطبه خواند و اميرالمؤمنين و امام حسن عليهما را نام برده و آنان را دشنام داد، و امام حسين عليه‌السلام حاضر بود، خواست برخيزد، و پاسخ گويد، امام حسن عليه‌السلام دست ايشان را گرفت و آن حضرت را نشانيد، و خود برخاست و فرمود:

اى آنكه نام على را مى برى، من حسن هستم، و پسر او مى باشم، و تو معاويه اى و پدرت صخر است، و مادرم فاطمه و مادرت هند، و جدم پيامبر و جدت حرب، و جده ام خديجه و جده ات نثيله است، خداوند لعنت كند، از ميان من و تو كسى را شهرتش كمتر حسبش پست تر، شرش با سابقه تر، و كفر و نفاقش قديمى تر است.

32- خطبته عليه‌السلام فى فضل نفسه و ابيه

روى انه لما قدم معاوية بالكوفة قيل له: ان الحسن بن على مرتفع فى انفس الناس، فلوا امرته ان يقوم دون مقامك على المنبر، فتدركه الحداثة و العى، فيسيط من انفس الناس و اعينهم فابى عليهم، و ابوا عليه الا ان ياءمره بذلك فامره، فقام دونه مقامه فى المنبر فحمدالله اثنى عليه، ثم قال:

اما بعد، ايها الناس، فانكم لو طلبتم ما بين كذا و كذا لتجدوا رجلا جده بنى لم، جد وا غيرى، و غير اخى، و انا اعطينا صفقتنا هذه الطاغية - و اشار بيده الى اعلى المنبر الى معاوية، و هو فى مقام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - و راءينا حقن دماء، المسلمين، افضل من اهراقها، و ان ادرى، لعله فتنة لكم و متاع الى حين - و اشاره بيده الى معاوية.

فقال له معاوية: ما اردت بقولك هذا؟ فقال: ما اردت به الا ما ارادالله عزجل، فقام معاوية فخطب خطبة عطبة فاحشة، فسب فيها اميرالمؤمنين عليه‌السلام فقام اليه، الحسن بن على عليه‌السلام فقال له - و هو على المنبر:

ويلك يابن اكلة الاكباد، او انت، تسب امير المؤمنين عليه‌السلام و قد قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من سبنى فقد سب الله و من سب الله ادخله الله نار جهنم خالدا فيها مخلدا و له عذاب مقيم

ثم انحدر الحسن عليه‌السلام عن المنبر، و دخل داره و لم يصل هناكم بعد ذلك ابدا

32- خطبه آن حضرت در فضيلت خود و پدرش

روايت شده: هنگاميكه معاويه وارد كوفه، شد به او گفتند: امام حسن عليه‌السلام نزد مردم جايگاه بلندى يافته است، اگر به او دستورى دهى كه روى منبر در پله پائين تر از تو قرار گيرد، جوانى و ناتوانى در سخن گفتن او باعث مى شود كه مقامش در قلب و ديد مردم كاهش يابد، معاويه نپذيرفت، امام اصرار كردند، معاويه اين عمل را انجام داد، امام در پله پائين تر از او ايستاد، و پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

اما بعد، اى مردم اگر بين شرق و غرب جهان را بگرديد، تا مردى را بيابيد كه جدش پيامبر باشد، جز من و برادرم را نخواهيد، يافت، و ما با اين طاغى و ستمگر بيعت كرده ايم - و با دست به بالاى منبر كه معاويه ايستاده بود اشاره كرد - كه در جايگاه پيامبر قرار گرفته است، و دانستيم، كه حفظ خونهاى مسلمانان بهتر از ريختن خونهاى آنان است، آنگاه به اين آيه، استشهاد كردند: شايد اين امر آزمايشى براى شما بوده و تا زمان اندكى آنان را بهره مند سازد و با دست به معاويه اشاره كرد.

معاويه گفت: قصدت از اين سخن چه بود، فرمود: قصدم همان چيزى است كه خداوند اراده آنرا نموده است، آنگاه معاويه برخاست و خطبه اى خواند كه در آن به على عليه‌السلام دشنام داد و بسيار مسخره و استهزاء نمود، امام حسن عليه‌السلام برخاست و به او كه هنوز بالاى منبر بود گفت:

واى بر تو اى پسر خورنده جگرها، آيا تو اميرالمؤمنين عليه‌السلام را سب و لعن مى كنى، در حالى كه پيامبر فرموده است: هر كه على را سب و دشنام دهد مرا دشنام داده است، و هر كه مرا دشمن دهد خداوند را دشنام داده است، و هر كه خدا را دشنام دهد، خداوند او را در آتش دوزخ وارد سازد در حاليكه در آن جاودانه خواهد بود، و عذابى پايدار براى اوست.

آنگاه امام از منبر پائين آمد و به خانه اش رفت و در آنجا ديگر نماز نگزارد.

33- خطبته عليه‌السلام فى تعريف نفسه و صفات الخليفة

روى ان عمروبن العاص قال لمعاوية: ابعث الى الحسن ابن على، فمره ان يصعد المنبر، و يخطب الناست، فلعله ان يحصر، فيكون ذلك مما نعيره، به فى كل محفل، فبعث اليه معاوية فاصعده، المنبر، وقد جمع له الناس و رؤ ساء اهل الشام، فحمدالله الحسن عليه‌السلام و اثنى عليه ثم قال:

ايها الناس! من عرفنى فانا الذى يعرف، و من لم يعرفنى فانا الحسن بن على بن ابى طالب، ابن عم نبى الله اول المسلمين، اسلاما، و امى فاطمة بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جدى، محمدبن عبدالله نبى الرحمة، انا ابن البشير، انا ابن النذير، انا ابن السراج المنير، انا ابن من بعث رحمة للعالمين انا ابن من بعث الى الجن و الانس اجمعين.

فقطع عليه معاوية فقال: يا ابا محمد خلنا من هذا و حدثنا فى نعت الرطب - اراد بذلك تخجيله، - فقال الحسن عليه‌السلام: نعم التمر، اريح، تنفخه، و الحر ينضجه، و الليل يبرده، و يطيبه، ثم اقبل الحسن، عليه‌السلام فرجع فى كلامه الاول، فقال: انا ابن مستجاب الدعوة، انا ابن الشفعى المطاع، انا ابن اول من ينفض عن راءسه التراب، انا ابن من يقرع باب الجنة، فيفتح له فيدخلها، انا ابن من قاتل معه الملائكة، و احل له المغنم، و نصر بالرعب من مسيرة، شهر. فاكثر فى هذا النوع من الكلام، و لم يزل به حتى اظلمت الدنيا على معاوية، و عرف الحسن عليه‌السلام من لم يكن عرفه من اهل الشام، و غير هم، ثم نزل.

فقال له معاوية: اما انك يا حسن، قد كنت ترجوا ان تكون خليفة و لست هناك فقال الحسن عليه‌السلام:

اما الخليفة فمن سار بسيرة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عمل بطاعة الله عزوجل، و ليس الخليفة، من سار بالجود، و عطل السنن، و اتخذ الدنيا اما و ابا، و عبادالله خولا، و ماله دولا، ولكن ذلك امر ملك اصاب ملكا فتمتع منه قليلا و كان قد انقطع عنه فاتخم لذته و بقيت، عليه تبعته، و كان كما قال الله تبارك و تعالى: و ان ادرى لعله فتنة لكم و متاع الى حين (36) متعناهم سنين ثم جاءهم ماكانونا يوعدون (37) و ما اغنى عنهم ما كانوا يمتعون (38) و اما بيده الى معاوية، ثم قام فانصرف

و فى رواية:

فقال معاوية: ما فى قريش رجل الا و لنا عنده نعم مجللة و يد جميلة قال:

بلى، من تعززت به بعد الذلة، و تكثرت، به بعد القلة

فقال معاوية: من اولئك يا حسن؟ قال:

من يلهيك عن معرفته

ثم قال الحسن عليه‌السلام:

انا ابن من ساد قريشا شابا و كهلا، انا ابن من ساد الورى كرما و نبلا، انا ابن من ساد اهل الدنيا بالجود، الصادق و الفرع الباسق و الفصل السابق، انا ابن من رضاه رضى الله و سخطه سخط الله، فهلك لك ان تساميه يا معاوية؟

فقال: اقول لا تصديقا لقولك، فقال الحسن عليه‌السلام:

الحق ابلج، و الباطل لجلج، و لن يندم، من ركب الحق، و قد خاب من ركب الباطل، الحق يعرفه، ذو و الالباب ثم نزل معاوية و اخذ بيد الحسن و قال: لامرحبا بمن ساءك

(33) خطبه آن حضرت در شناسائى، خود و صفات زمامدار

روايت شده: روزى عمروبن عاص به معاويه گفت: نزد حسن بن على عليهما‌السلام بفرست، و بگو بالاى منبر رفته، و خطبه خواند، شايد در سخن گفتن عاجز شود، و بدين وسيله، او را در هر محفلى از اين جهت مسخره خواهيم كرد، معاويه نزد، ايشان فرستاد، امام بالاى منبر رفت در حاليكه مردم و رؤ ساى اهل شام، جمع شده، بودند، امام حمد و ثناى الهى گفت، آنگاه فرمود:

اى مردم! هر كه مرا مى شناسد كه مرا مى شناسد، و آن كس كه مرا نمى شناسد، بداند من حسن پسر على بن ابى طالب هستم، من پسر پيامبر خدايم، پسر آن كس كه خداوند، زمين را برايش پاك و سجده گاه، قرار داد، من پسر چراغ فروزان، و فرزند پيامبر بشارت دهنده و بيم دهنده، و بيم رسان، پسر آخرين، پيامبران، و پيشواى فرستادگان، و رهبر پرهيزگاران، و برگزيده، پروردگار جهانيان، من پسر كسى هستم كه بعنوان رحمت به سوى جهانيان فرستاده شده، و من پسر كسى هستم كه بر جن و انس برانگيخته شد.

معاويه كه از سخن امام به سختى افتاده، بود سخن ايشان را قطع كرد و گفت: اى با محمد، از اين سخنان ما را واگذار، و از ويژگيهاى خرما براى ما سخن بگو - قصد او آن بود كه امام خجالت كشيده و سخن نگويد - امام فرمود: آرى، خرما، به وسيله باد بارور مى شود، و حرارت خورشيد آن را مى پزد، و خنكى شب آن را خوشبو و تازه اش مى كند آنگاه امام به سخن اول خود بازگشت و فرمود: من پسر كسى هستم كه خواستنش به درگاه خدا پذيرفته مى شد، من پسر كسى هستم كه شفاعتش مقبول قرار مى گيرد، من پسر كسى هستم كه نخستين فردى است كه از زمين مبعوث مى گردد، من پسر كسى هستم كه در بهشت را مى كوبد، و در برايش گشوده مى شود، و داخل آن مى شود من پسر كسى هستم كه فرشتگان در جنگ به ياريش ‍ مى شتافتند، و غنائم برايش حلال گشت، به وسيله ترس از فاصله يك ماه يا بيشتر يارى شد.

امام در اين سخنان بود، تا اينكه دنيا بر معاويه تيره و تار شد، و از اهل شام و غير آن ها هر كه امام را نمى شناخت او را شناخت.

معاويه گفت: اى حسن، آرزو داشتى كه خليفه شوى اما خليفه نيستى امام فرمود:

خليفه كسى است كه به روش پيامبر عمل كند، و به اطاعت الهى گردن نهد، و كسى كه ستم مى كند و سنتهاى الهى را تعطيل گذارده، و به دنيا همچون پدر و مادر خود دلبستگى دارد، و بندگان الهى را بردگان و مال خدا را غارت مى كند خليفه نمى باشد، ولكن او كسى است كه به زور حكومتى را به چنگ آورده، و از آن به مدت كوتاهى بهره مى برد، و به زودى؛ دورانش پايان مى يابد، لذتش تمام شده، و تبعات آن بر عهده اش باقى مى ماند، و اينگونه مى باشد كه خداوند فرموده: و نمى دانى شايد آن آزمايشى براى شما باشد و بهره مندى تا مدتى كم، آنان را چند سال بهره مند ساختيم آن گاه آنچه به ايشان وعده داده شده بود (عذاب الهى ) فرا رسيد و آنچه از آن بهره مندند، ايشان را بى نياز نمى كند.

و آن گاه با دست به معاويه اشاره كرد، و از منبر پائين آمد.

و در روايتى اينگونه آمده است:

معاويه گفت: حتى يك نفر در قريش نيست كه از نعمت ها و بخشندگيهاى ما بهره مند نباشد، امام فرمود:

آرى، كسى كه پس از خوارى به وسيله او عزت يافتى، و كمى خود را به فراوانى رسانيدى.

معاويه گفت: اى حسن آنان كيانند، فرمود:

كسانى كه نمى خواهى آنان را بشناسى.

و امام ادامه داد: من فرزند كسى هستم كه بر پير و جوان قريش پيشوا بود، من فرزند كسى هستم كه در كرامت، بر همه مردمان آقائى داشت، من فرزند كسى هستم كه بر مردم، جهان در راستى، و بخشندگى برترى داشت، شاخه اى بارور بود، و در برتريها پيشگام، من فرزند كسى هستم كه خشنودى، او خشنودى خداوند، و خشمش خشم او مى باشد، پس اى معاويه آيا حق دارى به چنين كسى جسارت كنى.

معاويه گفت: نه گفتارت را درست مى دانم، امام فرمود:

حقيقت روشن است و باطل تاريك، آنكس كه به حق گرائيد، پشيمان نشد، و كسى كه كار باطل نمود زيانكار گرديد، و حقيقت را درست انديشان مى شناسند.

معاويه از منبر پايين آمد و دست امام را گرفت و گفت: هر كه به تو بدى كند از آفرين دور باد.

34- خطبته عليه‌السلام فى توصيف نفسه و معاوية:

روى ان معاوية قدم المدينة، فقام خطيبا فقال: اين على ابن ابيطالب، فقام الحسن بن على عليه‌السلام فخطب، و حمدالله و اثنى عليه، ثم قال:

انه له يبعث نبى الاجعل له وصى من اهل بيته و لم يكن نبى الاوله عدو من المجرمين، و ان عليا عليه‌السلام كان وصى رسول الله من بعده، و انا ابن على و انت ابن صخر، و جدك حرب و جدى، رسول الله و امك هند و امى فاطمة و جدتى خديجة و جدتك نثيلة، فلعن الله الامنا حسبا، و اقدمنا كفرا و اخملنا ذكرا، و اشدنا نفاقا فقال عامة اهل المجلس: آمين، فنزل معاوية فقطع خطبته

34- خطبه آن حضرت در شناسائى خود و معاويه

روايت شده: هنگامى كه معاويه به مدينه آمده خطبه خواند و گفت: على بن ابيطالب كجاست، امام حسن عليه‌السلام برخاست و پس از حمد و ثناى الهى گفت:

پيامبر مبعوث نشده مگر آنكه از خاندانش براى او جانشينى مقرر شده است، و پيامبر نبوده جز آن كه از ستمگران دشمنى براى او وجود داشته است، و على عليه‌السلام وصى پيامبر خدا بعد از او است، و من پسر على و تو پسر صخر هستى، جد تو حرب و جد من پيامبر خداست و مادرت هند و مادرم فاطمه است، و جده ام خديجه و جده ات نثيله است، خداوند از رحمتش دور دارد، آنكه از ميان من و تو از جهت نسب پست تر از جهت كفر با سابقه تر، و نامش كمتر، و نفاقش بيشتر است.

تمامى مردمى كه حاضر بودند گفتند: خدايا اجابت كن، معاويه از منبر پائين آمد، و خطبه اش را قطع كرد.

35- خطبته عليه‌السلام فى توصيف نفسه

روى ان معاوية ساءل الحسن عليه‌السلام ان يصعد المنبر و ينتسب فصعد فحمدالله و اثنى عليه ثم قال:

ايهاالناس! من عروفنى فقد عرفنى، و من لم يعرفنى فسابين له نفسى بلدى مكة و منى و انا ابن المروة و الصفا انا ابن النبى المصطفى، و انا ابن من علا الجبال الرواسى، و انا ابن من كسا محاسن وجهه الحياء، و انا ابن فاطمة سيدة السناء، و انا ابن قليلات العيوب، نقيات، الجيوب و اذن المؤذن، فقال: اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمدا رسول الله، فقال:

يا معاوية، محمد ابى ام ابوك؟ فان قلت، ليس بابى فقد كفرت،، و ان قلت، نعم: فقد اقررت.

ثم قال: اصبحت قريش تفتخر على العرب بان محمدا منها، و اصبحت العرب تفتخر على العجم بان محمدا منها، و اصبحت العجم تعرف حق العرب بان محمدا منها، يطلبون، حقنا و لايردون الينا حقنا

35- خطبه آن حضرت در توصيف خودش

روايت شده كه معاويه از امام حسن عليه‌السلام خواست كه بر بالاى مبر رفته و نسب خود را بيان دارد، امام بالاى منبر رفت و پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

اى مردم! هر كه مرا مى شناسد، كه مرا مى شناسد، و هر كه مرا نمى شناسد، بزودى خود را براى او توصيف مى كنم، شهرم مكه و منى و فرزند مروه و صفا هستم، و من پسر پيامبر برانگيخته شده هستم و من فرزند كسى هستم كه بر بالاى كوههاى استوار رفته، و من پسر كسى هستم، كه زيبائيهاى چهره اش را از حيا پوشانيد، و من پسر فاطمه برترين زنان هستم، و من پسر كسانى هستم كه عيوبشان اندك و دامنهايشان پاك است.

در اينحالت مؤذن اذان گفت و بيان داشت: گواهى مى دهم كه معبودى جز خداوند نيست و گواهى مى دهم كه حمد و فرستاده خداست امام فرمود:

اى معاويه! محمد پدر توست با پدر من، اگر بگوئى پدر من نيست، حق را پوشانده اى، و اگر بگوئى: آرى، اقرار نموده اى.

سپس فرمود:

قريش بر عرب افتخار مى كند كه محمد از آنانست، و عرب و عجم افتخار مى كند كه محمد از آنان مى باشد، و عجم به عرب احترام مى گذارد، چون محمد از آنانست، حق ما را طلب مى كنند، اما حقمان را به ما باز نمى گردانند.

36- خطبته عليه‌السلام فى تحريض الناس لاتباعهم

معاشر الناس! عفيت الديار، و محيت الاثار و قل الاصطبار، فلا قرار على همزات الشياطين، و حكم الخائننى، الساعة، و الله صحت البراهين، و فصلت الايات و بانت المشكلات، و لقد كنا نتوقع تمام هذه الاية و تاءويلها قال الله تعالى: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزى الله الشاكرين (39) فقد مات و الله جدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قتل ابى عليه‌السلام و صاح الوسواس الخناس، و دخل الشك فى قلوب الناس، و نعق ناعق الفتنة و خالفتم السنة فيالها من فتنة صماء بكماء عمياء، لايسمع لداعيها، و لايجاب مناديها، ولايخاف واليها، ظهرت كلمة النفاق، و سيرت رايات اهل الشقاق تكالبت جيوش اهل المراق من الشام و العراق هلموا رحمكم الله الى الايضاح و النور الوضاح، و العلم الجحجاح، والافتتاح الى النور الذى لايطفى و الحق الذى لايخفى يا ايهاالناس! تيطقظوا من رقدة الغفلة، و من نهزة الوسعة، و من تكاثف الظلمة و من نقصان مخلصة فوالذى فلق الحبة و براءالنسمة و تردى بالعظمة لئن قام الى منكم عصمة بقلوب صافية، و نيات مخلصة لايكون فيها شوب نفاق، و لانية افتراق، لاجاهدان بالسيف قدما قدما، و لاضعن من السيوف جوانبها و من الرماح اطرافها، و من الخيل سنابكها

36- خطبه آن حضرت در ترغيب مردم به پيروى از آنان

اى مردم! شهرها نابود، و آثار از بين رفت، صبر و شكيبائى اندك گرديد پس ‍ بر وسوسه هاى شيطانى و حكم خيانتكاران قدرت تحمل نيست، به خدا سوگند كه هم اكنون دلايل اثبات، و آيات الهى برتر و مشكلات آشكار شد، و ما در انتظار تحقق اين آيات و تاءويل آنها بوديم. خداوند مى فرمايد: محمد تنها رسول الهى است كه قبل از او نيز پيامبرانى بوده اند اگر بميرد، يا كشته شود، آيا شما به گذشته خود رجوع مى كنيد، و هر كه به گذشته خود رجوع كند به خداوند ضرر نمى رساند، و خداوند شاكران را پاداش ‍ مى دهد.

سوگند به خدا كه جدم پيامبر خدا مرد و پدرم و كشته شد، و وسوسه گر ناپيدا صيحه و فرياد زد،، و شك در قلوب مردم وارد شد، و نداى فتنه جو و آشوب گر ظاهر گرديد، و با سنت پيامبر مخالفت گرديد، پس اى واى از فتنه كور و كر و لال، كه سخن خواننده و شنيده نشده و منادى آن جواب داده نمى شود، و با رهبر آن مخالفت نمى گردد، و نفاق آشكار و پرچمهاى تفرقه افكنان به حركت در آمد، و لشكريان، خارج شوندگان از دين از شام و عراق مجتمع شدند، خداوند شما را رحمت كند بشتابيد به روشنى نور، درخشان و پرچم مرد نيرومند، و به نورى كه هرگز خاموش نگردد، و حقى كه مخفى نشود.

اى مردم! از خواب غفلت برخاسته، و از فرصت، گسترده و از تاريكى بسيار، و از كم بودن راه هايى برخيزيد، سوگند به آن كه دانه را شكافت، و انسان را خلق كرد، و عظمت را بر خود پوشانيد، اگر از ميان شما گروهى با من باشند، كه قلبهاى صاف و نياتى صادق داشته باشند، كه در آن نفاق نبوده و قصد، تفرقه افكنى نداشته باشند، قدم قدم با شمشير با آنان مى جنگم، و شمشيرها و نيزها را در اطراف آنان قرار داده، و اسبها را در اطراف ايشان حركت درآورم.

37- خطبته عليه‌السلام فى علة صلحه

روى انه لما ضرب عليه‌السلام بخنجر مسموم عدال الى موضع مسمى ببطن جريح، و عليها عم المختار، و قال المختار لعمه: تعالى حتى ناخذ الحسن ونسلمه الى معاوية، و بعد ان علموا الشيعة به هموا بقتل المختار، فتلطف عمه بالعفوا عنه ففعلوا

فقال الحسن عليه‌السلام:

ويلكم والله ان معاوية لايفى لاحد، منكم بما ضمنه فى قتلى و انى اظن ان وضعت يدى فى يده فاسالمه لم يتركنى ادين لدين جدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انى اقدر ان اعبدالله عزوجل وحدى، ولكنى كانى انظر الى ابنائكم واقفين على ابواب ابنائهم يستسقونهم و يستطعمونهم بما جعل الله لهم، فلايسقون و لايطعمون، فبعدا و سحقا لما كسبته ايديهم، و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

37- خطبه آن حضرت در علت صلح ايشان

روايت شده: هنگامى كه امام با خنجر مسموم مورد حمله قرار گرفت به مكانى بنام بطن جريح كه عموى مختار بر آن حكومت مى كرد، رفت، مختار به عمويش گفت: بيا تا حسن بن على را گرفته و به معاويه تسليم نمائيم، هنگامى كه شيعيان قصد او را دانستند، قصد كشتن مختار را كردند، عمويش از آنان خواست كه از او درگذرند، آنان نيز درگذشتند.

امام عليه‌السلام فرمود:

واى بر شما، سوگند، بر خود معاويه به آن چه در مورد قتل من با شما پيمان بست وفا نمى كند و مى دانم كه اگر دست به دست او دهم و تسليم او گردم، نمى گذارد كه به دين جدم باشم.

و من مى توانم، كه به تنهائى عبادت پروردگارم، را بنمايم، اما من به فرزندان شما مى نگرم، كه در كنار درهاى خانه هاى فرزندان ايشان قرار گرفته و در مقابل آنچه خداوند به آنان داده است، از آنان درخواست آب و غذا مى كنند، اما به آنان آب و غذا نمى دهند، پس دور باد بر آن به سبب آنچه انجام داده اند، و ستمكاران بزودى مى دانند كه در چه جايگاهى قرار خواهند گرفت.

38- خطبته عليه‌السلام لما لامه بعض الناس على بيعته

و يحكم ما تدرون ما عملت، و الله الذى عملت خير لشيعتى مما طلعت عليه الشمس او غربتت لاتعلمون انى امامكم و مفترض الطاعة عليكم، و احد، سيدى شباب اهل الجنة بنص من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على؟

قالوا: بلى، قال:

اما علمتم ان الخضر لما خرق السفينة، و اقام الجدار، و قتل الغلام، كان ذلك ساخطا لموسى بن عمران عليه‌السلام اذ خفى عليه وجه الحكمة فى ذلك و كان ذلك عندالله تعالى ذكره حكمة و صوابا

اما علمتم انه ما منا احد الا و يقع فى عنقه بيعته لطاغية زمانه، الاالقائم الذى يصلى خلفه روح الله عيسى بن مريم عليه‌السلام، فان الله عزوجل يخفى ولادته و يغيب شخصه، لئلا يكون لاحد فى عنقه بيعته اذا خرج.

ذاك التاسع من ولد اخى الحسين، ابن سيدة النساء، يطيل الله عمره فى غيبته، ثم يظهره بقدرته، فى صورة شاب دون الاربعين سنة، ذلك ليعلم ان الله على كل شيء قدير

38- خطبه آن حضرت هنگاميكه ايشان را بر بيعت با معاويه مورد سرزنش قراردادند

واى بر شما نمى دانيد كه من چه عملى را انجام دادم، سوگند به خدا آن چه انجام دادم براى شيعيانم بهتر از چيزهائى است كه خورشيد بر آنها تابيده يا غروب كرده است، آيا نمى دانيد، به تنصيص پيامبر كه من امام شما و اطاعتم بر شما واجب است و يكى از دو آقاى جوانان اهل بهشتم؟

گفتند: آرى فرمود:

آيا نمى دانيد هنگامى كه خضر كشتى را سوراخ و ديوار را تعمير كرد، و آن جوان را كشت، اين اعمال موسى را خشمگين ساخت، زيرا دليل اين امور بر او پوشيده بود، اما حكمت و صحت آن نزد خداوند مشخص بود.

آيا نمى دانيد كه هيچيك از ما اهل بيت نيست جز آن كه بيعت طاغوت زمانش بر گردن اوست، جز قائمى كه روح الله عيسى بن مريم پشت سر او نماز مى گزارد، خداوند، ولادتش را مخفى و او را پنهان مى نمايد، تا هنگام خروج بيعت كسى بر گردن او نباشد.

او نهمين فرزند برادرم حسين است، پسر برترين زنان است، خداوند عمرش را در غيبتش طولانى مى گرداند، آنگاه به قدرتش او را به صورت جوانى كمتر از چهل سال ظاهر مى سازد، آن به خاطر اينست كه بدانند، خداوند بر هر كار قادر است.

39- خطبته عليه‌السلام فى علة صلحه

انما هادنت حقنا للدماء و صيانتها، و اشفاقا على نفسى و اهلى والمخلصين من اصحابى

39- خطبه آن حضرت در مورد علت صلح خود

بخاطر حفاظت كردن و ريخته نشدن خونها، و بخاطر محبتم به خودم و خاندانم و ياران مخلصم صلح كردم.

40- خطبته عليه‌السلام بعد ان طلب اصحابه نقض بيعته

انتم شيعتنا و اهل مودتنا، فلو كنت بالحزم فى امر الدنيا اعمل و لسلطانها اركض و انصب ما كان معاوية باباس منى باسا، و لااشد شكيمة، ولاامضى عزيمة، ولكنى، ارى غير ما راءيتم، و ما اردت بما فعلت الاحقن الدماء

فارضوا، بقضاء، الله و سلموا لامره والزموا بيوتكم، و امسكوا - او قال: كفوا ا يدكم حتى يستريح برو او يستراح من فاجر

36- الانبياء: 111

37- الشعراء: 205

38- الشعراء،: 207

39- آل عمران: 144

## فصل سوم: مناظرات آن حضرت (40)

خطبه آن حضرت بعد از آن كه اصحابش از او خواستند كه نقض بيعت كند

شما شيعيان و دوستان ما هستيد، اگر مى خواستم، تلاشم در امور دنيايى باشد، و به قدرت دنيايى مى انديشيدم، معاويه در اين زمينه از من قويتر و نيرومندتر، و عزمش بيشتر از من نبود، اما نيتم غير آن چيزى است كه شما مى انديشيد، و عملى كه انجام داده ام، بخاطر جلوگيرى، از ريختن خونها بوده.

پس به قضاء، الهى راضى باشند، و به امر او تسليم باشيد، در خانه هايتان مانده و سكوت اختيار كنيد - يا فرمود: عملى انجام دهيد، عملى انجام ندهيد، تا نيكوكار در راحتى قرار داشته باشد، يا از دست فاجر در راحتى باشد.

فصل سوم: مناظرات آن حضرت

1- مناظرته عليه‌السلام فى فضل ابيه

اجتمع عند معاوية، بن ابى سفيان، عمروبن عثمان بن عفان و عمروبن العاص، و عبتة بن ابى سفيان، و الوليد، بن عقبة بن ابى معيط، و المغيرة، بن ابى شبعة، و قد تواطؤ وا على امر واحد

فقال عمروبن العاص لماوية: الا تبعث الى الحسن بن على فتحضره، فقد احيا سنة ابيه، و خفقت النعال خلفه، امر فاطيع و قال فصدق، و هذان يرفعان به الى ما هو اعظمت منهما فلو بعث اليه فقصرنا، به و باءبيه، و سببناه اباه، و صغرنا، بقدره، و قدر ابيه، و قعدنا لذلك حتى صدق لك فيه

فقال لهم معاوية: انى اخاف ان، يقدلكم قلائد، يبقى عليكم، عارها، حتى ندخلكم قبوركم، و الله ما راءيته، قطى الا كرهت جنابه و هبت عتابه، و انى ان بعثت اليه لانصفنه، منكم

فبعثوا الى الحسن عليه‌السلام فلما اتاه الرسول قال له: يدعوك معاوية قال: و من عنده؟ قال الرسول: عنده فلان و فلان، و سمى كلا منهم باسمه، فقال الحسن عليه‌السلام ما لهم خر عليهم السقف من فوقهم و اتاهم العذاب من حيث لايشعرون

فلما اتى معاوية رحب به و حياه، و صافحه فقال معاوية: اجل ان هولاء بعثوا اليك وعصونى ليقرنك ان عثمان قتل مظلوما، و ان اباك قتله، فاسمع منهم ثم احبهم بمثل ما يكلمونك فلا يمنعك مكانى من جوابهم.

فقال الحسن عليه‌السلام: فسبحان الله البيت، بيتك، و الاذن فيه اليك، والله لئن اجبتهم الى ما ارادوا انى لاستحيى لك من الفحش، و ان كانوا غلبوك، على ما تريد، انى لاستحيى لك من الضعف فباءيهما تقر و من ايهما تعتذر، و اما انى لو علمت بمكانهم و اجتماعهم لجئت بعدتهم من بنى هاشم، مع انى مع وحدتى هم اوحش منى من جمعهم فان الله عزوجل لولييى اليوم و فيما بعد اليوم، فمرهم فليقولوا فاسمع، ولاحول و لاقوة الابالله العلى العظيم

ثم تكلموا كلهم و كان كلامهم و قولهم كله و قوعا فى على عليه‌السلام ثم سكتوا فتكلم، ابو محمد الحسن بن على عليه‌السلام فقال: الحمدلله الذى هدى اولكم باولنا، و اخركم باخرنا، وصلى الله على جدى محمد النبى و اله و سلم، اسمعوا منى مقالتى و اعيرونى فهمكم، و بك ابدا يا معاوية انه لعمر الله يا ازرق ما شتمنى غيرك و ما هولاء شتمونى، ولاسبنى غيرك و ما هولاء سبونى، ولكن شتمتنى و سببتنى فحشا منك و سوء راى، و بغيا و عدوانا، و حسدا علينا، و عداوة لمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قديما و حديثا

و انه وا لله لو كنت انا و هولاء يا ازرق مشاورين، فى مسجد، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حولنا المهاجرون، و الانصار ما قدروا ان يتكملوا به ولااستقلبونى بما استقبلونى به

فاسمعوا منى ايها الملاء المجتمعون المتعارفون على، لاتكتموا حقا علمتوه، و لاتصدقوا، بباطل ان نطقت به، و ساءبدا بك يا معاوية، ولااقول، فيك الا دون ما فيك انشدكم بالله هل تعلمون ان الرجل الذى شتمتموه صلى القبلتين كلتيهما، و انت تراهما جميعا، و انت فى ضلالة تعبد اللات و العزى، و بايع البيعتين كلتيهما بيعة الرضوان، و بيعة الفتح، و انت يا معاوية، بالاولى كافر و بالاخرى ناكث؟

ثم قال:

انشدكم بالله هل تعلمون ان ما اقول حقا انه لقيكم، مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يوم بدر و معه راية النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و المؤمنين، و معك يا معاوية راية المشركين، و انت تعبد اللات و العزى، وترى حرب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرضا واجبا؟ و لقيكم، يوم احد و معه راى النبى، و معك يا معاوية، راية المشركين؟ و لقيكم يوم الاحزاب، و معه راية رسول الله و معك يا معاوية راية المشركين؟

كل ذلك يلفج الله حجته، و يحق دعوته، و يصدق احدوثته، و ينصر رايته، و كل ذلك رسول الله يرى عنه راضيا فى المواطن كلهاساخطا عليك ثم انشدكم بالله هل تعلمون، ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاصر بنى قريظة و بنى النضير ثم بعث عمربن الخطاب و معه راية المهاجرين، و سعد بن معاذ و معه راية الانصار، فاما سعدبن معاذ فخرج وحمل جريحا، و اما عمر فرجع هاراب، و هو بجبن، اصحابه و يجبنه اصحابه، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

لاعطين الراية، عدا رجلا يحب الله و رسوله، و يحبه الله و رسوله كرار غير فرار، ثم لايرجع حتى يفتح الله على يديه

فتعرض لها ابوبكر و عمر و غيرهما من المهاجرين، و الانصار، و على يومئذ ارمد شديد الرمد، فدعاه، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فتفل فى عينه فبراء من رمده، و اعطاه الراية فمضى، و لم يثن حتى فتح الله عليه بمنه و طوله، و انت يومئذ بمكة عدو لله و لرسوله؟ فهل يستوى بين رجل نصح الله و لرسوله و رجل عادى الله ورسوله؟ ثم اقسم بالله ما اسلم قلبك بعد، و لكن اللسان، خائف فهو يتكلم بما ليس فثى القلب!

انشدكم بالله اتعلمون ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استخلفه على المدينة فى غزوة تبوك ولاسخطه ذلك ولاكرهه، و تكلم فيه المنافقون فقال: لاتخلفنى يا رسول الله فانى لم اتخلف عنك فى غزوة قط، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انت وصيى و خليفتى فى اهلى بمنزلة هارون من موسى ثم اخذ بيد على عليه‌السلام فقال:

ايها الناس من تولانى فقد تولى الله، ومن تولى عليا فقد تولانى و من اطاعنى فقد اطاع الله و من اطاع عليا فقد اطاعنى و من احبنى فقد احب الله و من احب عليا فقد احبنى ثم قال:

اشدكم بالله اتعلمون ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال فى حجة الوداع: ايها الناس! انى قد تركت فيكم ما لم تضلوا بعده، كتاب الله و عترتى اهل بيتى فاحلوا حلاله، و حرموا حرامه، و اعملوا بمحكمه و امنوا بمتشابه، و قولوا: امنا انزل الله من الكتاب، و احبوا اهل بيتى، و عترتى، و والوا من والاهم وانصروهم على من عاداهم، و انهما لن يزالا فيكم حتى يرداد على الحوض يوم القيامة

ثم دعا و هو على المنبر فاجتذبه بيده فقال: اللهم و ال من والاه، و عاد من عاداه، اللهم من عادى عليا، فلا تجعل له فى الارض مقعدا، ولافى السماء مصعدا، واجعله فى اسفل درك من النار

و انشدكم بالله اتعلمون ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال له: انت الذائد عن حوضى يوم القيامة تذود عنه كما يذود احدكم الغريبة من وسط ابله انشدكم بالله اتعلمون انه دخل على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرضه الذى توفى فيه، فبكى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال على: ما يبكيك يا رسول الله؟ فقال: يبكينى انى اعلم ان لك فى قلوب؟

انشدكم بالله اتعلمون ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حين حضرته الوفاة و اجتمع عليه اهل بيته قال: اللهم هولاء اهل بيتى و عترتى اللهم وال من والاهم، و عاد من عاداهم، و قال: انما مثل اهل بيتى، فيكم كسفينة نوح، من دخل فيها نجا، و من تخلف عنها غرق

و انشدكم بالله اتعلمون ان اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قد سلموا عليه بالولاية فى عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حياته؟

و انشدكم بالله اتعلمون ان عليا اول من حرم الشهوات كلها على نفسه من اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فانزل الله عزوجل: يا ايهاالذين امنوا لاتحرموا طيبات ما احل لكم ولاتعتدوا ان الله لايحب المعتدين o و كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا و اتقوا الله الذى انتم به مؤمنون و كان عنده علم المنايا، و علم القضايا، و فصل الكتاب، و رسوخ العلم، و منزل القرآن

و كان رهط لانعلمهم يتمون عشرة نباهم الله انهم مؤمنون، و انتم فى رهط قريب من عدة، اولئك لعنوا على لسان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاشهد لكم و اشهد عليكم انكم لعناء الله على لسان نبيه كلكم

و انشدكم بالله هل تعلمون ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعث اليك لتكتب له لنبى خزيمة حين اصابهم خالدبن الوليد، فانصرف اليه الرسول فقال: هو ياءكل، فاعادالرسول اليك ثلاث مرات، كل ذلك ينصرف الرسول اليه و يقول: هو ياءكل فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اللهم لاتشبع بطنه، فهى و الله فى نهتمك و اكلك الى يوم القيامة

ثم قال: انشدكم بالله هل تعلمون ان ما اقول حقا انك يا معاوية كنت تسوق بابيك على جمل احمر يقوده، اخوك هذا القاعد و هذا يوم الاحزاب، فلعن رسول الله القائد، و الراكب و السائق فكان ابوك الراكب و انت يا ارزق السائق و اخوك هذا القاعد القائد

انشدكم بالله هل تعلمون ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لعن اباسفيان، فى سبعة مواطن:

اولهن: حين خرج من مكة الى المدينة و ابوسفيان جاء من الشام، فوقع فيه ابوسفيان، فسبه و اوعده، و هم ان يبطش به ثم صرفه الله عزوجل عنه والثانية: يوم العير حيث طردها، ابوسفيان، ليحرزها من رسول الله

و الثالثة: يوم احد، قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: الله مولانا، و لامولى لكم، و قال ابوسفيان: لنا العزى، ولاعزى لكم، فلعنه الله و ملائكته ورسله و المؤمنون اجمعون

و الرابعة: يوم حنين يوم جاء ابوسفيان يجمع قريش و هوازن و جاء عيينة بغطفان و اليهود، فردهم الله بغيظهم لم ينالو خيرا، هذا قول الله عزوجل انزل فى سورتين فى كلتيهما يسمى اباسفيان، و اصحابه كفارا، وانت يا معاوية، يومئذ مشرك، على راءى ابيك، بمكة، و على يومئذ مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على راءية و دينة

الخامسة: قول الله عزوجل: و الهدى معكوفا، ان يبلغ محله (40)و صددت انت و ابوك و مشركوا قريش رسول الله فلعنه الله لعنة شملته، و ذريته الى يوم القيامة

و السادسة كن يوم الاحزاب يوم جاء ابوسفيان، بجمع قريش، و جاء عيينة بن حصين بن بدر بغطفان، فلعن رسول الله القادة و الاتباع و الساقة الى يوم القيامة، فقيل: يا رسول الله اما فى الاتباع مؤمن؟ قال: لاتصيب اللعنة مؤمنا ممن الاتباع اما القادة فليس فيهم مؤمن و لامجيب و لاناج و السابعة: يوم الثنية، يوم شد على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اثنا عشر رجلا، سبعة منهم من بنى امية، و خمسة من سائر قريش، فلعن الله تبارك و تعالى و رسول الله من حل الثنية غير النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سائقه و قائده.

ثم انشدكم بالله هل تعلمون ان اباسفيان دخل على عثمان حين بويع فى مسجد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال: يابن اخى هل علينا من عين؟ فقال: لا فقال ابوسفيان: تداولوا الخلافة، يا فتيان بنى امية، فوالذى نفس ابى سفيان بيده، ما من جنة ولانار؟

و انشدكم بالله اتعلمون ان اباسفيان، اخذ بيد الحسين، حين بويع عثمان و قال: يابن اخى اخرج معى الى بقيع الغرقد، فخرج حتى اذا توسط القبور، اجتره، فصاح باعلى صوته: يا اهل القبور الذى كنتم تقاتلونا عليه صار بايدينا، و انتم رميم، فقال الحسين، بن على عليه‌السلام: قبح الله شيبتك و قبح وجهك ثم نتر يده، و تركه، فلولا النعمان بن بشير اخذ بيده و رده الى المدينة لهلك

فهذا لك يا معاوية، فهل تستطيع ان ترد علينا شيئا من لعنتك يا معاوية، و ان اباك اباسفيان، كان يهم ان يسلم فبعث اليه بشعر معروف، و مروى فى قريش و غيرهم تنهاه عن الاسلام و تصده

و منها: ان عمر بن الخطاب و لاك الشام فخنت به و ولاك عثمان فتربصت به ريب المنون، ثم اعظم من ذلك جراءتك على الله و رسوله انك قاتلت عليا عليه‌السلام و قد عرفته، و عرفت سوابقه، وفضله و علمه، على امر هو اولى به منك و من غيرك، عندالله و عندالناس، و لاذيته بل اوطاءت الناس عشوة، و ارقت دماء خلق من خلق الله بخدعك و كيدك وتمويهك، فعل من لايؤ من بالمعاد و لايخشى العقاب فلما بلغ الكتاب اجله صرت الى شر مثوى و على الى خير منقلب و الله لك بالمرصاد فهذا لك يا معاوية خاصة و ما امسكت عنه من مساويك و عيوبك فقد كرهت به التطويل

و اما انت يا عمروبن عثمان، فلم تكن للجواب حقيقا بحمقك ان تتبع هذه الامور، فانما، مثلك، مثل البعوضة اذ قالت للنخلة: استمسكى فانى اريد، ان انزل عنك فقالت لها النخلة: ما شعرت بوقوعك فكيف يشق على نزولك، وانى والله ما شعرت انك تجسر ان تعادى لى فيشق على ذلك، و انى لمجيبك فى الذى قلت ان سبك عليا عليه‌السلام اينقض فى حسبه او يباعده، من رسول الله او يسوء بلاءه فى الاسلام او بجوز فى حكم، او رغبة، فى الدنيا فان قلت واحدة منهافقد كذبت

و اما قولك: ان لكم فينا تسعة عشر دما بقتلى مشركى بنى امية ببدر، فان الله و رسوله قتلهم و لعمرى ليقتلن فى بنى هاشم، تسعة عشر، وثلاثة بعد تسعة عشر ثم يقتل، من بنى اميه تسعة عشر و تسعة عشر فى موطن واحد، سوى ما قتل من بنى امية لايحصى عددهم الاالله.

و ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: اذا بلغ، ولد الوزغ ثلاثين رجلا، اخذوا مال الله بينهم دولا، و عباده، خولا، كتابه دغلا، فاذا بلغوا ثلاثمائة و عشرا حقت اللعنة عليهم و لهم، فاذا بلغوا اربعمائة و خمسة و سبعين كان هلاكهم اسرع من لوك تمرة، فاقبل الحكم ابن ابى العاص، و هم فى ذلك الذكر، و الكلام، فقال رسول الله: اخفظوا اصواتكم فان الوزع يسمع و ذلك حين راهم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و من يملك بعده منهم امر هذه الامة - يعنى فى المنام - فساءه ذلك و شق عليه

فانزل الله عزوجل فى كتابه: و ما جعلنا الرؤ يا التى اريناك الا فتنة للناس و الشجرة المعلونة فى القرآن (41) يعنى بنى امية و انزل ايضا: ليلة القدر خير من الف شهر (42)فاشهدلكم و اشهد عليكم ما سلطانكم بعد قتل على الا الف شهر التى اجلها الله عزوجل فى كتابه

و اما انت يا عمروبن العاص، الشانى اللعين الابتر، فانما، انت كلب اول امرك ان امك بغية، و انك ولدت على فراش مشترك فتحاكمت فيك رجال قريش ‍ منهم ابوسفيان بن الحرب و الوليد بن المغيرة، و عثمان بن الحارث، و النضر بن الحارث بن كلدة، و العاص بن وائل، كلهم، يزعم انك ابنه، فغلبهم عليك من بين قريش الامهم حسبا و اخبثهم منصبا و اعظمهم بغية

ثم قمت خطيبا و قلت: انا شانى محمد و قال العاص بن وائل: ان محمدا رجل ابتر لاولد له فلو قد مات انقطع ذكره، فانزل الله تبارك و تعالى: ان شانئك هوالابتر (43)

و كانت امك تمشى الى عبد قيس تطلب البغية تاءتيهم فى دورهم و رحالهم وبطون اوديتهم ثم كنت فى كل مشهد يشهده رسول الله من عدوه اشدهم له عداوة و اشدهم له تكذيبا

ثم كنت فى اصحاب السفينة الذين اتوا النجاشى، و المهجر الخارج الى الحبشة فى الاشاطة بدم جعفر بن ابى طالب و سائر المهاجرين الى النجاشى، فحاق، المكر السى ء بك و جعل جدك الاسفل، ابطل امنيتك و خيب سعيك، و اكذب احدوثتك و جعل كلمة الذين كفروا السفلى و كلمة الله هى العليا

و اما قولك فى عثمان فانت يا قليل الحياء و الدين، الهبت عليه نارا ثم هربت الى فلسطين تتربص به الدوائر، لما اتاك خبر قتله، حبست نفسك على معاوية، فبعته دينك يا خبيث بدنيا غيرك، لسنا نلومك على بغضنا و لم نعاتبك على حبنا و انت عدو لبنى هاشم، فى الجاهلية و الاسلام، و قد هجوت رسول اله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسبعين بيتا من شعر فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اللهم انى لااحسن الشعر و لاينبغى لى ان اقوله فالعن عمروبن العاص بكل بيت الف لعنة

ثم انت يا عمروالمؤثر دنياك على دينك، اهديت الى النجاشى، الهدايا، و رحلت اليه، رحلتك الثانية و لم تنهك الاولى عن الثانية، كل ذلك ترجع مغلوبا حسيرا تريد بذلك هلاك جعفر واصحابه فلما خطاك ما رجوت و املت احلت على صاحبك عمارة بن الوليد.

و اما انت يا وليد بن عقبة فوالله ما الومك ان تبغض عليا، و قد جلدك فى الخمر ثمانين جلدة و قتل اباك صبرا بيده يوم بدر، ام كيف تسبه و قد سماه الله مؤمنا فى عشرة آيات من القران، و سماك فاسقا، و هو قول الله عزوجل: افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لايستوون (44)وقوله: ان جاءكم فاسق بنباء فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين (45)

و ما انت و ذكر قريش انما انت ابن علج من اهل صفورية اسمه: ذكوان، اما زعمك انا قتلنا عثمان، فوالله ما استطاع طلحة و الزبير و عائشد ان يقولوا ذلك لعلى بن ابى طالب فيكف تقوله انت

و لو ساءلت امك من ابوك اذ تركت ذكوان فالصقتك بعقبة من ابى معيط، اكتسبت بذلك عند نفسها سناء و رفعة، و مع ما اعدالله لك و لابيك و لامك من العار و الخزى فى الدنيا و الاخرة، و ما الله بظلام للعبيد

ثم انت يا وليد والله اكبر فى الميلاد ممن تدعى له فكيف تسب عليا و لو اشتغلت بنفسك لتثبت نسبك الى ابيك لاالى من تدعى له و لقد قالت لك امك: يا بنى ابوك والله الام و اخبث من عقبة

و اما انت ياعتبة بن ابى سفيان، فوالله ما انت بحصيف فاجاوبك ولاعاقل فاعاتبك و ماعندك خير يرجى، و ما كنت و لو سببت عليا لاعير به عليك، لانك عندى لست بكفو لعبد على بن ابيطالب فارد عليك و اعاتبك ولكن الله عزوجل لك ولابيك و امك و اخيك لبالمرصاد فانت ذرية ابائك الذين ذكرهم الله فى القرآن، فقال: عاملة ناصبة o تصلى نارا حامية o تسقى من عين انية - الى قوله - من جوع (46)

و اما وعيدك اياى ان تقتلنى، فهلا قتلت الذى وجدته على فراشك مع حليلتك و قد غلبك على فرجها و شركك فى ولدها حتى الصق بك ولدا ليس لك ويلا لك، لو شغلت بنفسك بطلب ثاءرك منه لكنت جديرا و لذلك حريا اذ تسومنى القتل و توعدنى به

ولا الومك ان تسب عليا و قد قتل اخاك مبارزة و اشترك هو و حمزة بن عبدالمطلب فى قتل جدك حتى اصلاهما الله على ايدهما نار جهنم، و اذا قهما العذاب الاليم، و نفى عمك بامر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

و اما رجائى الخلافة، فلعمرالله ان رجوتها فان لى فيها لملتمسا و ما انت بنظير اخيك، و لابخليفة ابيك، لان اخاك اكثر تمردا على الله و اشد طلبا لاهراقه دماء المسلمين و طلب ما ليس له باهل يخادع الناس، و يمكرهم و يمكرالله و الله خيرالماكرين.

و اما قولك: ان عليا كان شر قريش لقريش فوالله ماحقر مرحوما و لاقتل مظلوما

واما انت يامغيرة بن شعبة فانك لله عدو و لكتابه نابذ و لنبيه مكذب، وانت الزانى، و قد وجب عليك الرجم و شهد عليك العدول البررة الاتقياء، فاخر رجمك ودفع الحق بالاباطيل و الصدق بالاغاليط و ذلك لما اعدالله لك من العذاب الاليم، و الخزى، فى الحياة الدنيا، و لعذاب الاخرة اخزى و انت الذى ضربت فاطمة بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتى ادميتها و القت ما فى بطنها استذلالا منك لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مخالفة منك لامره، و اتنهاكا لحرمته و قد قال لها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يافاطمة انت سيدة نساء اهل الجنة و الله مصيرك الى النار و جاعل و بال ما نطقت به عليك

فباى الثلاثة سببت عليا انقضا فى نسبه ام بعد من رسول الله، ام سوء بلاء فى الاسلام، ام جور افى حكم، ام رغبه فى الدنيا، ان قلت بها فقد كذبت و كذبت الناس.

اتزعم ان عليا عليه‌السلام قتل عثمان مظلوما، فعلى و الله اتقى و انقى من لائمه فى ذلك، و لعمرى لئن كان على قتل عثمان مظلوما، فوالله ما انت فى ذلك فى شى ء، فما نصرته حيا و لا تعصبت له ميتا، و ما زالت الطائف دارك تتبع البغايا و تحيى امر الجاهليه، و تميت الاسلام حتى كان ما كان فى امس.

و اما اعتراضك فى بنى هاشم و بنى اميه، فهو ادعاوك الى معاويه، و اما قولك فى شان الامارة و قول اصحابك فى الملك الذى ملكتموه فقد ملك فرعون مصر اربعمائه سنه، و موسى و هارون نبيان مرسلان يلقيان ما يلقيان من الاذى، و هو ملك الله يعطيه البر و الفاجر، و قال الله: و ان ادرى لعله فتنه لكم و متاع الى حين،(47) و اذا اردنا ان نهلك قريه امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا (48)

ثم قام الحسن عليه‌السلام فنفض ثيابه و هو يقول:

الخبيثات للخبيثين الخبوثون للخبيثات (49)، هم و الله يا معاويه انت و اصحابك هولاء، و شيعتك و الطيبون للطيبات اولئك مبرون مما يقولون لهم مغفرة و رزق كريم، (50) هم على بن ابى طالب عليه‌السلام و اصحابه و شيعته

ثم خرج و هو يقول لمعاوية:

دق و بال ما كسبت يداك و ما جنت و ما قد اعد الله لك و لهم من الخزى فى الحياة الدنيا و العذاب الاليم فى الاخرة

فقال: معاويه لاصحابه: و انتم فذوقوا و بال ما جنيتم، فقال الوليد، بن عقبة: والله ما ذقنا الا كما ذقت، و لااجتراء عليك

فقال معاوية: الم اقل لكم لن تنتقصوا من الرجل، فهلا اطعتمونى، اول مرة فانتصرتم من الرجل اذ فضحكم فوالله ما قام حتى اظلم على البيت، و هممت ان اسطوبه، فليس فيكم خير اليوم، و لابعد اليوم

و سمع مروان بن الحكم بما لقى معاوية، و اصحابه، المذكورون، من الحسن بن على عليه‌السلام فاتاهم فقال: افلا احضرتمونى ذلك، فوالله لاسبنه و لاسبن اباه

، و اهل البيت، سبا تتغنى به الاماء و العبيد، و فارسل معاوية الى الحسن بن على عليه‌السلام فلما جاء الرسول قال له الحسن عليه‌السلام ما يريد هذا الطاغية منى و الله ان اعاد الكلام لاوقرن مسامعة يبقى عليه عاره و شناره الى يوم القيامة

فاقبل الحسن عليه‌السلام فقال مروان: والله لاسبنك و اباك و اهل بيتك سبا تتغنى به الاماء و العبيد

فقال الحسن عليه‌السلام:

اما انت يا مروان، فلست، سبتك و لاسببت اباك، ولكن الله عزوجل لعنك و لعن اباك، و اهل بيتك و ذريتك و ما خرج من صلب ابيك الى يوم القيامة على لسان نبيه محمد و الله يا مروان ما تنكر انت و لا احد ممن حضر هذه اللعنة من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لك و لابيك من قبلك، و ما زادك الله يا مروان بما خوفك الا طغيانا كبيرا، و صدق الله و صدق رسوله يقول الله تبارك و تعالى: و الشجرة الملعونة فى القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الاطغيانهم كبيرا (51)و انت يا مروان و ذريتك الشجرة الملعونة فى القرآن، و ذلك عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عن جبرئيل عن الله عزوجل

فوثب معاوية فوضع يده على فم السحن عليه‌السلام و قال: يا ابا محمد ما كنت فحاشا، و لاطياشا، فنفض الحسن عليه‌السلام ثوبه و قام فخرج فتفرق القوم عن المجلس، بغيظ و حزن، و سواد الوجوه فى الدنيا و الاخرة

(1) مناظره آن حضرت نزد معاويه در فضيلت پدرش

نزد معاويه، عمروبن عثمان بن عفان وعمروبن عاص و عتبة بن ابى سفيان و وليد بن بن عقبة بن ابى معيط و مغيرة بن ابى شعبه گرد آمده، بودند، همه يك هدف داشتند، (و آن تضعيف آن حضرت بود).

عمروبن عاص به معاويه گفت: چرا نزد حسن بن على نمى فرستى، زيرا او روش پدرش را زنده كرده و مردم زيادى گرد او جمع شده اند، دستور مى دهد، و اطاعت مى شود و سخن مى گويد و پذيرفته مى شود، و اين دو امر او را به مقامات بالاترى مى رساند، اگر نزد او بفرستى ما او و پدرش را تضعيف كرده و به او و پدرش ناسزا مى گوئيم، و از ارزش او و پدرش ‍ بكاهيم، تا آنجا كه او گفتار ما را بپذيرد.

معاويه گفت: مى ترسم بر شما امورى را بياويزد، كه ننگ آن تا زمان مرگتان باقى بماند، سوگند به خدا هر گاه او را ديدم، ديدارش را ناپسند شمردم و از او هراسيدم، و اگر نزد او بفرستم، ميان شما به انصاف رفتار مى كنم.

آن گاه نزد آن حضرت فرستاد، هنگاميكه فرستاده نزد ايشان آمد، گفت: معاويه تو را مى خواند، امام فرمود: نزد او چه كسانى هستند؟ فرستنده گفت: نزد او اين افراد هستند - و نام آنان را برد، امام فرمود: آنان را چه شده است، چرا سقف بر سرشان فرو نمى ريزد، و عذاب الهى از جائى كه گمان نمى كنند بر سرشان وارد نمى شود.

هنگامى كه نزد معاويه رسيد او از امام بسيار استقبال كرده، و با ايشان مصافحه نمود، معاويه گفت: اين گروه گفتارم، را عمل نكرده و نزد تو فرستادند، تا از تو اقرار گيرند كه عثمان مظلوم كشته شده است و اينكه پدرت او را كشته است، گفتارمان را بشنو آنگاه بمانند كلامشان پاسخشان را بگو، وجود من تو را از سخن گفتن باز ندارد.

امام فرمود: سبحان الله، خانه خانه تو و اجازه در آن از توست، سوگند به خدا اگر به آنان پاسخ دهم از ناسزاگوئى به تو حيا مى كنم، و اگر آنان بر اراده تو غالب گرديدند، از ضعف تو حيا و شرم دارم، به كداميك اقرار داشته و از كدام يك معذرت مى خواهى، و اگر گردهمائى آنان را مى دانستم به عده آنان از بنى هشام مى آورم، چه آنكه وجود من به تنهائى براى آن ترسناكتر است از وجود همگى آنان براى من، خداوند امروز و روزهاى ديگر سرپرست من خواهد بود، دستور ده، تا بگويند، مى شنوم، و نيرو و توانائى جز به اراده، خداوند نيست.

آنگاه همگى آنان سخن گفتند و تمامى كلامشان ناسزاگوئى به على عليه‌السلام بود آنگاه ساكت شدند، امام عليه‌السلام به سخن گفتن پرداخت و فرمود: سپاس خداى را كه پيشينيان ما و غير آنان را به ديگران از ما هدايت فرمود: و درود خدا بر جد من محمد و خاندان او باد، معاويه سوگند به خدا آنان به من ناسزا نگفته بلكه تو ناسزاگوئى، و آنان مرا شماتت ننمودند، بلكه تو مرا شماتت كردى، و اين عملها از تو انجام گرفت، و اين به خاطر ناسزاگوئى و عقيده زشت و تجاوزگرى و دشمنى و حسادت تو بر ما و دشمنى ات بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد كه در گذشته و حال و جود دارد.

و سوگند به خدا اگر من و ايشان در مسجد پيامبر حضور داشته باشيم و اطراف ما مهاجرين و انصار قرار داشتند، آنان قادر به بيان چنين مطالبى نبوده و جراءت ذكر اين گفتارها را نداشتند.

اى گروهى كه در اينجا جمع شده و بر عليه من متحد گرديد گرديده ايد، بشنويد، و حقى كه به آن آگاهيد، را كتمان نكنيد، و اگر سخن باطلى را گفتم آن را تصديق ننمائيد، و اى معاويه از تو شروع مى كنم، و كمتر از آن چه بايد بگويم را در مورد تو بيان مى دارم.

شما را به خدا سوگند آيا مى دانيد مردى را كه به او دشنام داديد به دو قبله (بيت المقدس و كعبه ) نماز گزارده، و تو هر دوى آنها را ديده اى، در حاليكه تو در گمراهى بوده و لات و عزى را مى پرستيدى، و او دو بار بيعت كرد يعنى بيعت رضوان و بيعت فتح در حاليكه تو اى معاويه به بيعت اولى كافر و بيعت دومى را شكستى.

آنگاه فرمود:

شما را به خدا سوگند آيا مى دانيد، آنچه مى گويم حق است، او شما را در حاليكه با پيامبر بود در جنگ بدر ملاقات كرد، و با او پرچم پيامبر و مؤمنين بود، و با تو اى معاويه پرچم مشركين، و،تو لات و عزى را مى پرستيدى، و جنگ با پيامبر را امرى واجب مى دانستى، و در جنگ احد با شما برخورد كرد؛ در حاليكه پرچم پيامبر با او، و اى معاويه پرچم مشركين در دست تو قرار داشت، و در جنگ احزاب با شما برخورد كرد، درحاليكه پرچم پيامبر با او، واى معاويه پرچم مشركين، در دست تو قرار داشت.

تا اينكه خداوند به دست پدرم مسلمانان را پيروز و حجتش را آشكار ساخت و دينش را يارى نمود و سخنش را تصديق كرد، و در تمامى اين موارد پيامبر از او راضى و بر تو خشمگين بود.

آنگاه شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد، كه پيامبر بنى قريظه و بنى نضير را محاصره كرده بود، آنگاه در حاليكه عمربن الخطاب پرچم مهاجرين و سعد بن معاذ پرچم انصار را به دست داشت و آنان را به سوى جنگ فرستاد، سعد بن معاذ به سوى ميدان جنگ رفت و مجروح برگردانده شد، و اما عمر فرار كرد و برگشت در حاليكه اصحابش را مى ترساند و اصحابش او را مى ترساندند، پيامبر فرمود: فردا پرچم را به دست كسى مى دهم كه خدا و رسولش را دوست داشته و خدا و رسول او را دوست دارند، حمله كننده بود و فرار نمى كند، آنگاه باز نمى گردد مگر آنكه خداوند پيروزى را به دستش محقق سازد.

ابوبكر و عمر و ديگر مهاجرين، و انصار خودشان، به پيامبر عرضه مى كردند تا به آنان عنوان انتخاب شوند، و على عليه‌السلام آن روز بيمار بود و چشمانش درد مى كرد، پيامبر او را نزد، خود خواند و در چشمهايش آب دهان ريخت و آن حضرت سالم گرديد، و پيامبر پرچم را به او داد، و باز نگشت، تا اينكه به يارى الهى، پيروزى را به دست آورد، و تو آن روز در مكه بودى و دشمن خدا و پيامبرش به شمار مى رفتى، آيا مردى كه خدا و رسولش را يارى مى كرد؛ با كسى كه دشمن خدا و رسولش است مساوى مى باشند؟ آنگاه فرمود: به خدا سوگند مى خورم كه هنوز قلبت ايمان نياورده، ولكن زبانت مى ترسد و از اين رو به آن چه در قلب نيست سخن مى گويد.

شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد، كه پيامبر او را در جنگ تبوك به عنوان جانشين خود در مدينه قرار داد، در حالى كه او را دشمن نداشته و از او خشمگين نبوده، منافقين در اين مورد سخن گفتند و آن را عيبى بر آن حضرت تلقى كردند، على عليه‌السلام گفت: اى پيامبر مرا در شهر مگذار چرا كه تا كنون در غزوه اى تو را تنها نگذارده ام، پيامبر فرمود: تو وصى و خليفه من در خاندانم هستى همانگونه كه هارون نسبت به موسى عليه‌السلام چنين بود، آنگاه دستهاى على عليه‌السلام را گرفت و فرمود: اى مردم هر كه مرا دوست دارد خداوند را دوست داشته، و هر كه على را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر كه مرا اطاعت كند، خداوند را اطاعت كرده، و هر كه على را اطاعت كند، مرا اطاعت نموده، و هر كه مرا دوست بدارد، خداوند، را دوست داشته، و هر كه على را دوست بدارد مرا دوست داشته است.

آنگاه فرمود:

شما را بخدا سوگند، آيا ميدانيد، كه پيامبر در حجة الوداع گفت: اى مردم من در ميان شما دو چيز را باقى مى گذارم، كه بعد از آن هرگز گمراه، نگرديد، و آن كتاب خدا و خاندانم مى باشند، حلال قرآن را حلال و حرامش را حرام بشماريد، و به حكم آن عمل و به متشابهش، ايمان آوريد، و بگوئيد: به آن چه خداوند در كتابش فرستاده ايمان داريم، و خاندانم، را دوست بداريد، و هر كه آنان را دوست مى دارد مرا دوست داشته و آنان را در مقابل دشمنانشان يارى كنيد، و اين دو در ميان شما باقى مى مانند، تا روز قيامت، در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند.

آنگاه در حاليكه روى منبر بود على عليه‌السلام را نزد خود خواند و او را به دست خود گرفت و فرمود: خداوند دوستدار او را دوست و دشمنانش را دشمن دار، خداوند براى هر كار كه با على دشمنى كند، جايگاهى در زمين و راه فرارى در آسمان قرار مده، و او را در بدترين درجات آتش قرار بده.

شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد، كه پيامبر به او فرمود: تو در روز قيامت مردم را از كنار حوضم، دور مى كنى، همچنانكه شما شتر غريب را از ميان شترانش دور مى گردانيد.

شما را بخدا سوگند، آيا مى دانيد، كه او در بيمارى، پيامبر كه در آن رحلت فرمود بر ايشان وارد شد، پيامبر گريست، على عليه‌السلام فرمود: اى پيامبر چرا مى گريى؟ فرمود: براى آن مى گريم، كه مى دانم در قلوب گروهى از امتم كينه هايى است كه آن را زمانى آشكار مى كنند كه از دنيا بروم.

شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد، كه پيامبر در هنگام وفات در حاليكه خاندانش كنار جمع شده بودند، فرمود: خداوندا اينان خاندان و اهل بيتم، مى باشند، خداوندا دوستدارانشان، را دوست داشته و دشمنانشان را دشمن دار، و فرمود: مثل اهل بيتم در ميان شما مانند كشتى نوح است، هر كه داخل آن گردد، نجات يافته و هر كه از آن كناره گيرد، غرق مى شود.

و شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد، كه اصحاب پيامبر در عهد آن حضرت و در زمان زندگى او به ولايت و رهبرى به على عليه‌السلام سلام كردند. شما را به خدا سوگند، آيا ميدانيد كه على عليه‌السلام اولين كسى است كه در ميان اصحاب پيامبر لذائذ دنيوى را بر خود حرام كرد، و خداوند اين آيه را نازل فرمود: اى ايمان آورندگان چيزهاى پاكى كه بر شما حلال شد را بر خود حرام نكنيد، و تجاوز ننمائيد، كه خداوند تجاوزگران را دوست نداردo و از آنچه خداوند بر شما نازل كرده و حلال و پاك است بخوريد، و نسبت به خداوند كه به آن ايمان داريد راه تقوا پيشه خود سازيد و نزد او دانش زمان مرگها و دانش احكام و كتاب خداوند، و علم راسخ و قرآن نازل شده مى باشد.

و گروهى بودند كه عدد آنها را نمى دانيم كه به ده نفر مى رسيدند، و خداوند خبر داد كه ايشان مؤمن هستند، و شما نيز در گروهى هستيد كه به تنها به همان تعداد مى باشيد، آنان در زبان پيامبر لعنت شده اند، شما را شاهد گفته و بر شما گواهم كه تمامى شما از طرف پيامبر لعنت شده ايد.

شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد كه پيامبر نزد تو فرستاده نامه اى براى بنى خزيمه بنويسى - زمانى كه خالد بن وليد با آنان سه بار فرستاده نزد تو آمد و هر باز نزد پيامبر باز مى گشت، و مى گفت او غذا مى خورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند شكمش را هرگز سير مگردان، سوگند به خدا كه آن تا روز قيامت، در غذاى، تو تحقق مى يابد.

سپس فرمود:

شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد، كه آنچه مى گويم حق است اى معاويه در روز احزاب كه پدرت روى شتر سرخ موئى نشسته بود و تو آن را از عقب و برادرت آن را از جلو حركت مى داديد، و پيامبر شخصى كه سوار بر آن بود و كسى كه از عقب و از جلو آن را حركت مى داد را لعنت كرده و پدرت سوار آن، و تو اى معاويه از پشت سر و برادرت از جلو آن را هدايت مى كرديد.

شما را به خدا سوگند، آيا مى دانيد، كه پيامبر ابوسفيان را در هفت جا لعنت كرد:

1 - هنگامى كه از مكه به مدينه حركت كرد و ابوسفيان از شام سر رسيد، و آن حضرت را ناسزا گفت و آن حضرت را ترسانيد و خواست آن حضرت را دستگير كند، و خداوند شر او را از پيامبر دور گرداند.

2 - روزى كه (كاروان مشركين قريش از شام آمد و پيامبر مى خواست، آن را توقيف كند ولى ) ابوسفيان كاروان را از بيراهه به مكه برد تا به دست پيامبر نيفتد (و جنگ بدر صورت گرفت ).

3 - در روز احد، پيامبر فرمود: خدا مولاى ماست و شما مولا و سرپرستى نداريد، و ابوسفيان گفت: ما عزى داريم، و شما عزى نداريد، پس خداوند و فرشتگان و پيامبران و مؤمنان او را لعنت كردند.

4 - روز حنين، روزى كه ابوسفيان، قريش و هوازن، و عيينه، غطفان، و يهود را مجتمع و بر ضد پيامبر بسيج كرد، پس خداوند آنان را با ناراحتى بازگرداند، در حاليكه خير و نيكى به ايشان نرسيده بود، اين سخن خداوند است كه نازل كرد، و ابوسفيان و اصحابش را كفار ناميد، و تو اى معاويه در آن روز در مكه بود، و بر دين پدرت يعنى شرك قرار داشتى، و على در آن روز با پيامبر و بر دين و عقيده او بود.

5 - سخن خداى بزرگ است: و قربانى را كه نمى گذارد به جايگاهش ‍ برسد و تو و پدرت و مشركين قريش مانع رفتن پيامبر شديد، پس خداوند او را لعنت كرد، لعنتى كه او و فرزندانش را تا روز قيامت شامل مى گردد.

6 - روز احزاب، روزى كه ابوسفيان، و قريش و عيينة، بن حصين بن بدر غطفان را گرد آوردند، و پيامبر رهبر و تابعين و دنباله روندگانش را تا روز قيمت لعنت كرد، گفته شد: اى پيامبر آيا در دنباله روندگانش مؤمنى نيست؟ فرمود: در ميان دنباله روندگانش لعنت شامل مؤمنان نمى گردد، اما در هر آن آن در بين آنان مؤمن و اجابت كننده و نجات يافته اى نيست.

7 - روزى كه دوازده نفر نسبت به پيامبر سوء قصد كرده بودند، هفت نفر آنان از بنى اميه، و پنج نفر از ديگر افراد قريش بودند، پس خداوند و پيامبرش آنانكه از تنگه عبور كردند، را لعنت كردند، غير از پيامبر و كسانى كه از عقب و جلو شتر ايشان را حركت مى دادند.

شما را به خدا سوگند آيا ميدانيد كه ابوسفيان بر عثمان وارد شد، زمانى كه در مسجد پيامبر با او بيعت شده بود، و گفت: اى پسر برادرم آيا كسى ما را مى بيند؟ گفت: نه ابوسفيان گفت: اى جوانان بنى اميه خلافت را بين خود بگردانيد، سوگند به آنكه جان ابوسفيان به دست اوست بهشت و دوزخى وجود ندارد.

و شما را بخدا سوگند آيا ميدانيد كه دست حسين عليه‌السلام را گرفت، در زمانى كه با عثمان بيعت شد و گفت: اى پسر برادرم مرا به بقيع ببر، پس ‍ خارج شد، تا زمانى كه به وسط قبرستان رسيدند، كه دست خود را كشيد و به صداى بلند فرياد زد، اى به گور رفته ها كه ديروز در مورد (حكومت ) با ما مى جنگيديد، امروز به دست ما رسيده و شما خاك گرديده ايد، حسين بن على عليه‌السلام گفت: خداوند موهاى سفيدت را زشت و چهره ات را كريه گرداند، آنگاه دستش را كشيد و او را رها كرد، و اگر نعمان بن بشير دست او را نمى گرفت، و به مدينه نمى آورد، هلاك مى گرديد.

اين براى تو بود اى معاويه، پس آيا مى توان يكى از اين لعنت ها را به ما بازگردانى، و پدرت ابوسفيان قصد داشت مسلمان شود، و تو شعر معروفى كه در قريش و ديگر قبائل معروف است را نزد او فرستادى تا او را بازدارى. و از آن جمله عمر بن خطاب تو را سرپرست شام نمود و خيانت ورزيدى، و عثمان، تو را حاكم نمود و تو در انتظار مرگش بودى، از آن بالاتر جراءت تو برخدا و رسولش مى باشد كه با على عليه‌السلام جنگ نمودى، در حاليكه او را شناخته و سوابق و فضل و علم او را نزد، خدا و مردم در مورد امرى كه از تو و ديگران بر آن سزاوارتر است را مى دانى، و بر مردم حاكم گرديدى، و به كيد و مكر و فريب خون بسيارى از مردم را ريختى، و اين كار كسى است كه به جهان آخرت، ايمان نداشته و از عقاب الهى نمى هراسد.

و هنگامى كه زمان مرگ رسد تو به بدترين جايگاه رفته و على در نيكوترين مكان قرار مى گيرد، و خدا در كمين توست، و اى معاويه اين تنها براى تو بود و بديها و عيوبى كه از آن ها سكوت اختيار كردم، بخاطر طولانى شدن بوده است.

و اما تو اى عمربن عاص، به خاطر احمق بودن شايسته، پاسخگوئى نيستى، پى جوئى اين امور براى تو مانند مگسى است كه به درخت مى گويد: بايست كه مى خواهم روى شاخه هايت بنشينم، درخت به او مى گويد: من اصلا متوجه نشستن تو نشدم چگونه نشستن تو بر من دشوار باشد، و سوگند به خدا گمان نمى كنم كه قدرت داشته باشى كه با من دشمنى كنى تا بر من دشوار آيد، اما من به گفتارت پاسخ مى گويم.

ناسزاگوئيت به على عليه‌السلام آيا از ارزشش مى كاهد، يا او را از پيامبر دور مى گرداند، ياعملكردش را در اسلام ناپسند مى نمايد، يا او را متهم به ظلم در حكم، يا رغبتى به دنيا مى كند، اگر يكى از آنها را بگوئى دروغ گفته اى.

و اما سخن تو: براى شما در نزد ما نوزده خون است، به سبب كشتن مشركين بنى اميه در جنگ بدر، در حاليكه خدا و رسولش آنان را كشتند و به جان خودم سوگند شما از بنى هاشم نوزده نفر و سه نفر بعد از نوزده نفر را مى كشيد، آنگاه نوزده نفر و نوزده نفر در يك مكان از بنى اميه كشته مى شوند، غير از آنانكه از بنى اميه كشته مى شوند و عددشان را تنها خدا مى داند.

و پيامبر فرمود: هنگاميكه فرزندان قورباغه سى نفر شدند مال خدا را غارت، و بندگانش را عبيد و برده، و كتابش را راه فريب قرار مى دهند، در اين حال كه پيامبر مشغول سخن بود، حكم بن ابى العاص وارد شد، پيامبر فرمود: سخنتان را آهسته گوئيد، چرا كه قورباغه مى شنود، و اين زمانى بود كه پيامبر آنان و كسانى كه بعد از او رهبرى اين امت را به دست مى گيرند را در خواب ديد، و اين امر او را اندوهگين كرد و بر او سخت آمد.

و پس خداوند در كتابش اين آيه را نازل كرد: و خوابى را كه به تو نمايانديم تنها براى آزمايش مردم و ديدن درختى كه در قرآن مورد لعنت قرار گرفته داديم كه مراد بنى اميه مى باشد، و همچنين نازل فرمود: شب قدر بهتر از هزار ماه است، شما را شاهد گرفته و خود گواهم مى دهم كه بعد از شهادت على عليه‌السلام قدرت شما بيش از هزار ماه كه خداوند در كتابش مقرر داشته امتداد نمى يابد.

و اما تو اى عمر و بن عاص، استهزاء كننده ملعون، كه نسلت منقطع گرديده، تو از آغاز پرخاشگرى بودى، مادرت زناكار بود و در بسترى به دنيا آمدى كه به چند نفر تعلق داشتى، و مردان قريش در مورد تو اختلاف كردند، از آن جمله ابوسفيان بن حرب و وليد بن مغيره، و عثمان بن حارث و نضربن حارث بن كلده و عاص بن وائل، همگى تو را بچه خود مى دانستند، و از بين آنان كسى پيروز شد كه از جهت نژاد پرست تر و از جهت مقام پائين تر، و از جهت زناكارى بيشتر از همه بوده است.

آنگاه برخاسته و گفتى: اين محمد را استهزاء مى كنم، و عاص بن وائل گفت: محمد مردى است كه فرزند نداشته و نسلش منقطع است، اگر بميرد، از بين مى رود، خداوند اين آيه را نازل كرد استهزا كننده تو نسلش منقطع است.

و مادرت نزد قبيله عبد قيس مى رفت تا زنا كند، در خانه ها و مجالس و دشتهاى آنان به دنبال زنا كردن، مى گشت، آنگاه تو در هر مكانى كه پيامبر با دشمنان برخوردار داشت حاضر بودى، در حاليكه از همه دشمنتر و تكذيب كننده تر نسبت به آن حضرت بشمار مى رفتى.

آنگاه در ميان افرادى كه در كشتى حاضر بودند، و نزد نجاشى مى رفتند، تا خون جعفر بن ابى طالب و يارانش را بريزند قرار داشتى، اما فريب زشتت به خودت رجوع كرد، و آرزويت بر باد رفت، و اميدت نا اميد گرديد، و تلاشت زائل، و كوششت به نتيجه نرسيد، و سخن خداوند و سخن كافران پست گرديد.

و اما سخن تو در مورد عثمان، اى كسى كه كم حيا، و بى دينى، آتشى را بر او افروختى، آنگاه به فلسطين، گريخته و در انتظار پيش آمدن بلاها بر او بودى، هنگامى كه خبر قتل او به تو رسيد، خود را در اختيار معاويه قرار دادى، اى خبيث، دينت را به دنياى ديگرى فروختى، و ما تو را بر دشمنى با خود ملامت نكرده و بر محبتتان سرزنش نمى كنيم، و تو در جاهليت و اسلام دشمن بنى هاشم بودى، و پيامبر را به هفتاد بيعت شعر هجو كردى، پيامبر فرمود: خداوندا من شعر را به خوبى بلد نيستم، و سزاوار نيست كه شعر بگويم، پس عمروبن عاص را در مقابل هر بيت هزار لعنت بفرست.

آنگاه تو اى عمرو، دنيايت را بر دينت ترجيح مى دهى، به نجاشى، هدايايى را دادى و دومين بار نزد او كوچ كردى، و ماجراى مرحله اول تو را از دوباره رفتن نزد او باز نداشت، در هر مورد نا اميد و شكست خورده، باز مى گشتى، مقصدت هلاك كردن جعفر و يارانش بود، هنگامى كه اميد و آرزويت، زائل گرديد، به دوستت عمارة بن وليد امرت را واگذاردى.

و اما تو اى وليد بن عقبه، سوگند به خدا تو را در بغض على ملامت نمى كنم، در حاليكه تو را درباره شراب خوارى هشتاد ضربه تازيانه زد، و پدرت را در روز بدر به قتل رسانيد، يا چگونه او را ناسزا مى گوئى در حاليكه خداوند او را در ده آيه از قرآن مؤمن و تو را فاسق ناميد، و سخن خداوند است كه مى فرمايد: آيا كسى كه مؤمن است مانند كسى كه فاسق است مى باشد،، آنان مساوى نيستند و سخن خداوند: اگر فاسقى نزد شما خبرى آورد، در مورد آن بررسى كنيد تا جاهلانه با گروهى برخورد نكنيد، و در مقابل كار خود پشيمان گرديد. و تو را چه به نام قريش را آوردن، و تو پسر شخصى سياه پوست به نام ذكوان از اهل صفدريه هستى.

و اما اينكه گمان كردى، كه ما عثمان را كشتيم، سوگند به خدا كه طلحه و زبير و عايشه نتوانستند، اين نسبت را به على بن ابى طالب عليه‌السلام بدهند، چگونه تو اين نسبت را به او مى دهى.

و اگر از مادرت در مورد پدرت سوال كنى كه ذكوان را ترك و تو را به عقبة ابن معيط منسوب ساخت، و به اين وسيله در نزد خود مقام و جايگاهى يافت، و با آن چه خداوند براى تو و پدرت و مادرت از خوارى و پستى در دنيا و آخرت، آماده ساخته، و خداوند، به بندگان ظلم نمى كند.

و تو اى وليد، الله اكبر، در مورد ولادت از كسى كه خود را به او منسوب ساخته اى، چگونه على را ناسزا مى گوئى، و اى كاش به خودت مشغول باشى تا نسبت به پدرت را ثابت كنى نه به كسى كه خود را به او منسوب كرده اى، و مادرت به تو گفت: اى پسرم سوگند به خدا كه پدرت پست تر و خبيث تر از عقبه است.

و اما تو اى عتبه بن ابى سفيان، سوگند به خدا تو دانا نيستى، تا پاسخت را بيان كنم، و عاقل نيستى تا تو را سرزنش نمايم، و نزد تو خيرى كه انتظار آن مى رود نيست، و من نسبت به ناسزا گوئيت به على تو را ملامت نمى كنم، زيرا نزد من تو هم شاءن برده و بنده على بن ابيطالب عليه‌السلام هم نيستى، تا پاسخت را گفته و ملامت كنم، ولكن خدا نسبت به تو و پدر و مادر و برادرت در كمينگاه است، و تو فرزند پدرانت هستى كه خداوند آنان را در قرآن ياد كرده، و مى فرمايد: كار كننده و رنج برنده آتش سوزان، را مى چشد، از چشمه جوشان، نوشانده شوند - تا آن جا كه مى فرمايد: از گرسنگى.

و اما تهديدت نسبت به من كه مرا مى كشى، چرا كسى كه روى بسترت همراه با همسرت ديدى را به قتل نرساندى، در حاليكه با او نزديكى مى كرد، و در فرزند او با تو شريك گرديد، تا آنكه فرزند را به تو منسوب كرد، فرزندى كه براى تو نبود، واى بر تو، و اگر به خود مشغول بودى و انتقامت را از او مى گرفتى، شايسته تر بود، و تو براى آن سزاوارترى، تا اينكه مرا به قتل تهديد كرده و به آن مى ترسانى.

و تو را از اين كه على را ناسزا مى گوئى ملامت نمى كنم، چرا كه برادرت را در مبارزه به قتل رسانيد، و او و حمزه در قتل پدرت شريك بودند، تا اينكه به دست آنان در جهنم سقوط نمودند، و عذاب دردناكى را به آنان چشاندند، و عمويت به دستور پيامبر تبعيد گرديد.

و اما اينكه من آرزومند، خلافتم، سوگند به خدا اگر بدان اميدوار باشم من لياقت آن را دارم، و من مشابه برادرت (معاويه ) نبوده و جانشين پدرت نيستم، چرا كه برادرت نسبت به خدا متمرد، و نسبت به ريختن خون مسلمانان و يافتن آنچه سزاوار آن نيست بسيار حريص است، و مردم را مكر و فريب مى دهد، و خداوند نيز مكر مى كند و او بهترين مكر كنندگان است.

و اما سخن تو كه على بدترين فرد قريش براى قبيله قريش بود، سوگند به خدا كه شخص محترمى را تحقير نكرد، و مظلومى را نكشت.

و اما تو اى مغيرة بن شعبه، تو دشمن خدا، و رها كننده كتاب خدا و تكذيب كننده پيامبر خدا مى باشى، و تو زناكار بوده، و سنگسار نمودنت واجب است، و انسانهاى عادل و پاك و و متقى بر زنايت گواهى دادند، اما سنگسار نمودنت را به تاءخير انداخت و حق را با اباطيل و سخن را با گفتارهاى نادرست قبول نكرد، و اينها علاوه بر عذاب دردناك و پستى در دنيا كه خداوند برايت مهيا ساخته است مى باشد، و عذاب آخرت خوار كننده تر مى باشد.

و تو كسى هستى كه فاطمه دختر پيامبر را زدى، تا اينكه خونريزى نمود و فرزندش را سقط كرد، و اين بخاطر آن بود كه پيامبر را خوار گردانى و با دستورش مخالفت نموده و احترامش را زائل سازى، در حاليكه پيامبر فرموده بود: اى فاطمه تو برترين زن اهل بهشت هستى، و خداوند تو را در آتش افكنده و بال گفتارت را دامنگيرت مى كند

پس به كداميك از اين سه امر على را ناسزا مى گوئى: آيا نسبش ناقص است، يا از پيامبر دور مى باشد، يا در اسلام كار بدى انجام داده است، يا در حكم و قضاوت ستم ورزيد، يا در دنيا ميل و رغبت دارد، اگر يكى از آنها را بيان نمائى دروغ گفته و مردم تو را تكذيب مى كنند.

آيا گمان مى كنى على عليه‌السلام عثمان را مظلومانه كشته، سوگند به خدا كه على عليه‌السلام متقى تر و پاكتر از سرزنش كننده اش در اين زمينه مى باشد، سوگند به خدا اگر على عليه‌السلام عثمان را مظلومانه مى كشت به تو هيچ ارتباطى نداشت، تو او را در زمان زندگيش يارى نكرده و بعد از مرگ نيز از او يارى ننمودى، و همواره خانه ات در طائف زناكاران را مى پرورانيد، و امر جاهليت را زنده و اسلام را مى راندى، تا آنكه آنچه تحقق يافت محقق شد.

و اما اعتراضت در بنى هاشم، و بنى اميه، آن ادعاى توست نزد معاويه، و اما سخنت در شاءن امارت و رهبرى و سخن يارانت در خلافتى كه تصاحب كرده ايد، فرعون نيز چهار صد سال بر مصر حكومت كرد، در حاليكه موسى و هارون دو پيامبر بودند و آزارهاى بسيارى را تحمل كردند و اين ملك خداست كه به نيكو كار و بدكار مى دهد، و خداوند، مى فرمايد: و نمى دانى شايد آن آزمايشى براى شما و بهره مندى اندكى براى آنان باشد و هنگامى كه مى خواهيم شهرى را هلاك گردانيم، دستور مى دهيم كه سرمايه دارانشان گناه كنند تا نزول عذاب بر آنان محقق گردد، آنگاه ايشان را نابود كنيم.

آنگاه امام حسن عليه‌السلام برخاست و پيراهنش را تكان داد در حاليكه گفت:

زنان بد براى مردان و مردان بد براى زنان بد هستند، سوگند به خدا اى معاويه آنان تو و ياران تو هستند، و مردان نيك براى زنان نيكند آنان از آنچه مى گويند، پاكيزه اند، براى آنان بخشش و روزى كريمانه مى باشد، آنان على عليه‌السلام و ياران و پيروان او هستند

آنگاه امام خارج شد در حاليكه به معاويه مى گفت:

بچش پيامد آنچه خود كسب كرده و به دست آوردى، و آن چه خداوند براى تو و آنان از خوارى در دنيا و عذاب دردناك در آخرت آماده كرده است.

معاويه به اصحابش گفت: و شما نيز پيامد عمل خود را بچشيد، وليد بن عقبه گفت: سوگند به خدا تو بسيار بيشتر از ما چشيدى، و تنها بر تو جسارت نمود. معاويه گفت: آيا به شما نگفتم كه نمى توانيد، از مقام او بكاهيد، چرا از آغاز فرمانم را اطاعت نكرديد، و خواستيد، از او يارى بخواهيد، ولى شما را مسخره نمود، سوگند به خدا برنخاست، تا آنكه خانه بر من تاريك گرديد، و خواستم او را دستگير كنم، امروز بعد از آن براى شما خير و نيكى وجود ندارد.

مروان بن حكم اين ماجرا را شنيد، نزد آنان آمد و گفت: چرا مرا حاضر نكرديد، سوگند به خدا او و پدر و خاندانش را به گونه اى ناسزا مى گويم كه كنيزان و بنده ها آن را در رقصهاى خود بخوانند، معاويه نزد امام حسن عليه‌السلام فرستاد، هنگامى كه فرستاده نزد ايشان آمد، امام فرمود:

اين طغيانگر از من چه مى خواهد، سوگند به خدا اگر سخنش را تكرار كند گوشهايش از مطالبى پر كنم، كه عيب و ننگ آن تا روز قيامت بر آنان باقى بماند. هنگامى كه امام حسن عليه‌السلام نزد آنان رسيد، مروان گفت: سوگند به خدا تو و پدر و خاندانت را به گونه اى ناسزا گويم، كه كنيزان و بنده ها آن را در رقصهاى خود بخوانند.

امام فرمود:

اما تو مروان من تو پدرت را ناسزا نمى گويم، اما خدا تو و پدر و خاندان و فرزندانت، هر كه از صلب پدرت تا روز قيامت، خارج شود، را بر زبان پيامبر لعنت كرد، سوگند به خداى اى مروان تو و هيچكس از آنان كه هنگام لعنت نمودن پيامبر حاضر بوديد اين امر را در مورد تو و پدرت انكار نمى كنند، در مقابل تهديد، خداوند تجاوزگرى تو زيادتر شد و خدا و پيامبرش راست مى گويند، خداوند مى فرمايد: و شجره ملعونه در قرآن و آنان را مى ترسانم، اما تنها طغيانگرى، و تجاوزگرى آنان بيشتر مى شود، و تو اى مروان و فرزندانت درخت ملعون در قرآن مى باشيد، و اين امر از طرف پيامبر از جبرئيل از خداوند رسيده است.

معاويه برخاست، و دست بر دهان امام حسن عليه‌السلام نهاد و گفت: ابا محمد تو ناسزا و پرخاشگر نبودى، امام حسن عليه‌السلام لباسهايش را جمع كرد و برخاست و خارج شد، گروه با ناراحتى و حزن و چهره هاى سياه در دنيا و آخرت پراكنده شوند.

40- فتح: 25

41- الاسراء: آيه 60

42- القدر: 3

43- الكوثر: 3

44- السجدة: 18

45- الحجرات: 6

46- الغاشية،: 2 - 6

47- الانبياء: 111.

48- الاسراء: 16.

49- النور: 26.

50- النور: 26

51- الاسراء: 60

2- مناظرته عليه‌السلام فى تعريف نفسه و مساوى معانديه

رو ى انه الحسن بن على عليه‌السلام وفد على معاوية، فحضر مجلسه، و اذا عنده عولاء القوم، ففخر كل رجل منهم على بنى هاشم، و وضعوا منهم و ذكروا اشياء ساءت الحسن بن على عليه‌السلام و بلغت منه فقال، الحسن بن على عليه‌السلام:

انا شعبة من خير الشعب، و ابائى، اكرم العرب، لنا الفخر و النسب و السماحة عند الحسب، و نحن من خير شجرة انبتت فروعا نامية، و اثمارا زاكية، و ابدانا، قائمة فيها اصل الاسلام، و علم النبوة فعلونا حين شمخ بنا الخفر و استطلنا، حين امتنع بنا العز، و نحن بحور زاخرة، لاتنزف، وجبال شامخة لاتقهر

فتكلم مروان بن الحكم و المغيرة بن شعبة و وضعوه و ابيه فتكلم الحسن عليه‌السلام فقال:

يا مروان اجبنا و خورا، و ضعفا و عجزا، زعمت، انى مدخت نفسى و انا ابن رسول الله و شمخت بانفى و انا سيد شباب اهل الجنة و انما يبذخ و يتكبر ويلك من يريد رفع نف و يتبحجح من يريد الاستطالة، فاما نحن فاهل بيت الرحمة، و معدن الكرامة، و موضع الخيرة و كنزالايمان، و رمح الاسلام، و سيف الدين.

الا تصمت ثكلتك امك قبل ان ارميك بالهوائل، و اسمك بميسم تستغنى به عن اسمك، فاما ايابك بالنهاب و الملوك افى اليوم الذى و ليت فيه مهزوما، وانحجزت مذعورا، فكانت، غنيمتك هزيمتك، و غدرك بطلحة حين غدرت به فقتلته قبحا لك ما اغلظ جلدة وجهك

فنكس مروان راءسه و بقى المغيرة مبهوتا، فالتفت اليه، الحسن عليه‌السلام فقال:

اعور ثقيف ما انت من قريش فافاخرك، اجهلتنى، يا ويحك، انا ابن خيرة، الاماء، وسيدة النساء، غذانا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعلم الله تبارك و تعالى فعلمنا تأويل القرآن، و مشكلات الاحكام، لنا العزة العليا و الفخر و السناء

و انت من قوم لم يبثت لهم فى الجاهلية نسب، ولالهم فى الاسلام، نصيب عبدا ابق ما له و الافتخار عن مصادمة الليوث و مجاحشة الاقران، نحن السادة و نحن المذاويد القادة، الذمار، و ننفى عن ساحتنا العار، و انا ابن نجيبات الابكار.

ثم اشرت، زعمت الى وصى خير الانبياء، و كان هو بعجزك ابصر، و بخورك اعلم، و كنت للرد عليك منه اهلا لوغرك، فى صدرك و بدو الغدر، فى عينك هيهات لم يكن ليتخذ المضلين عضدا

و زعمك انك لو كنت بصفين، بزعارة قيس و حلم ثقيف فبماذا ثكلتك امك، ابعجزك عند المقامات و فرارك عند المجاحشات؟ اما و الله لو التفت عليك من اميرالمؤمنين الشاجع، لعلمت انه لايمنعه منك الموانع و لقامت عليك المرنات الهوالع

و اما زعارة قيس، فما انت و قيسا، انما انت عبد ابق فثقف فسمى ثقيفا فاحتل لنفسك من غيرها، فلست، من رجالها، انت معالجة الشرك، و موالج الزرائب اعرف منك بالحروف

فاما الحلم فاى الحلم عند العبيد، القيون، ثم تمنيت، لقاء اميرالمؤمنين فذاك من قد عرفت: اسد باسل، و سم قاتل، لاتقاومه الا بالسة عند الطعن، و المخالسة فكيف ترومه الضبعان، و تناله الجعلان، بمشيتها، القهقرى.

و اما وصلتك فمنكورة و قرابتك، مجهولة، و ما رحمك منه الاكبنات الماء، من خشفان الظباء، بل انت ابعد منه نسبا فوثب المغيرة، و السحن يقول لمعاوية:

اعذرنا، من بنى امية، ان تجاوزنا بعد مناطقة القيون، و مفاخرة العبيد

فقال معاوية: ارجع يا مغيرة، هولاء بنو عبد مناف لاتقاومهم الصناديد و لاتفاخرهم المذاويد، ثم اقسم على الحسن عليه‌السلام بالسكوت فكست (2) مناظره آن حضرت در شناسائى خود و عيوب مخالفين

روايت شده كه امام حسن عليه‌السلام بر معاويه وارد شد و در مجلس او حضور يافت، در آنجا گروهى از يارانش حاضر بودند، هر يك از آنان افتخارات خود را بر بنى هاشم، ذكر كرد و از ارزش آنان كاستند، و مطالبى را ذكر كردند كه بر امام حسن عليه‌السلام دشوار آمد و ايشان را ناراحت كرد، آنگاه ايشان به سخن پرداخت و فرمود:

من از بهترين قبائل، و پدرانم، ارزشمندترين، خاندان در عرب مى باشد، در هنگام محاسبه افتخار و نسب برتر و جوانمردى براى ماست، و ما از بهترين درختى هستيم كه شاخه هاى بارور و ميوه هاى پاكيزه و بدنهاى بر جامانده اى را رويانيد، در آن اصل اسلام و علم نبوت است، آنگاه كه جاى افتخار رسيد برتر گرديده، وآنگاه كه از برتر شدن ما جلوگيرى شد، ما طلب برترى نموديم، و ما درياهاى عميقى هستيم كه تهى از آن نگرديده، و كوههاى محكمى هستيم كه مغلوب نمى گرديم.

در اين هنگام مروان بن حكم و مغيرة بن شعبه سخن گفتند و او و پدرش را كم ارزش جلوه دادند، امام حسن عليه‌السلام سخن گفت و فرمود: گمان كردى كه خود را ستودم در حاليكه پسر پيامبر خدايم، و مقامم را بالا بردم در حاليكه سرور جوانان اهل بهشتم واى بر كسى كه فخر مى فروشد، و تكبر مى كند تا خود را برتر جلوه دهد، و كسى كه خود را بزرگ مى نماياند، و قصد گردن فرازى دارد، اما ما خاندان رحمت وجايگاه كرامت و بزرگوارى و موضع خير و نيكى، و معدن ايمان، و نيزه اسلام، و شمشير دين هستيم.

مادرت به عزايت بنشيند، چرا سكوت نمى كنى قبل از آن كه امور هولناك را به سويت برفستم و بيان دارم، و تو را به نشانه اى بنمايانم كه از نامت بى نياز شوى، اما بازگشتت با غارت آيا در روزى بود كه نادارى را سرپرستى كرده و ترسوئى را پناه دادى، بهره و غنيمتت فرارت بود و نيرنگت به طلحه، در زمانى كه به او مكر زده، و او را به قتل رساندى (52) زشت باد چهره ات كه چقدر كريه و ناپسند است.

مروان سر به زير انداخت و مغيره مبهوت ايستاد، امام عليه‌السلام رو به مغيره كرد و فرمود:

اى كور قبيله ثقيف، تو را چه به قريش كه نسبت به تو افتخار كنم، واى بر تو آيا مرا نمى شناسى، من پسر بهترين زنان و سرور زنان هستم، پيامبر ما را به علم الهى تغذيه كرده، و، تاءويل قرآن، و مشكلات احكام را آموخته ايم، عزت برتر و افتخار و برترى از ماست.

و تو از گروهى هستى كه در جاهليت نسبى نداشته و در اسلام بهره اى ندارند، بنده فرارى را چه شده كه با شيران برخورد كرده و مزاحم قهرمانان گردد و دم از افتخار زند، ما سروران، و ما مدافعان برتر هستيم، از پيمانان حمايت كرده و عيب و ننگ را از خود دور مى كنيم، و من پسر زنان پاك هستم.

تو اشاره كردى - بر اساس گمانت - به وصى برترين پيامبران و او به ناتوانيت و به ضعفت آگاه تر بود، و تو براى رد كردن خودت نسبت به او شايسته تر هستى، به خاطر آن كه غيظى كه در دل دارى، و فريبى كه از چشمهايت پيداست، هيهات او گمراهان، را ياور انتخاب نمى كرد(53).

و گمان تو كه اگر در صفين بودى از نيرومندى قيس و مهارت ثقيف از همه سزاوارتر بودى، مادرت به عزايت بنشيند، آيا اين امور با ناتوانيت، در ميدانهاى نبرد و فرارت در زمانهاى سخت تحقق مى پذيرد، سوگند به خدا اگر اميرالمومنين پرچم شجاعان را به تو مى سپرد، مى ديدى كه سختيها او را از پاى در نياورده، و فريادهاى هول انگيز، مى كشيدى.

و اما دليرى قيس تو را چه كار به قيس، تو بنده فرارى هستى كه علومى را آموختى و از اين رو، ثقيف ناميده شدى، و بدين وسيله به حيله خود را از قبيله ثقيف برشمردى، تو از مردان آن قبيله نيستى، و، تو به تعمير وسايل صيد و داخل شدن در آغل گوسفندان داناترى از جنگ نمودن و اما مهارت چه مهارتى نزد بردگان و بندگان مى باشد.

خواستى با اميرالمؤمنين ملاقات كنى، و او آنچنانكه تو او را شناختى: شير بيشه و سمى كشنده بود، قهرمانان؛ در هنگام نبرد، در برابرش قدرت ايستادگى نداشتند، تا چه رسد كه گرگها او را قصد كنند، و سوسك (مرد سياه چهره ) از عقب سر او را طلب نمايد.

و اما نسبتت مجهول و نزديكانت ناشناخته اند، خويشاوندى تو به آن قبيله مانند نسبت حيواناتى دريايى به آهوان صحرائى است بلكه خويشاوندى، تو از اين نسبت دورتر است.

مغيره برخاست و امام حسن عليه‌السلام به معاويه مى فرمود:

ما را از بنى اميه معذور بدار، بعد از سخن بردگان، و افتخار نمودن بندگان.

معاويه گفت: اى مغيره باز گرد، اينان فرزند عبد منافند، قهرمانان در مقابلشان، قدرت ايستادگى و بزرگان در مقابلشان قدرت فخر فروشى ندارند، آنگاه امام حسن عليه‌السلام را سوگند كه ساكت شود و امام ساكت شد.

3- مناظرته عليه‌السلام فى فضلهم و ان الخلافة لاتصلح الا فيهم

روى سليم بن قيس قال: سمعت عبدالله بن جعفر ابى طالب قال: قال لى معاوية: ما اشد تعظيمك للحسن و الحسينت، ما هما بخير منك ولاابوهما بخير من ابيك، لولا ان فاطمة بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لقلت ما امك اسماء بنت عميس بدونها قال:

فغضبت من مقالته و اخذنى ما لا املك - ثم ذكر قول عبدالله ابن جعفر و ابن عباس، فى فضل الحسن و الحسين عليهما‌السلام، و ما همه سمعا عن النبى، صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى فضلهم، الى ان قال:

قال معاوية: ما تقول يا حسن عليه‌السلام قال:

يا معاوية! قد سمعت ما قلت و قال ابن عباس، العجب منك يا معاوية و من قلة حيائك و من جراءتك على الله حين قلت: قد قتل الله طاغيتكم و رد الامر الى معدنه، فانت يا معاوية معدن الخلافة دوننا؟!

ويل لك يا معاوية، و للثلاثة قبلك، الذين اجلسوك هذا المجلس، و سنو لك هذه السنة لاقولن كلاما ما انت اهله، و لكنى، اقول لتسمعه بنو ابى هولاء حولى.

ان الناس قد اجتمعوا على امور كثيرة ليس بينهم، اختلاف فهيا و لاتنازع و لافرقة، على شهادة ان لااله الاالله، و ان محمدا رسول الله و عبده، و الصلوات الخمس، و الزكاة المفروضة، و صوم شهر رمضان و حج البيت، ثم اشياء، كثيرة، من طاعة الله التى لاتحصى و لايعدها الاالله.

و اجتمعوا على تحريم الزنا و السرقة و الكذب و القطعية و الخيانة، و اشياء كثيرة من معاصى الله التى لاتحصى و لايعدها الاالله و اختلفوا فى سنن اقتتلو فيها، و صاروا فرقا، يلعن بضعهم بعضا، و هى الولاية، و يبراء بعضهم من بعض و يقتل بعضا ايهم احق و اولى بها الا فرقة تتبع كتاب الله و سنة نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذى ليس فيه اختلاف و رد علم ما اختلفوا الى الله، سلم و نجا به من النار و دخل الجنة و من وقفه الله و من عليه و احتج عليه بان نور قبله بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم و معدن العلم اين هو، فهو عندالله سعيد و الله ولى، و قد قال، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: رحم الله امرى ء علمى حقا، فقال فغنم او سكت فسلم

نحن نقول اهل البيت: ان الائمة منا، و ان اخلافة لاتصلح الا فينا، و ان الله جعلنا اهلها فى كتاب و سنة نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ان العلم فينا و نحن اهله و هو عندنا مجموع كله بحذا فيره، و انه لايحدث شى ء الى يوم القيامة حتى ارش الخدش الا وهو عندنا مكتوب باملاء رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خط على عليه‌السلام بيده.

و زعم قوم انهم الولى بذلك منا، حتى انت يا ابن هند تدعى ذلك، و تزعم ان عمر ارسل الى ابى انى اريد، ان اكتب القرآن، فى مصحف فابعث الى بما كتبت من القرآن، فاتاه فقال: تضرب و الله عنقى قبل ان يصل اليك، قال: و لم؟ قال: لان الله تعالى قال: و الراسخون فى العلم (54) قال: اياى عنى و لم يعنك ولااصحابك، فغضب عمر ثم قال: ان ابن ابى طالب يحسب ان احدا ليس عنده غيره، من كان يقراء من القرآن شيئا فلياءتنى، فاذا جاء رجل فقراء شيئا معه فيه اخر كتبه و الا لم يكتبه، ثم قالوا: قد ضاع منه قرآن كثير بل كذبوا والله بل هو مجموع محفوظ عند اهله ثم امر قضاته و ولاته: اجهدوا ارائكم و اقضوا بما ترون انه الحق فلا يزال هو و بعض ولاته قد وقعوا فى عظيمة فيخرجهم منها ابى، ليحتج عليهم بها، فتجتمع القضاة عند خليفتهم و قد حكموا فى شى ء واحد بقضايا مختلفة فاجازها لهم، لان الله لم يؤ ته الحكمة و فصل الخطاب.

و زعم كل صنف من مخالفينا من اهل هذه القبلة ان معدن الخلافة و العلم دوننا، فنستعين بالله على من ظلمنا و جحدنا حقنا، و ركب رقابنا، و سن للناس، علينا من يحتج به مثلك و حسبنا الله و نعم الوكيل.

انما الناس، ثلاثة: مؤمن يعرف حقنا و يسلم لنا، و ياءتم بنا، فذلك ناج محب لله ولى، و ناصب لنا العداوة، و يتبراء منا و يلعننا، و يستحل دمائنا و يجحد حقنا و يدين الله بالبرائة منا، فهذا كافر مشكر فاسق و انما كفر و اشرك من حيث لايعلم، كما سبوا الله عدوا بغير علم كذلك يشرك بالله بغير علم

و رجل اخذ بما لايختلف فيه و رد علم ما اشكل عليه الى الله مع ولايتنا، و لاياءتم بنا، ولايعادنيا و لا يعرف حقنا، فنحن نرجو ان يغفر الله له و يدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف.

3- مناظره آن حضرت در فضيلت اهل بيت و اينكه خلافت تنها شايسته آنانست.

سليم بن قيس گويد: از عبدالله بن جعفر بن ابى طالب شنيدم كه گفت: معاويه به من گفت: چرا حسن و حسين، را زياد احترام مى كنى، آنان بهتر از تو وپدرشان بهتر از پدر تو نبود، و اگر مادرشان فاطمه دختر پيامبر نبود، مى گفتم اسماء بنت عيمس كمتر از او بشمار نمى رفت، گويد: از گفتارش ‍ بسيار ناراحت شده و نمى توانستم خود را كنترل كنم - تا آن كه سخن عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس را در فضيلت امام حسن و حسين عليهما‌السلام و آنچه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در فضيلت ايشان شنيده بودند را نقل مى كند، و تا آنجا كه گويد:

معاويه گفت: اى حسن عليه‌السلام تو چه مى گوئى؟ فرمود:

اى معاويه! سخن من و گفتار ابن عباس را شنيدى، اى معاويه تعجب از تو از كم حيائى تو و جراءتت بر خداوند است، آنجا كه گفتى: خداوند طاغوت شما را كشت و خلافت را به جايگاه، او (معاويه ) رسانيد، اى معاويه آيا تو معدن خلافتى نه ما؟

واى بر تو اى معاويه و به سه نفرى كه قبل از تو بودند و تو را در اين جايگاه نشاندند، و اين سنت را برايت مهيا نمودند، سخنى مى گويم، كه تو شايسته آن نيستى، اما مى گويم، تا فرزندان پدرم كه در اينجا حاضرند، بشنوند:

مردم در امور بسيارى با هم اتفاق نظر دارند، و در آن مسائل بين ايشان اختلاف وكشمكش و جدائى نيست: بر گواهى به وحدانيت خداوند و رسالت پيامبر و نمازهاى پنجگانه و زكات واجب، و روزه ماه رمضان، و حج خانه خدا و موارد بسيارى از واجبات الهى كه قابل شمارش نيست و شماره آنها را تنها خدا مى داند.

و نيز در موارد ديگرى اجتماع كرده اند، زنا و دزدى و دروغ، و قطع رحم، و خيانت، و موارد بسيارى از محرمات الهى كه قابل شمارش نيست، و شماره آنها را تنها خدا مى داند.

اما در مورد سنتهايى اختلاف كرده و با هم در آنها مى جنگند، و به گروههايى تقسيم شده اند كه گروهى گروه ديگر را لعنت مى كنند، و همان ولايت و سرپرستى است، و گروهى از گروه ديگر بيزارى مى جويد، گروهى گروه ديگر را به قتل مى رساند كه كداميك شايسته تر به آن است، جز گروهى كه از كتاب الهى، و سنت پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروى مى كنند، هر كه آنچه مسلمانان، در آن اختلاف دارند، را بگيرد و امور اختلافى را به خداوند واگذارد. سالم مانده و از آتش نجات مى يابد، و داخل بهشت ميگردد.

و هر كه خداوند او را موفق گردانده، و بر او منت گذارده و بر او احتجاج نمايد، به اينكه قلبش را به شناخت واليان، امرش از پيشوايانش، روشن گرداند، و بشناسد، كه معدن علم كجاست، پس او نزد، خداوند سعادتمند بوده، و دوستدار خداست، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند رحمت كند، شخصى را كه حق ما را دانست و آنرا بيان كرد، پس سعادتمند گرديد، يا ساكت شد پس سالم ماند.

ما اهل بيت مى گوئيم، امامان و پيشوايان، از ما هستند، و خلافت و پيشوائى، تنها سزاوار و شايسته ماست، و خداوند در كتابش و سنت پيامبرش را شايسته آن دانسته است، علم در ما و ما اهل آنيم، و تمامى آن با تمام جوانبش نزد من مى باشد، و تا روز قيامت امرى محقق نمى گردد، حتى زدن بر چهره كسى، جز آن كه آن به وسيله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديكته شده و على عليه‌السلام با دست خود نوشته و در دست ما قرار داد.

و گروهى گمان مى كنند كه به خلافت از ما سزاوارترند، حتى تو اى پسر هند اين ادعا را ذكر مى كنى، و گمانى مى كنى (عمر) نزد پدرم فرستاد، كه مى خواهى قرآن را در يك مجموعه اى جمع آورى كنم پس آن چه از قرآن نوشته اى را نزد من بفرست، فرستاده آمد، امام فرمود: سوگند به خدا قبل از اينكه به تو برسد، گردنم را مى زنى، عمر گفت: چرا؟ فرمود: چون خداوند مى فرمايد: آنانكه در علم راسخند فرمود: آيه مرا قصد كرده و تو و يارانت مقصود آيه نيستيد، عمر خشمگين شد، سپس گفت: پسر ابى طالب گمان مى كند، آنچه در نزد اوست پيش فرد ديگرى وجود ندارد، هر كه آيه اى از قرآن، را خوانده، آن را نزد من بياورد، هرگاه كسى، آيه اى را مى آورد، و شاهدى بر آن اقامه مى كرد آن آيه را مى نوشت و اگر شاهدى نداشت آنرا نمى نوشت آنگاه گفتند: از قرآن آيات بسيارى گم شده است، بلكه دروغ مى گويند، سوگند به خدا بلكه آن نزد اهلش جمع شده و حفظ گرديده است.

آنگاه عمر به قضات و واليان امرش دستور داد: فكر كنيد، و عقايدتان را بيان داريد، كه حق چيست، او و بعضى از واليان امرش در مشكل بزرگى افتادند و پدرم آنان را از مشكل خارج ساخت، تا به آن بر آنها احتجاج جويد، اما گاه قضات نزد خليفه خود مى آمدند، در حاليكه در يك امر مشترك احكام متعددى را بيان مى نمودند، اما همه را امضاء مى كرد، چرا كه خداوند به او حكمت و روش قضاوت نداده بود.

و هر گروه از مخالفين ما از مسلمانان گمان مى كنند، كه جايگاه خلافت و علم در غير ماست، از خداوند بر كسانى كه به ما ظلم كرده و حق ما را انكار كرده و مردم را بر ما مسلط نموده، و براى مردم راهى بر عليه ما گشودند، كه به وسيله تو بدان احتجاج و دليل آورده شود، و خداوند ما را كافى بوده و بهترين سرپرست است.

مردم بر سه دسته اند: مؤمنى كه حق ما را مى شناسد، و تسليم ما بوده، و از ما پيروى مى كند، او نجات يافته و دوستدار ماست و از امر خداوند تبعيت مى كند و دشمن ما كه از ما بيزارى جسته و ما را لعن مى كند و ريختن خونهايمان، را حلال مى داند، و حق ما را انكار ميكند، و خداوند را با برائت و بيزارى از ما مى پرستد، اين كافر و مشرك و فاسق است، و از جائى كه گمان نمى كند، كافر و مشرك گرديده، همچنانكه خداوند را ناآگاهانه دشنام مى دهند، همچنان بدون آگاهى به خداوند شرك مى ورزند.

و شخصى آنچه امت بر آن اتفاق دارند را گرفته، و علم آنچه بر او مشتبه شده و نيز ولايت ما را به خدا وامى گذارد، و از ما پيروى نكرده و با ما نيز دشمنى نمى كند، و حق ما را نمى شناسد، ما اميدواريم، كه خداوند او را بيامرزد، و او را داخل بهشت گرداند، اين مسلمان ناتوان است.

4- مناظرته عليه‌السلام مع عمر و بن عاص و مروان بن حكم و ابن زياد

روى انه اجتمع معاوية، مع بطانته، فجعل بعضهم يفخر على بعض، فاراد معاوية ان يضحك على ذقونهم فقال لهم: اكثرتم الفخر، فلو حضركم الحسن بن على عليهما‌السلام، و عبدالله بن عباس لقصرا من اعتنكم ما طال، فبعث الى الامام عليه‌السلام الى ان ذكر قولهم، ثم قال عليه‌السلام:

ليس من العجز ان يصمت الرجل عند ايراد الحجة، ولكنم من الافك ان ينطق الرجل بالخنا، و يصور البالطل بصورة الحق

يا عمرو افتخار بالكذب، و جراءة على الافك ما زلت اعرف مثالبك الخبيثة، ابديها، مرة و امسك عنها اخرى، فتاءبى الا انهماكا فى الضلالة اتذكر مصابيح، الدجى، و اعلام الهدى، و فرسان، الطراد، و حتوف الاقران، و ابناء الطعان، و ربيع الضيفان، و معدن النبوة، و مهبط العلم.

و زعمتم انكم احمى لما وراء ظهوركم، و قدتبين، ذلك يوم بدر، حين نكصت الابطال، و تساورت، الاقران و اقتحمت الليوث، و اعتركت المنية، و قمت رحاها على قطبها، و افترت عن نابها، و طار شرار الحرب، فقتلنا، رجالكم، و من النبى، على ذراريكم، فكنتم، لعمرى، فى ذلك اليوم غير ما نعين لما وراء، ظهوركم من بنى عبدالمطلب.

و اما انت يا مروان، فما نت و الاكثار، فى قريش، و انت طليق و ابوك طريد، يتقلب من خزية، الى سواءة، و لقد جى ء بك الى اميرالمؤمنين، فلما، راءيت الضرغام، قد دميت، براثنه، و اشتكبت انيابه، كنت كما قال القائل:

ليث اذ سمع اللويث زئيره بصبصن ثم قذفن بالابعار فلما من عليك بالعفو و ارخى، خناقك بعد ما ضاق عليك، وغصصت برقيك، لم تقعد، معنا مقعد اهل الشكر، و لكن كيف تساوينا وتجارينا، و نحن مما لايدركنا عار و لاتلحقنا، خزية

و اما انت يا زياد، و قريشا، لااعرف لك فيها اديما، صحيحا، و لافرعا نابتا، و لاقديما، ثابتا، ولامنبتا كريما، بل كانت، امك بغيا، تداولها، رجال من قريش ‍ و فجار العرب، فلما، ولدت لم تعرف لك العرب، والدا فادعاك هذا - و اشارالى معاوية، - بعد ممات ابيه

مالك افتخار تكفيك سمية، و يكفينا، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابى على بن ابى طالب عليه‌السلام، سيد المؤمنين، الذى لم يرتد على عقبيه و عمى حمزة سيدالشهداء، و جعفر الطيار، و انا و اخى سيد اشباب اهل الجنة.

ثم التفت الى ابن عباس، فقال: يا ابن العم انما هى بغاث الطير انقض عليها اجدل

4- مناظره آن حضرت با عمروبن عاص و مروان ابن زياد

روايت شده: روزى معاويه همراه با اطرافيان، رازدارش، نشسته بود، و به يكديگر، فخر مى فروختند معاويه خواست، آنان را بخنداند، از اين رو، گفت: بسيار فخر فروختيد، اگر حسن بن على عليه‌السلام و عبدالله بن عباس در اينجا بودند، از اين بالندگى ها كمتر مى نموديد، معاويه نزد، امام فرستاد - آنگاه گفتار آنان را ذكر مى كند - سپس امام در جواب ايشان فرمود:

اگر كسى در مباحثه خاموش ماند، اين امر دليل بر ناتوانى او نمى باشد، بلكه كسى كه به دروغ سخن گويد، و بخواهد باطل را به صورت حق جلوه دهد، خيانتكار است.

اى عمرو به دروغ افتخار ورزيده، و در خيانت گستاخى مى كنى، من از تبهكاريت، هميشه آگاه بوده و برخى از آنها را بر شمرده، و از برخى ديگر چشم مى پوشيده ام، زيرا در گمراهى فرو رفته اى، درباره ما كه چراغهاى روشن در تاريكى، و پرچمهاى هدايت و راهنمايى و سواران، دلاور، و حمله ور، به دشمنان و پرورده، شده در دامان چنگ مى باشد، براى دوستان، همچون نو بهاران، خرم هستيم، ما جايگاه، نبوت و محل فرو آمدن علم هستيم.

و گمان مى كنيم، كه نژادتان از ما نيرومندتر است، ولى در نبرد پدر نيرومندى ما آشكار گرديد، در روزى، كه دلاوران بر زمين، خوردند، و هماوران به سختى افتادند، و شير مردان، از پاى درآمدند، و مرگ معركه دار ميدان شدت بر پاشنه آن چرخيد و دندان نشان داد، و آتش جنگ زبانه كشيد، در چنان هنگامه اى بود كه مردان، شما را كشتيم، و پيامبر بر فرزندانتان منت گذارد، و به جان خودم، سوگند در آن روز شما هرگز از بنى عبدالمطلب برتر و قوى تر نبوديد.

و اما تو اى مروان، تو را چه مى شود، كه از قريش زياده گفته و به آن افتخار كنى، تو رها شده اى، و پدرت طرد شده پيامبر است، و تو هر روز از پستى به بدى مى گرائى، و در اين دو گرفتارى، آيا فراموش كردى آن روز كه دست بسته ترا به حضور اميرالمومنين عليه‌السلام آوردند، و با چشم خود شيرى را ديدى كه از چنگالش خون مى چكيد، و دندانهايش را به هم مى فشرد، و مفهوم اين شعر را مى نگريستى:

شيرى كه چون شيران فريادش را بشنوند، سراسيمه، فرار كنند، و سرگين اندازند.

ولى اميرالمومنين عليه‌السلام تو را بخشيد، و از خفقان، مرگ رها شدى، و نفس تنگت كه نمى گذاشت آب دهانت را فرو برى، باز شد و به حال آمدى، اما به جاى آنكه سپاس ما را بگذارى به بدگوئى ما پرداختى و جسارت ورزيدى، در صورتى كه مى دانى، ما هرگز ننگى پر دامانمان ننشسته و خوار و خسران به سراغمان نيامده است.

و اما تو اى زياد، به قريش چه كار دارى، كسى براى تو نسبت درست و شاخه برومند، و پيشينه استوار، و جايگاه رشد ارزشمندى، نمى شناسد، مادرت زنى زناكار بود كه مردهاى قريش و بدكاران عرب با او رابطه داشتند، و وقتى كه به دنيا آمدى پدرت معلوم نبود تا اينكه اين مرد - و به معاويه اشاره كرد - پس از مرگ پدرش تو را برادر خواند.

در اين صورت به چه چيزى افتخار مى كنى، تو راهمان رسوائى مادرت بس ‍ است، و در افتخار ما همين كافى است كه جد ما رسول خداست و پدرم على بن ابيطالب عليه‌السلام پيشواى مسلمانان است، كه هرگز به جاهليت، بازنگشت، و عموهايم، يكى حمزه سيدالشهداء و ديگرى جعفر طيار است، و من و برادرم هر دو پيشواى جوانان اهل بهشتيم.

آنگاه امام رو به به ابن عباس كرد و فرمود: پسر عمويم، اينان، مرغهاى، ناتوانى، هستند كه مى توان، با بحث پرهايشان، را در هم شكست.

5- مناظرته عليه‌السلام مع عبدالله بن الزبير

روى انه غاب عليه‌السلام عن دمشق اياما، ثم رجع اليها، فدخل على معاوية، و كان فى مجلسه، عبدالله بن الزبير، فلما رأى معاوية الامام، قام اليه، فاستقبله، و بعد ما استقر به المجلس، التفت اليه قائلا: يا ابا محمد؟ انى اظنك، تعبا نصبا، فاءت المنزل فارح نفسك فيه.

و خرج الامام عليه‌السلام من عنده والتفت معاوية الى عبدالله ابن الزبير: لو افتخرت على الحسن، فانك ابن حوارى، رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابن عمته، لابيك، فى الاسلام، نصيب وافر - الى ان ذكر قول ابن الزبير فى مجلس عندالامات عليه‌السلام - ثم قال - عليه‌السلام:

اما و الله لولا ان بنى امية تنسبنى الى العجز عن المقال لكففت عنك تهاونا، ولكن سابين لك ذلك لتعلم انى لست بالعى ولاالكيل اللسان، اياى تعير و على تفتخر ولم يكن لجدك، بيت فى الجاهلية و لامكرمة فزوجته جدتى صفية بنت عبدالمطلب، فبذخ على جميع العرب بها وشرف مكانها، فيكف تفاخر من هو من القلادة واسطتها و من الاشراف سادتها نحن اكرم اهل الارض زندا لنا الشرف الثاقب و الكرم الغالب.

ثم تزعم انى سلمت الامر، فكيف يكون ذلك، ويحك كذلك، و انا ابن اشجع العرب وقد ولدتنى فاطمة سيدة نساء العالمين و خيرة الاماء، لم افعل ذلك ويحك جبنا، ولاضعفا، ولكنه، بايعنى، مثلك وهو يطلبنى، بترة، و يداجينى، المودة و لم اثق بنصرته، لانكم اهل بيت غدر و كيف لايكون كما اقول

و قد بايع ابوك اميرالمؤمنين ثم نكث بيعته و نكص على عقبيه و اختدع حشية من حشايا رسول الله ليضل بها الناس، فلما دلف نحو الاعنة و راءى بريق الاسنة قتل مضيعة لانصر له، و اتى بك اسيرا، قد و طاءتك الكماة باظلافها، و الخيل، بسنابكها، و اعتلاك الاشتر فغصصت بريقك و اقعيت على عقبيك، كالكلب اذا احتوشته الليوث.

فنحن و يحك نورالبلاد، و املاكها، و بنا تفخر الامة والينا تلقى مقاليد، الازمة، اتصول، و انت تخدع النساء، ثم تفتخر على بنى الانبياء، لم تزل الاقاويل منا، مقبولة، و عليك، و على ابيك مردودة

دخل الناس، فى دين جدى طائعين، و كارهين، ثم بايعوا اميرالمؤمين عليه‌السلام فسار الى ابيك، و طلحة حين نكثا البيعة، و خدعا عرس رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقتل ابوك وطلحة و اتى بك اسيرا، فبصبصت بذنبك و ناشدته الرحم ان لايتقلك فعفا عنك فانت عتاقة ابى و انا سيد ابيك، فذق وبال امرك.

و خجل ابن الزبير، فتقدم الى الامام عليه‌السلام فقال: اعذر ياابا محمد فانما حملنى، على محاورتك هذا - و اشعار الى معاوية - فهلا اذ جهلت، امسكت عنى، فانكم اهل بيت سجيتكم الحلم و العفو.

و التفت الامام عليه‌السلام الى معاوية فقال له:

انظر هل اكيع عن محاورة احد، ويحك اتدرى من اى شجرة انا، و الى من انتمى، انته، قبل ان اسمك، بميسم تتحدث به الركبان، فى الافاق و البلدان

5- مناظره آن حضرت با عبدالله بن زبير

روايت شده: امام چند روزى از دمشق خارج شد، آنگاه به دمشق بازگشت، و نزد معاويه آمد، در مجلس، معاويه عبدالله بن زبير حضور، داشت هنگامى كه معاويه امام را ديد از او استقبال كرد و بعد از آنكه مجلس آماده شد به امام گفت: اى ابا محمد گمان مى كنم، خسته ايد، به منزل رفته و استراحت كنيد.

امام از نزد او خارج شد، و معاويه رو به عبدالله بن زبير كرد و گفت: بهتر است كه بر حسن فخر بورزى، چرا كه تو پسر يكى از نزديكان پيامبر و پسر عموى او مى باشى، و پدرت در اسلام، كارهاى بسيارى انجام داده است - تا آن جا كه سخن عبدالله زبير در حضور امام را در مجلس ديگرى نقل مى كند - آنگاه امام فرمود:

سوگند به خدا اگر بنى اميه مرا در سخن گفتن ناتوان نمى شمردند، براى پست شمردن تو زبان از گفتارت باز ميداشتم، ولى اكنون برايت آشكار مى كنم كه من كم عقل و بى زبان هستم، آيا تو بر من عيب مى گيرى، و بر من فخر مى فروشى، جدت در جاهليت، خانواده و معروفيتى نداشت، تا اينكه با جده ام صفيه دختر عبدالمطلب ازدواج كرد و در ميان عرب سرافراز شد و به شرف او افتخار ورزيد، پس چگونه فخر كنى بر كسى كه حلقه رابط گردنبند است، بزرگان، و گرامترين، مردم روى زمين، اين مائيم كه شرفى پر نفوذ و كرامتى برتر و پيروز داريم.

گمان مى كنى كه من تسليم معاويه شدم، چگونه چنين كارى ممكن است، واى بر تو من پسر دلاورترين مردان عربم، و در دامان فاطمه عليها‌السلام، چشم گشوده ام، كه پيشواى زنان جهان و بهترين كنيزان خداست، واى بر تو من اين كار را از روى ترس و ناتوانى انجام ندادم، علت آن بود كه طرفدارانى چون تو داشتم، كه به بيهودگى طرفدار من بودند، و به دروغ ادعاى دوستى مى كردند، و من به آن ها اعتماد نداشتم، چون شما خاندانى فريبكارند.

و چرا چنين نباشد كه پدرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت كرد و به زودى پيمانش را شكست و به جاهليت بازگشت، و على عليه‌السلام كه پاره پيكر پيامبر بود را فريب داد، و مردم را گمراه كرد، و چون در معركه جنگ با يورش پيشتازان لشكر روبرو شد، و دندان تيز جنگاوران پيكرش را در هم فشرد، جانش را بى جهت از دست داد؛ و بدون هيچ ياورى به خاك افتاد، و تو به اسيرى گرفتار شدى، خسته و مجروح و كوفته، پايمال سم ستوران و ناتوان از يورش سواران؛ و چون مالك اشتر تو را به حضور امام آورد، آب دهانت خشكيده بود، و بر پاشنه مى چرخيدى، همچون سگى كه از شيران هراسيده و فرارى باشد.

واى بر تو، اين مائيم كه روشنى بخش جهانيم و امت مسلمان به ما فخر مى كند، و كليدهاى اراده و ايمان به دست ماست، اكنون تو به ما حمله مى كنى؟ تو هستى كه زنان را فريب ميدهى بر فرزندان پيامبر فخر مى فروشى؟ سخنان ما كه مردم مى پذيرفتند، تو و پدرت رد مى كنيد.

مردم با اشتياق و اجباران دين جدم را پذيرفتند، و بعد كه با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت كردند طلحه و زبير از بين آنها پيمان را شكستند، و همسر پيامبر را فريب دادند و به جنگ با پدرم برخاستند، و كشته شدند، و تو را به اسارت نزد على عليه‌السلام آوردند، و او از گناهت درگذشت، و خويشاونديت را رعايت كرد و تو را نكشت، و بخشيد، بنابراين تو آزاد شده پدر من هستى، و من آقاى تو و پدرت هستم، اكنون سنگينى گناهت را احساس كن.

عبدالله بن زبير شرمگين شد، به حضور امام آمد و گفت: اى ابامحمد معذرت مى خواهم، اين مرد - و به معاويه اشاره كرد - مرا به جدال با تو برانگيخت، حال مرا بر نادانيم، ببخش، چون شما از خاندانى هستيد كه گذشت و بردبارى به سرشت شما آميخته است.

و امام به معاويه نگريست، و فرمود:

مى بينى كه از پاسخگوئى هيچكس باز نمى مانم، واى بر تو آيا مى دانى كه من از كدام درخت بارورى جوانه زده ام، دست از اين كارها بردار وگرنه داغى بر چهره ات بزنم كه همه رهروان شهرها و سرزمينها از آن سخن بگويند.

52- ابن اثير در اسد الغابه، گويد كه سبب قتل طلحه آن بود كه مروان به سوى طلحه - كه در ميدان جنگ ايستاده بود - تيرى پرتاب كرد، اگر آن را مى بستند، پاهايش ورم مى كرد، و اگر باز مى گذاردند، خون جارى مى شد، مروان گفت: او را رها كنيد، آن تيرى بود كه خداوند فرستاد، و طلحه از ان تير مرد، و ر به سوى ابان بن عثمان كرد و گفت: بعضى از قاتلان پدرت را كشتم

53- بعد از مرگ عثمان مغيره، نزد امام آمد، و گفت: نصيحتى به تو دارم، كه اگر مى خواهى كارهايت سامان يابد، طلحه را بر كوفه و زبير را بر بصره و معاويه را بر شام بگمار، و بعد از آن كه خلافتت سامان يافت با آنان هرگونه كه خواهى عمل كن، كه امام فرمود: من از گمراهان ياور انتخاب نمى كنم استيعاب ج 3 ص 371 حاشيه اصابه

54- آل عمران: 7

## فصل چهارم: گزيده اى از گفتار آن حضرت (6)

مناظرته عليه‌السلام مع مروان به حكم

دخل الامام عليه‌السلام على معاوية، فلما راه عليه‌السلام قال اليه و احتفى به فساء ذلك مروان و ذكر كلاما، فى تنقيصه فقال عليه‌السلام:

ويحك يا مروان، لقد تقلدت مقاليد، العار، فى الحروب عند مشاهدتها، و المخاذلة عند مخالطتها نحن هبلتك الهوابل، لنا الحجج البوالغ و لنا ان شكرتم عليكم النعم السوابغ، ندعوكم الى النجاة، و تدعوننا الى النار، فشتان ما بين المنزلتين

تفخر ببنى امية، و تزعم انهم صبر فى الحروب، اسد عند اللقاء، ثكلتك امك، اولئك البهاليل السادة و الحماة الذادة و الكرام، القادة بنو عبد المطلب

اما والله لقد راءيتهم و جميع من فى هذا البيت ما هالتهم الاهوال و لم يحيدوا عن الابطال كالليوث الضارية، الباسلة الحنقة فعندها، وليت هاربا، و اخذت اسيرا فقلدت قومك العار، الانك فى الحروب خوار

ايراق دمى، زعمت افلا ارقت دم من وثب على عثمان فى الدار، فذبحه كما يذبح الجمل، و انت تثغو ثغاء النعجة و تنادى بالويل و الثبور، كالامة اللكعاء، الا دفعت

عنه بيد او ناضلت عنه بسهم، لقد ارتعدت فرائصك و غشسى بصرك، فاستغثت بى كما يستغيث العبد بربه، فانجيتك من القتل و منعتك منه، ثم تحث معاوية على قتلى، ولو رام، ذلك معك لذبح كما ذبح ابن عفان، انت معه اقصر يدا، و اضيق باعا، و اجبن قلبا من ان تجسر على ذلك

ثم تزعم انى ابتليت بحكم معاوية، اما والله لهو اعرف بشاءنه و اشكر لما وليناه هذا الامر فمتى بداله فلا يغضين جفنة على القذى معك فوالله لاعقبن اهل الشام

بجيش يضيق عنه فضاؤ ها، و يستاءصل فرسانها، ثم لاينفعك عند ذلك الهرب والروغان ولايرد عنك الطلب تدريجك الكلام

فنحن ممن لايجهل اباؤ نا القدماء الاكابر، و فروعنا السادة الاخيار، انطق ان كنت صادقا

صاح معاوية بمروان: قد كنت نهيتك عن هذا الرجل، و انت تاءبى الا انهماكا فيما لايعنيك، اربع على نفسك، فليس ابوك كابيه و لاانت مثله، انت ابن الطريد، الشريد، و هو ابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الكريم، ولكن رب باحث عن حتفه، و حافر عن مديته

6- مناظره آن حضرت با مروان بن حكم

امام بر معاويه داخل شد، هنگامى كه آن حضرت را ديد برخاست، و احترام بسيار به ايشان گذاشت، اين امر بر مروان، سخت آمد، و كلامى در بدى ايشان بيان كرد، امام فرمود:

واى بر تو اى مروان تو هميشه در ميدانهاى جنگ و به هنگام رويارويى با دشمن ريسمان خوارى و ننگ به گردن داشتى، زنان بر تو بگريند، اين مائيم كه برهانهاى روشن را به همراه داريم، و اگر سپاسگزار باشيد ما بر شما هدايت را باريديم، ما شما را به نجات مى خوانيم، و شما ما را به آتش ‍ دعوت مى كنيد، و چقدر اين دو مقام از يكديگر دور است.

تو به بنى اميه افتخار مى كنى و مى پندارى، كه آنان در جنگ پايدارند، و همچون شير دلاور، مادرت به عزايت بنشيند، مگر نمى دانى، كه خاندان عبدالمطلب پهلوانان بزرگوار و ياران و نگهبان، و بزرگمردانند.

بخدا قسم كه تو آنان و هر كس كه از اين خاندان است را ديده اى كه هرگز سختى ها و خطرها به هراسشان نينداخته و از ميدان دليران نگريخته اند، و آنان همچون شيران خشمگين، و حمله ورند، و اين تو بودى كه از ميدانشان گريختى، و تو را به اسارت گرفتند، و به همراه خويشانت به خوارى و ننگ افتادى.

گمان مى برى كه مى توانى، خون مرا بريزى، اگر خيلى دلاورى، چرا نتوانستى خون آن كس كه بر عثمان حمله برد را بريزى، كه عثمان را همچون شترى سر بريد، و تو در آن وقت همچون گوسفندان صيحه مى زدى، و مثل زنان فرومايه آه و ناله سر مى دادى، چرا از او دفاع نكردى، و تيرى به جانب قاتلش پرتاب ننمودى، بلكه بندهاى بدنت مى لرزيد، و چشمانت را از شدت وحشت، فرو مى بستى و از ترس جانت از من پناه مى خواستى، چون بنده اى كه به دامان آقايش درآويزد، و من ترا از مرگ رهانيدم، و اكنون معاويه را به قتل من برمى انگيزى، و اگر آن روز معاويه با تو بود او هم با عثمان كشته مى شد، حال هم تو و معاويه كمتر و ناتوان تر از آنيد كه بتوانيد به من گستاخى كنيد.

و اكنون گمان مى برى كه من بر بردبارى معاويه زنده مانده ام، به خدا قسم كه معاويه خودش را بهتر از هركس مى شناسد، و از اينكه حكومت را به او واگذار كرده ايم، سپاسگزارتر است، و اكنون وجود تو همچون خارى در چشمش خليده كه نمى تواند ديده بر هم نهد، و اگر بخواهم مى توانم سپاهى بر اهل شام برانگيزم، كه جهان بر او تنگ شود و از حمله سواران به ستوه آيد، و در آن وقت، فرار كردن، و نيرنگ و پرگوئى ترا سودى نخواهد بخشيد.

و ما كسى نيستيم كه پدران بزرگوار و فرزندان نيكوكارمان ناشناخته باشند، حال اگر راست مى گويى آزادى.

معاويه به مروان فرياد زد و گفت: من گفتم كه به اين مرد گستاخى نكن و تو نپذيرفتى، و به چنين خوارى و تحقير گرفتارى شد، آخر تو مانند او نيستى، و پدرت به مقام پدر او نمى رسد تو پسر مردى رانده شده و دور افتاده اى، اما پدر او پيامبر بزرگوار خداست، و چه بسا كسانى كه با پاى خود به قبرستان رفته و گور خود را مى كنند.

7- مناظرته عليه‌السلام مع عمروبن العاص

لقى عمروبن العاص الحسن عليه‌السلام فى الطواف فقال له: يا حسن زعمت ان الدين لايقوم الا بكم و باءبيك، فقد راءيت الله اقام معاوية فجعله رسايا بعد ميله و بينا، بعد خفائه، افيرضى الله بقتل عثمان؟ او من الحق ان تطوف بالبيت كما يدور الجمل بالطحين عليك ثياب كغرقى ء البيض، و انت قاتل عثمان؟ والله انه لالم للشعث و اسهل للعوث ان يوردك معاوية، حياض ابيك.

فقال الحسن عليه‌السلام:

ان لاهل النار علامات يعرفون بها، الحادا لاولياء الله و موالاة لاعداء الله والله انك لتعلم ان عليا لم يرتب فى الدين و لم يشك فى الله ساعة و لا طرفة عين قط و والله لتنتهين يا ابن ام عمر و او لانفذن حضنيك بنوافذ اشد من الاقضبة

فاياك والهجم على، فانى من قد عرفت ليس بضعيف الغمزة ولاهش ‍ المشاشة، ولامرى ء الماءكلة و انى من قريش كواسة القلادة، يعرف حسبى و لاادعى لغير ابى و انت من تعلم و يعلم الناس، تحا كمت فيك رجال قريش، فغلب عليك جزارها، الامهم حسبا و اعظمهم لوما، فاياك، عنى، فانك رجس ونحن اهل بيت الطهارة اذهب الله عنا الرجس و طهرنا تطهيرا

فافحم عمرو و انصرف كئيبا

7- مناظره آن حضرت با عمروبن عاص

روزى عمروبن عاص امام حسن عليه‌السلام رادر حال طواف ديد و گفت: اى حسن گمان كردى كه دين تنها به تو و پدرت برپا مى ماند، ديدى خداوند معاويه را بعد از ضعف قوى، و بعد از خفا آشكار نمود، آيا خداوند به كشتن عثمان راضى و خشنود است؟! آيا سزاوار است كه دور خانه خدا، طواف كنى، همچنانكه شتر دور آسياب مى چرخد، ولباس زيبا در بردارى،در حاليكه تو قاتل عثمان هستى؟ سوگند به خدا براى عدم پراكندگى امت و عدم اختلاف آنان شايسته است كه معاويه تو را همانند پدرت به قتل رساند.

امام فرمود:

اهل آتش نشانه هايى دارند، كه بدان شناخته مى شوند: انكار اولياء الهى، و دوستى با دشمنان خدا، سوگند به خدا تو ميدانى كه على عليه‌السلام يك لحظه و يك چشم بر هم زدن در دين شك نكرده و در خداوند ترديد ننموده است، و سوگند به خدا اى پسر ام عمرو دور مى شوى يا تو را با كلماتى تيزتر از شمشير دور كنم.

بر حذر باش كه از هجوم حمله بر من چرا كه مى دانى من كيستم، ناتوان نبوده، كم ارزش نيستم، و پر خور هم نبوده ام، من در ميان قريش مانند نخ وسط گردنبند هستم خاندانم شناخته شد و جز به پدرم منسوب نمى گردم، و تو كسى هستى كه كه خود مى دانى و مردم نيز بدان آگاهند، مردان قريش ‍ در مورد فرزند بودن تو براى آنان اختلاف كردند، (بخاطر زنا كردن مادرش با چند نفر) و بدترين آنان، يعنى كسى كه نسبتش پست تر ملامت شونده تر از بقيه بود پيروز شد، و تو فرزند او ناميده شدى، پس از من بر حذر باش چرا كه تو پليد و ما خاندان پاك و پاكيزه اى هستيم كه خداوند پليدى را از ما دور ساخت و پاكيزه مان گردانيد.

عمرو كه اين پاسخها را شنيد قادر به پاسخگوئى نشد و ناراحت و خشمگين بازگشت.

8- مناظرته عليه‌السلام مع عمروبن العاص

روى انه لما دخل الامام عليه‌السلام على معاوية، راى ابن العاص ما فى الامام من عظيم الهيبة، و الوقار ساءه ذلك، و تميز من الغيظ و الحسد فقال: قد جائكم الافة العيى الذى كان بين لحييه عقله، و كان عبدالله بن جعفر حاضرا فلذعه قوله فصاح به - الى ان قال: - و سمع الامام الحديث قال:

يا معاوية،! لايزال عندك عبد راتعا فى لحوم الناس، اما والله لوشئت ليكوننت بيننا، ما تتفاقم فيه الامور و تحرج منه الصدور ثم انشاء يقول:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اتأمر يا معاوى عبد سهم بشتمى و الملا مناشهود |  | اذا اخذتا مجالسها قريش فقد علمت قريش ما تريد |
| اانت تطظل تشتمنى سفاها لضغن مايزول و ما يبيد |  | فهل لك من اب كابى تسامى به من قد تسامى او تكيد |
| ولاجد كجدى يابن حرب رسول الله ان ذكر الجدود |  | و لاام كامى من قريش اذ حصل الحسب التليد |
| فما مثلى تهكم يابن حرب ولامثلى ينهنهه الوعيد |  | فمهلا لاتهج منا امورا يشيب لهولها الطفل الوليد |

8- مناظره آن حضرت با عمرو بن عاص

رايت شده: هنگامى كه امام عليه‌السلام بر معاويه وارد شد عمروبن عاص ‍ هيبت و وقار آن حضرت راديد و خشمگين شد، و از كينه و حسد لبريز گرديد و گفت:

نادان و ناتوانى كه عقلش بين ريشهايش مى باشد نزد شما آمد، عبدالله بن جعفر حاضر بود و از اين سخن برآشفت و به او فرياد زد - تا آنكه سخن عبدالله بن جعفر را نقل كرده - و امام سخن آنان را مى شنود و مى فرمايد:

اى معاويه! همواره نزد تو بندگانى هستند كه دندان به گوشت مردم فرو مى برند، بخدا قسم اگر بخواهم كارى مى كنم كه ناگواريهايى شديد برايت پيش آيد، و نفسهايتان به تنگى گرايد

سپس اين اشعار را خواند:

اى معاويه آيا عبد سهم را فرمان مى دهى كه مرا در حضور مردم ناسزا بگويد.

هنگاميكه قريش مجالس فراهم مى آورند، و تو مى دانى كه آن ها چه منظورى دارند

تو از روى نادانى به من ناسزا مى گوئى كه به آن افتخار كنى يا نيرنگ مى بازى.

آيا تو هم به مانند من پدرى دارى، كه به آن افتخار كنى يا نيرنگ مى بازى.

اى پسر حرب تو جدى مانند جد من ندارى، كه فرستاده خداست، اگر بخواهى جدها را به ياد آورى.

مانند مادر من مادرى در قريش نيست كه فرزندان با حسبى از آن زاده شود.

اى پسر حرب كيست كه مثل من بسرايد و فردى همچون من شايسته سرزنش نيست.

خاموش باش و دست به كارى مزن كه از ترس آن كودكان پير شوند.

9- مناظرته عليه‌السلام مع عمروبن العاص

حضر عليه‌السلام فى مجلس معاوية قال:

قد علمت قريش باسرها انى منها فى عز ارومتها لم اطبع على ضعف و لم اعكس على خسف، اعرف بشبهى و ادعى لابى

و ساء ذلك ابن العاص و دكر كلاما، فى تنقيصه ثم قال عليه‌السلام:

اما والله لو كنت تسمو بحسبك و تعمل براءيك ما سلكت فج قصد، ولاحللت رابية مجد و ايم الله لواطاعنى معاوية لجعلك بمنزلة العدو الكاشح فانه طال ما طويت على هذا كشحك و اخفيته فى صدرك و طمع بك الرجاء، الى الغاية القصوى التى لايورق لها غصنك و لايخضر لها مرعاك

اما والله ليوشكن يا ابن العاص ان يقع بين لحيى ضرغام من قريش قوى ممتنع فروس ذى لبد، يضغطك ضغط الرحى، للحب، لاينجيك منه الروغان اذا التفت حلقتا البطان.

9- مناظره آن حضرت با عمروبن عاص

امام در مجلس معاويه حاضر شد و فرمود:

قريش همگان، مى دانند كه من عزيز و بزگوارم، و هرگز به ناتوانى نگرائيده ام و به تيرگى نيفتاده ام، كه شناختى روشن و پدرى بزرگوار دارم.

اين سخنان عمروبن عاص، را اندوهگين كرد و سخنانى در كم ارزش قلمداد كردن امام بيان داشت، امام عليه‌السلام فرمود:

سوگند به خدا، اگر نسب خودت را به ياد آورى، و به راءى ناصوابت عمل كنى هرگز به مقصدى نيكو نمى رسى، و به عزت و پيروزى دست نمى يابى، بخدا قسم اگر معاويه سخن مرا بپذيرد، تو را دشمن فريبكار خود مى شمارد، زيرا روزگار درازى است كه بخل مى ورزى، و كينه خود را پنهان مى دارى، و طمع به آرزوى بلندى مى بندى، كه شاخه تو شايستگى چنان برگ و بارى ندارد، و چراگاه وجودت چنان سبزى و خرمى را سزاوار نيست.

اما به خدا قسم خيلى نزديك است كه در بين دندانهاى تيز شيران قريش جا بگيرى، آنها كه دلاورانى نيرومند و سوارانى توانايند، و تو را همچون دانه اى در آسياب خرد مى كنند، و چون با تو روياروى شوند، فريبكاريت سودى نمى بخشد.

10- مناظرته عليه‌السلام مع معاوية بن ابى سفيان

روى ان معاوية فخر يوما فقال: انا ابن بطحاؤ مكة و انا ابن اغزرها جودا، و اكرمها، جدودا، انا ابن من ساد قريشا فضلا، ناشئا، و كهلا فقال الحسن عليه‌السلام:

اعلى تفتخر يا معاوية، اناابن عروق، الثرى، انا ابن ماءوى التقى، انا ابن من جاء، بالهدى، اناابن من ساد اهل الدنيا، بالفضل السابق و الحسب الفائق، انا ابن من طاعته طاعة الله و معصيته الله، فهل لك اب كابى تباهينى به و قديم، كقديمى تسامينى به قل نعم اولا:

قال معاوية: بل اقول: لا و هى لك تصديق، فقال الحسن عليه‌السلام:

الحق ابلج ما يحيل سبيله و الحق يعرفه ذوو الالباب

10- مناظره آن حضرت با معاويه بن ابى سفيان

روايت شده: روزى معاويه نسبت به امام افتخار نمود و گفت: من پسر بطحا و مكه هستم، من پسر كسى، هستم كه از همه بخشنده تر و گرامى تر است، من پسر كسى هستم كه در جوانى و پيرى قريش را به آقايى و برترى رسانيد، امام حسن عليه‌السلام فرمود:

اى معاويه بر من افتخار مى كنى، من پسر كسى هستم كه در ريشه هاى زمين جاى دارد، من پسر جايگاه، تقوى هستم، من پسر كسى هستم كه هدايت آورد من پسر كسى هستم كه به ويسله فضيلت بسيار و جاه و منزلت برترش ‍ مردم دنيا را به سرورى رسانيد، من پسر كسى هستم كه اطاعت از او اطاعت خدا و نافرمانيش اوست، آيا پدرى چون پدر من دارى تا به آن افتخار كنى؟ و جدى همانند، جد من دارى كه بر من فخر نمائى بگو آرى، يا نه.

معاويه گفت: بلكه مى گويم: نه، و اين تصديق سخن توست، امام فرمود:

حق درخشان، است و تغييرپذير نيست، و حق را دانايان مى شناسند.

11- مناظرته عليه‌السلام مع معاوية بن ابى سفيان

روى ان معاوية قال للحسن بن على عليه‌السلام: انا خير منك يا حسن، قال عليه‌السلام: و كيف ذلك يا ابن هند؟ قال: لان الناس قد الجمعوا على و لم يجمعوا عليك قال عليه‌السلام:

هيهات هيهات لشر ما علوت يابن اكلة الاكباد، المجتمعون عليك رجلان، بين مطيع و مكره فالطائع لك عاص لله، و المكره معذور بكتاب الله و حاش ‍ لله ان اقول: انا خير منك فلا خير فيك، ولكن الله براءنى، من الرذائل، كما براءك من الفضائل

11- مناظره آن حضرت با معاوية بن ابى سفيان

روايت شده: روزى معاويه نسبت به امام افتخار نمود و گفت: اى حسن: از تو بهترم، فرمود: اى پسر هند چگونه چنين چيزى ممكن است؟ گفت: زيرا مردم زمامدارى، مرا پذيرفتند، و تو را كنار زدند فرمود:

هيهات هيهات اى پسر هند جگر خوار، از بد راهى براى خود مقا و ارزش ‍ كسب كردى،، كسانى كه حكومت ترا پذيرفته اند دو گروهند، يا آزادانه يا به اجبار، آن كس كه مطيع توست خدا را نافرمانى، نموده، و آنكه اجبار گرديده، بنابر كتاب خداوند معذور است.

و من هرگز نمى گويم، كه من از تو بهترم چرا كه در تو خيرى وجود ندارد، و لكن همچنانكه خداوند مرا از پستى ها درو ساخت، تو راهم از فضيلتها بر كنار نمود.

12- مناظرته عليه‌السلام مع وليد بن عقبة

فقال له عليه‌السلام:

لاالومك ان تسب عليا، و قد جلدك فى الخمر ثمانين سوطا، و قتل اباك صبرا بامر رسول الله فى يوم بدر، و قوم سماه الله عزوجل فى غير آية مؤمنات و سماك فاسقا، و قد قال الشاعر فيك و فى على عليه‌السلام:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انزل الله فى الكتاب علينا فى على و فى الوليد قرانا |  | فتبواءالوليد منزل كفر و على تبواء الايمانا |
| ليس من كان مؤمنا يعبدالله كمن كان فاسقا خوانا |  | سوفى يدع الوليد بعد قليل و على الى الجزاء عيانا |

فعلى يجزى هناك جنانا و هناك الوليد، يجزى هوانا

12- مناطره آن حضرت با وليد بن عقبه

امام به او فرمود:

تو را در ناسزاگوئى به على عليه‌السلام ملامت نمى كنم، چرا كه آن حضرت به خاطر شراب خوارى هشتاد ضربه تازيانه بر تو نواخت، و پدرت را به جنگ بدر به دستور پيامبر به قتل رساند، و خداوند على عليه‌السلام را در چندين آيه مؤمن و تو را فاسق ناميد، شاعر در مورد تو و در مورد على عليه‌السلام گفته است:

خداوند در كتاب خود در مورد على عليه‌السلام و وليد آيه نازل كرده است.

وليد در جايگاه كفر قرار گرفته و على عليه‌السلام در جايگاه ايمان به خدا قرار گرفته است.

كسى كه خداوند را عبادت و بندگى مى كند ماند فاسق و دروغگو نمى باشد.

بزودى وليد و على عليه‌السلام در روز قيامت براى اخذ پاداش يا كيفر خوانده مى شوند.

على عليه‌السلام در آنجا بهشت را كسب كرده، و وليد خوارى و پستى را به دست مى آورد.

13- مناظرته عليه‌السلام مع يزيد، بن معاوية

جلس الحسن بن على عليهما‌السلام، و يزيد بن معاوية بن ابى سفيان ياءكلان الرطف فقال يزيد: ياحسن انى قد كنت ابغضك

قال الحسن عليه‌السلام:

اعلم يا يزيد ان ابليس شارك اباك فى جماعه، فاختلط الماء ان فاورثك ذلك عداوتى لان الله تعالى يقول: و شاركهم فى الاموال و الاولاد، (55) و شارك الشيطان، حربا عند جماعه، فولد له صخر، فلذلك كان يبغض جدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

13- مناظره آن حضرت با يزيد بن معاويه

امام حسن عليه‌السلام و يزيد بن معاويه نشسته و در حال خوردن خرما بودند يزيد گفت: اى حسن من تو را دشمن مى دارم.

امام عليه‌السلام فرمود:

اى يزيد! بدان شيطان پدرت را در ايجاد نطفه ات مشاركت نمود، از اين رو عداوت من در تو به وجود آمد، زيرا خداوند مى فرمايد: و در اموال و اولاد با آنها مشاركت مى كند و شيطان در ايجاد نطفه صخر با جدت حرب مشاركت كرد، از اين رو با جدم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دشمنى كرد.

14 مناظرته عليه‌السلام مع حبيب بن مسلمة الفهرى

قال عليه‌السلام لحبيب بن مسلمة الفهرى: رب مسير لك فى غير طاعة، قال امامسيرى الى ابيك فلا، قال عليه‌السلام:

بلى، ولكنك اطعت معاوية على دنيا قليلة فلئن كان قام بك فى دنياك لقد قعد بك فى اخرتك فلو كنت اذا فعلت شر قلت خيرا كنت كما قال الله عزوجل: (خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا) (56) ولكنك كما قال: (بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (57)

14- مناظره آن حضرت با حبيب بن مسلمه فهرى

امام عليه‌السلام به حبيب بن مسلمة فهرى، فرمود: چه بسيار حركتهائى از تو كه در غير مسير خداوند بوده است، او گفت: اما حركتم به سوى پدرت اينگونه نبوده است، فرمود:

آرى، ولكن معاويه را در خصوص دنياى كم ارزش اطاعت كردى، اگر كارهاى، دنيايت را انجام دهد، در آخرت، تو را رها مى كند، اگر كار زشتى، انجام مى دهى بگويى كار خوبى نيز انجام داده ام، همچنانكه، خداوند مى فرمايد: عمل صالح و كار ناصالح را با هم مخلوط نموده اند اما كار تو بر طبق اين آيه، است كه مى فرمايد: بلكه عملهاى زشت آنها بر قلبهايشان زنگار قرار داده است.

15- كلامه عليه‌السلام للحسن البصرى، فى التوحيد

كتب الحسن البصرى الى الحسن بن على عليهما‌السلام: اما بعد فانتم اهل بيت النبوة، و معدن الحكمة و ان الله جعلكم الفلك الجارية فى اللجج الغامرة، يلجاء اليكم اللاجى ء و يعتصم بحبلكم الغالى، من اقتدى بكم اهتدى و نجا و من تخلف عنكم هلك وغوى و انى كتبت اليك عند الحيرة، و اختلاف الامة فى القدر، فتفضى الينا ما افضاه الله اليكم اهل البيت فناخذ به.

فكتب اليه الحسن بن على عليه‌السلام:

اما بعد، فانا اهل بيت كما ذكرت عندالله و عند اوليائه فاما عندك و عند اصحابك فلوكنا كما ذكرت ما تقدمتمونا، ولااستبدلتم بنا غيرنا و لعمرى لقد ضرب الله مثلكم فى كتابه حيث يقول: (أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ) (58) هذا لاوليائك فيما ساءلوا و لكم فيما استبدلتم.

و لولا ما اريد من الاحتجاج عليك و على اصحابك ما كتبت اليك بشى ء مما نحن عليه و لئن وصل كتابى اليك لتجدن الحجة عليك و على اصحابك مؤكدة حيث يقول الله عزوجل: (أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (59) فاتبع ما كتبت اليك فى القدر، فانه من لم يؤ من بالقدر يخره و شره فقد كفر، و من حمل المعاصى على الله فقد فجر

ان الله عزوجل لايطاع باكراه، ولايعصى بغلبة ولايهمل العباد من الملكة، ولكنه المالك، لما ملكهم والقادر على ما اقدرهم فان ائتمروا بالطاعة لن يكون عنها صدا مثبطا، و ان ائتمروا بالمعصية فشاء ان يحول بينهم و بين ماائتمروا به فعل، و ان لم يفعل فليس هو حملهم عليها، و لاكلفهم اياها جبرا، بل تمكينه اياهم و اعذاره اليهم طرقهم و مكنهم

فجعل لهم السبيل الى اخذ ما امرهم به و ترك ما نهاهم عنه، و وضع التكليف عن اهل القصان و الزمانة، و السلام

15- مناظره آن حضرت با حسن بصرى در توحيد

حسن بصرى به امام عليه‌السلام نامه نوشت: اما بعد شما خاندان نبوت و جايگاه حكمت هستيد، و خداوند شما را كشتى هاى حركت كننده در موجهاى سهمگين قرار داد، پناهنده به شما پناه گرفته و غلو كننده به ريسمان شما چنگ مى زند، هر كه از شما پيروى كند هدايت يافته و نجات مى يابد، و هر كه تخلف ورزد هلاك گرديده و گمراه مى شود، و در زمان سرگردانى امت در مورد قضا و قدر به تو نامه مى نويسم، آنچه خداوند به شما اهل بيت نازل فرموده را نزد ما بفرست، تا آنرا برگزينيم.

امام عليه‌السلام در جواب نوشت:

اما بعد ما همچنانكه گفتى در بين خدا و اوليائش اهل بيت هستيم، اما نزد تو و يارانت اگر ما همچنانكه گفتى، بوديم، بر ما كسى را مقدم نداشته و كسى را با ما عوض نمى كرديد.

سوگند به جانم مثل شما را خداوند در قرآن كريم زده، و مى فرمايد: آيا كسى كه در نيكى برتر است را تبديل مى كنيد اين براى يارانت مى باشد در آنچه سوال كرديد، و تبديلتان نيز براى خودتان.

و اگر به خاطر احتجاج نزد تو و يارانت نبود جواب نامه را نمى نوشتم، و از آن چه نزد ماست تو را آگاه نمى كردم، و اگر نوشته ام به دست تو رسيد، مى يابى كه دليل بر عليه تو و يارانت مؤكد مى گردد، چرا كه خداوند، مى فرمايد: آيا كسى كه به سوى حق دعوت مى كند، شايسته تر است براى پيروى يا كسى كه هدايت نيافته جز آنكه هدايت شود، و شما را چه شده است و چگونه حكم مى كنيد.

آنچه در مورد قضا و قدر برايت مى نويسم، را پيروى كن، چرا كه هر كه به خير و شر قضا، و قدر ايمان نياورد كافر شده است، و هر كه گناهان را به خداوند نسبت دهد به خطا رفته است.

خداوند با اجبار نشده و كسى كه گناه ميكند، بر او غالب نگرديده است، و بندگانش را نيز مهمل و بيهوده رها ننموده، بلكه او مالك آنچه به آنان داده مى باشد، و بر آنچه آنان را توانا ساخته تواناست، اگر اطاعت او را بنمايند، مانع و جلوگيرى آنان نشده، و اگر نافرمانى او را نمايند، اگر خواست، مانع انجام گناه شود اين كار را مى كند، و اگر چنين نكرد، او باعث انجام گناه نيست، و آنان را به انجام آن وادار، و اجبار ننموده، بلكه متهم كردن آنان به انجامش و بر حذر داشتنشان راه را براى انجام دادن گناه براى ايشان باز نموده است.

پس راه را براى پيروى از آنچه بدان امر فرموده و ترك آن چه از آن نهى كرده، آماده كرده، و تكليف و وظيفه را از آنانكه از جهت عقلى ناقصند، يا بيمارى دارند برداشته است.

## فصل چهارم: گزيده اى از گفتار آن حضرت

1- قوله عليه‌السلام فى فضل التقوى

من يتق الله يجعل له مخرجا، من الفتن و يسدده فى امره، و يهيى له رشده، و يفلجه، بحجته، و يبيض و جهه و يعطيه، رغبته، مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء، و الصالحين، و حسن اولئك رفيقا

1- سخن آن حضرت در فضيلت تقوى

هر كه تقواى الهى پيشه سازد، خداوند راه رهايى از فتنه ها را براى او گشوده، و در كارها او را تاءييد، مى نمايد، و راه هدايت، را براى او آماده، ساخته، و حجت دليلش را غالب مى گرداند، و چهره اش را نورانى و آرزويش را بر مى آورد، با كسانى كه خداوند بر آنان نعمت خود را ارزانى داشته، باپيامبران و راستگونيان، و شهيدان و صالحان، و اينان دوستان نيكوئى هستند.

2- قوله، عليه‌السلام فى وصف التقوى

التقوى باب كل توبة و راءس كل حكمة، و شرف كل عمل

2- سخن آن حضرت در توصيف تقوى

تقوى درگاه، هر توبه، و آغاز هر حكمت، و شرافت هر عمل است.

3- قوله عليه‌السلام فى توكل على الله

من اتكل على حسن الاختيار من الله لم يتمن انه فى غير الحال، التى اختارها، الله له

3- سخن آن حضرت در توكل بر خداوند

هر كه بر نيكويى اختيار خداوند توكل نمايد، هرگز آرزو نمى كند كه درحالتى غير از آنچه خداوند براى او اختيار كرده، قرار داشته باشد.

4- قوله عليه‌السلام فى وصف العقل

رأس العقل معاشرة الناس بالجميل و بالعقل تدرك الداران جميعا، و من حرم من العقل حرمهما جميعا

4- سخن آن حضرت در توصيف عقل

معاشرت نيكو با مردم ابتداى عقل و دور انديشى است و با عقل دنيا و آخرت به دست مى آيد، و هر كه از عقل محروم گرديد از اين دو جهان بى بهره است.

5- قوله عليه‌السلام فى معنى المروة

المروة حفظ الدين، و اعزاز النفس، ولين الكنف و تعهد الصنيعة و اداء الحقوق

5- سخن آن حضرت در معنى جوانمردى

(جوانمردى ) حفظ دين، و گرامى داشتن، خود، و مهربان بودن و انجام درست امور، و اداء حقوق مى باشد.

6- قوله عليه‌السلام فى معنى المروة

شح الرجل على دينه، و اصلاحه ماله، وقيامه بالحقوق

6- سخن آن حضرت در معنى جوانمردى

(جوانمردى ) حرص انسان در دينش و اصلاح كردن مالش و اداء حقوقش ‍ مى باشد.

7- قوله عليه‌السلام فى الصمت

ستر العمى، زين العرض، و فاعله، فى راحة و جليسه امن

7- سخن آن حضرت در مورد سكوت

(سكوت ) پوششى براى مجهولات، و زينتى براى آبرو، مى باشد، و انسانى كه سكوت مى كند همواره، در راحتى بوده و همنشينش از او در آسايش ‍ است.

8- قوله عليه‌السلام فى الرضا بقضاء الله

كيف يكون المؤمن مؤمنا و هو يسخط قسمه، و يحقر منزلته، و الحاكم عليه الله، و انا الضامن لمن لم يهجس فى قلبه الا الرضا، ان يدعوا لله فيستجاب له

8- سخن آن حضرت در خشنودى به قضاى الهى

چگونه مؤمن مؤمن است، در حاليكه به قسمت الهى ناخشنود، مى باشد، و و ارزش را پست مى شمرد، با اينكه خداوند، بر او حكم مى راند و من ضامن هستم هر كه در قلبش جز خشنودى از قسمت الهى را نگذراند، دعاهايش را خداوند اجابت كند.

9- قوله عليه‌السلام فى الادب و الحياء و المروة

لا ادب لمن لا عقل له، و لامروة، لمن لاهمة له، و لاحياء لمن لادين له

9- سخن آن حضرت در مورد ادب و حياء و جوانمردى

هركه عقل ندارد ابد ندارد، و هر كه همت ندارد، جوانمردى ندارد، و هر كه دين ندارد حيا ندارد.

10- قوله عليه‌السلام فى فضل العفاف و القناعة

يابن ادم عف عن محارم الله تكن عابدا، و ارض بما قسم الله سبحانه تكن غنيا، و احسن جوار من جاورك تكن مسلما

10- سخن آن حضرت در مورد عفت وقناعت

اى پسر آدم، از محرمات الهى، پرهيز كن، تا عابد گردى، و به آن چه خداوند داده است، راضى باش تا بى نياز شوى، با همسايگانت به نيكى رفتار كن تا مسلمان باشى.

11- قوله عليه‌السلام فى فضل قبول المعذرة

لاتعاجل الذنب بالعقوبة و اجعل بينهما للاعتذار طريقا

11- سخن آن حضرت در فضيلت پذيرش معذرت

در عقوبت گناه عجله نكن، و بين اين دو راهى را براى معذرت خواهى قرار ده.

12- قوله عليه‌السلام فى العفو

اوسع ما يكون الكريم، بالمغفرة اذا ضاقت بالمذنب المعذرة

12- سخن آن حضرت در عفو و بخشش

آنگاه بخشش يك شخص بزرگوار موارد ديگر بيشتر است، كه معذرت خواهى براى گناهكار سخت و دشوار باشد.

13- قوله عليه‌السلام فى فضل الخلق الحسن

ان الحسن الحسن الخلق الحسن

13- سخن آن حضرت در فضيلت اخلاق خوب

بهترين زيبائى، اخلاق نيكوست

14- قوله عليه‌السلام فى الغنى و الفقر

خير الغنى القنوع و شر الفقر الخضوع

14- سخن آن حضرت در غنا و فقر

برترين بى نيازى، قناعت، و بدترين فقر، خضوع است

15- قوله عليه‌السلام فى الحلم

الحلم كظم الغيظ و ملك النفس

15- سخن آن حضرت در مورد حلم وبردبارى

حلم و بردبارى، فرو بردن، خشم و تسلط بر نفس مى باشد.

16- قوله عليه‌السلام فى السماح

السماح، البذل ء السراء والضراء

16- سخن آن حضرت در بخشش

بخشش، اعطاء، در حالت گشايش، و سختى است.

17- قوله عليه‌السلام فى ذم الكبر و الحرص و الحسد

هلاك الناس فى ثلاث: الكبر و الحص و الحسد، فالكبر هلاك الدين و به لعن ابليس، و الحرص عدو النفس، و به اخرج ادم من الجنة، و الحسد رائد السوء و منه قتل قابيل هابيل

17- سخن آن حضرت در مذمت تكبر و حرص و حسد

هلاكت مردم در سه امر است: تكبر و حرص و حسد، تكبر نابودى، دين را در برداشته و به سبب آن ابليس از درگاه، رحمت الهى، دور شد، و حرص ‍ دشمن انسان بوده، و به سبب آن آدم از بهشت، اخراج گرديده، و حسد پيشواى بدى بوده، و به سبب آن قابيل هابيل را كشت.

18- قوله عليه‌السلام فى وصف البخل

البخل ان يرى الرجل ما انفقه، تلفا، و ما امسكه، شرفا

18- سخن آن حضرت در توصيف بخل

بخل آن است كه آن چه انفاق كرده است، را تلف شده و آنچه ذخيره ساخته را براى خود شرافت بداند.

19- قوله عليه‌السلام فى ذم الحسد

ما رأيت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد

19- سخن آن حضرت در مذمت حسد

جز شخص حسود، ظالمى را شبيه به مظلوم نديدم.

20- قوله عليه‌السلام فى ذم الحرص و الطمع

اجعل ما طلبت من الدنيا، فلن تظفر به بمنزلة ما لم يخطر ببالك

20- سخن آن حضرت در مذمت حرص و طمع

آنچه از امور دنيا كه خواستار آن بوده، و بدان دست نمى يابى را همانند چيزى قرار ده كه به فكرت خطور نكرده است.

21- قوله عليه‌السلام فى فضل التعليم و التعلم

علم الناس علمك، و تعلم علم غيرك، فتكون قد اتقنت علمك، و علمت ما لم تعلم

21- سخن آن حضرت در فضيلت تعليم و تعلم

علمت را به مردم بياموز، و از دانش، ديگرن بهره گير، تا علمت را استحكام بخشى، و آن چه نمى دانى را بياموزى.

22- قوله عليه‌السلام لصغار قومه ثیفضل تعلم العلم

انكم صغار قوم، و يوشك ان تكونوا، كبار قوم اخرين، فتعلموا العلم، فمن لم يستطيع منكم ان يحفظة فليكتبه وليضعه فى بيته

22- سخن آن حضرت براى كودكان خاندانش، در مورد ارزش دانش اندوزى

به درستيكه شما كودكان اين خاندان هستيد، و به زودى بزرگان و خاندان ديگرى مى گرديد، دانش بياموزيد، هر كدام از شما كه قادر به حفظ مطالب نيست آن ها را بنويسد و در خانه اش قرار دهد.

23- قوله عليه‌السلام فى فضل المشورة

ما تشاور قوم الا هدوا الى رشدهم

23- سخن آن حضرت در فضيلت مشورت

هيچ گروهى مشورت نكرد، جز آن كه به راه هدايت خود راهنمايى شدند.

24- قوله عليه‌السلام فى التفكر فيما يودع الصدر

عجبت لمن يتفكر فى ماءكوله، كيف، لايتفكر فى معقوله، فيجنب بطنه ما يوذيه، و يودع صدره، ما يرديه

24- سخن آن حضرت در مورد تفكر در منبع اخذ علم

تعجب ميكنم از كسى كه در مورد غذاهاى خود مى انديشد، چگونه در علومى كه فرا مى گيرد، تفكر نمى نمايد، تا شكم خود را از غذاهاى آزار دهنده، دور دارد، و سينه اش را از آن چه او را هلاك مى گرداند، باز دارد.

25- قوله عليه‌السلام فى فضل التفكر

عليكم بالفكر، فانه حياة قلب البصير، و مفايتح ابواب الحكمة

25- سخن آن حضرت در فضيلت تفكر

بر شما باد، به فكر كردن، چرا كه آن زندگى قلب انسان دانا، و كليدهاى درهاى حكمت است

26- قوله عليه‌السلام فى وصف اخ صالح كان له

كان من اعظم الناس، فى عينى، صغر الدنيا، فى عينه، كان خارجا من سلطان، الجهالة، فلا يمد يدا الا على ثقة لمنفعة، كان يشتكى، و لايتسخط ولايتبرم، كان اكثر دهره، صامتا، فاذا قال بذاالقائلين

كان ضعيفا مستضعفا، فاذا جاء الجد فهو الليث عاديا، كان اذا جامع العلماء، على ان يستمع احرص منه على ان يقول كان اذا غلب على الكملام لم يغلب على السكوت

كان لايقول مالايفعل، و يفعل مالايقول، كان اذا عرض له امران لا يدرى ايهما اقرب الى ربه، نظر اقربهما من هواه، فخالفه، كان له يلوم احدا على ما قد يقع العذر فى مثله

26- سخن آن حضرت در توصيف برادر صالحى كه داشت

او در ديد من از ارزشمندترين مردم بود، دنيا در چشمش بى ارزش، و از فرمانروايى جهل و نادانى، خارج شده بود، و دستش را به سوى چيزى جز با اعتماد به ارزشمندى آن دراز نمى كرد، از وقايع روزگار شكايت نكرده و خشمگين و ملول مى گرديد، اكثر ايام، ساكت بود، و چون لب به سخن مى گشود، و بر گويندگان غالب مى گرديد.

انسانى ضعيف و ناتوان شمرده مى شد، و چون زمان كوشش فرا مى رسيد، همانند شير ژيان مى گرديد، آنگاه كه در جمع دانشمندان قرار مى گرفت، حرص او در شنيدن از گفتن بيشتر بود، مغلوب كلام و سخن مى گشت، اما مغلوب سكوت نمى گرديد.

و در مورد آنچه انجام نمى داد، سخنى نمى گفت، در مقابل آنچه نمى گفت را انجام مى داد، اگر دو امر بر او عرضه مى شد كه نمى دانست، كداميك مورد خشنودى خداست، آنچه بر هواى نفس خود نزديك بود، را يافته و ترك مى كرد، كسى را بر امرى كه مورد اعتذار واقع مى گردد ملامت نمى كرد.

27- قوله عليه‌السلام فى التزود اليوم القيامة

يابن ادم! انك لم تزل فى هدم عمرك منذ سقطت من بطن امك، فخذ مما فى يديك، لما بين يديك فان المؤمن، يتزود و الكافر يتمتع

27- سخن آن حضرت در توشه گرفتن براى روز قيامت

اى پسر آدم تو از زمانى كه از مادر زاده شدى همواره در حال نابودى عمرت مى باشى. از آنچه در دست دارى، براى آينده ات توشه گير، مؤمن توشه گرفته، و كافر بهره مند، مى گردد.

28- قوله عليه‌السلام فى بعض المواعظ

ما فتح الله عزوجل على احد باب مساءلة فخزن عنه باب الاجابة و لافتح الرجل باب عمل فخزن عنه باب القبول، ولافتح لعبد باب شكر فخزن عنه باب المزيد

28- سخن آن حضرت در بعضى از مواعظ

خداوند درگاه سؤال و خواهش را بر كسى نگشود، تا درگاه اجابت بسته شود، و بنده درگاه عمل را نگشود، تا درگاه قبول از او بسته شود، و درگاه شكر بر بنده گشوده نشد تا درگاه افزايش نعمت بر او بسته شود.

29- قوله عليه‌السلام فى افضل البصائر و الاسماع و القلوب

ان ابصر الابصار ما نفذ فى الخير مذهبه، و اسمع الاسماع ما و عى التذكير و انتفع به، و اسلم القلوب ما طهر من الشبهات

29- سخن آن حضرت در برترين ديدگان و گوش و قلب

تيزترين ديدگان آنست كه در خير و نيكى باز شود، و شنواترين گوشها آنست كه پند را بشنود، و از آن بهره جويد، و سالم ترين قلبها آنست كه از موارد شبهه پاك باشد.

30- قوله عليه‌السلام فى كيفة مصاحبة الناس

صاحب الناس مثل ما تحب ان يصاحبوك به

30- سخن آن حضرت در كيفيت مصاحبت با مردم

با مردم آنگونه مصاحبت و همنشينى كن كه دوست دارى با تو آنگونه رفتار كنند.

31- قوله عليه‌السلام فى وصف الاخاء

الاخاء الوفاء فى الشدة و الرخاء

31- سخن آن حضرت در توصيف برادرى

برادرى، وفادارى، در سختى و راحتى است.

32- قوله عليه‌السلام فى اهمية الفرائض

اذا اضرت النوافل بالفريضة فارفضوها

32- سخن آن حضرت در اهميت واجبات

آنگاه كه نوافل به واجبات ضرر مى زنند، آنها را ترك كنيد.

33- قوله عليه‌السلام لمن وقف بين يدى الله

حق على كل من وقف بين يدى رب العرش ان يصفر لونه و ترتعد مفاصله

33- سخن آن حضرت براى آنكه در پيشگاه خدا مى ايستد

بر كسى كه در پيشگاه خداوند مى ايستد، سزاوار است كه چهره اش زرد گردد و اندامش بلرزد.

34- قوله عليه‌السلام فى فضل نعم الله تعالى

تجهل النعم ما اقامت، فاذا ولت عرفت

34- سخن آن حضرت در فضيلت نعمتهاى الهى

نعمتهاى الهى تا هنگامى كه وجود دارند شناخته نمى شوند، و آنگاه كه روى گردانند، شناخته مى شوند.

35- قوله عليه‌السلام فى الاجمال فى طلب الرزق

لاتجاهد الطلب جهاد الغالب، و لاتتكل على القدر اتكال المستسلم، فان ابتغاء الفضل من السنة و الاجمال فى الطلب من العفة، و ليست العفة بدافعة رزقا، و لاالحرص بجالب فضلا، فان الرزق، مقسوم و استعمال، الحرص استعمال الماءثم

35- سخن آن حضرت در مورد اجمال در طلب روزى

در طلب روزى مانند افراد بسيار تلاشگر كوشش نكن، و بر قضا و قدر الهى همانند افراد ناتوان متكى نباش، بدنبال روزى رفتن از سنتهاى الهى، و اجمال در طلب آن از عفت است، عفت هرگز از روزى نشده، و حرص و طمع جلب كننده روزى نيست، روزى تقسيم شده، و حريص بودن موجب گناه است.

36- قوله فى الفرصة

الفرصة سريعة الفوت، بطيئة العود

36- سخن آن حضرت در مورد ارزش فرصت

فرصت زود از دست مى رود، و كند باز ميگردد.

37 قوله عليه‌السلام فى ذم المزاح

المزاح ياءكل الهيبة، و قد اكثر من الهيبة الصامت

37- سخن آن حضرت در مذمت خنده

خنده هيبت انسان را برده، كسى كه سكوت مى كند از همه با هيبت تر است.

38- قوله عليه‌السلام فى القريب و البعيد

القريب من قربته المودة، و ان بعد نسبه، و البعيد، من باعدته المودة و ان قرب نسبه

38- سخن آن حضرت در نزديك و دور انسان

شخصى نزديك كسى است كه دوستى او را نزديك گرداند، و اگر چه خويشاونديش دور باشد، و شخص غريب كسى است كه دوستى او را دور ساخته باشد و اگر چه خويشاونديش نزديك باشد.

39- قوله عليه‌السلام فى الخير الذين لاشرفيه

الخير الذى لاشرفيه: الشكر مع النعمة، و الصبر على النازلة

39- سخن آن حضرت در مورد خيرى كه شر در آن نيست

خيرى كه شر در آن، نيست شكر همراه با نعمت و صبر بر ناراحتى هاست.

40- قوله فى شكر النعمة و كفرانه

النعمة محنة، فان شكرت كانت نعمة، فان كفرت صارت نقمة

40- سخن آن حضرت در شكرگزارى، نعمتهاى الهى و كفران آن ها

نعمتهاى الهى وسيله امتحانند، اگر آنها را شكرگزارى نعمتند و هنگامى كه كفران كردى، نقمت، مى گردند.

## فصل پنجم: اشعارى در مدح آن حضرت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| توعين فاتحه اى بلكه سربسمله اى |  | صبااز لطف چو عنقا برو بقله قاف |
| كه آشيانه قدس استوشرفه اشراف |  | چوخضردرظلمات غيوب زنقدمى |
| كه كوى عين حياتست ومنبع الطاف |  | بطوف كعبه روحانيان به بند احرام |
| كه مستجارنفوس استوللعقول مطف |  | بطرف قبله اهل قبول كن، اقبال |
| بگير كام ز تقبيل خاك آن |  | بزن به قائمه عرش معدلت دستى |
| بگو كه اى ز تو بر پا قواعد انصاف |  | به دردخويش چرادرد من دوا نكنى |
| به محفلى كه بنوشند،عارفانمى صاف |  | به جام ماهمه خونريختندجاى مدام |
| نصيب ماهمه جوروجفا شدازاجلاف |  | منم گرفته بكف نقد جان، توئى نقاد |
| منم اسير صروف زمان، توئى صراف |  | شها بمصر حقيقت تو يوسف حسنى |
| من و بضاعت مزجاءواين كلافه لاف |  | رخ مبين تو، آئينه تجلى ذات |
| مه جبين تو نور معالى اوصاف |  | تو معنى قلمى، لوح عشق را رقمى |
| تو فالق عدمى،آن وجودغيب شكاف |  | توعين فاتحه اى،بلكه سر بسمله اى |
| توباء و نقطه بائى و ربط نونى وكاف |  | اساس ملكسعادت بذات تو منسوب |
| وجودغيبوشهادتبه حضرت تو مضاف |  | طفيل بود تو فيض وجود نامحدود |
| جهانيان همه برخوان نعمتت اضياف |  | برند فيض تو لاهوتيان بحد كمال |
| خورند رزق تو ناسوتيان بقدر كفاف |  | علوم مصطفوى را لسان تو تبيان |
| معارف علوى را بيان تو كشاف |  | لب شكر شكنت روح بخشگاه سخن |
| حسام سرفكنت دلشكاف گاه،مصاف |  | محيط بحر مكارم ز شعبه هاشم |
| مدار و فخر اكارم ز آل عبد مناف |  | ابومحمد امام دوم باستحقاق |
| يگانه وارث جد و پدر باستخلاف |  | تورا قلمرو حلم ورضا بزير قلم |
| به لوح نفس تونقش صيانت است وعفاف |  | سپهرمهر دو فرمانبرند،در شب و روز |
| يكى غلام مرصع نشان، يكى زرباف |  | ز كهكشان سپهر و خط شعاعى مهر |
| سپهر غاشيه كش، مهر خاورى،سياف |  | غبارخاك درت نوربخش مردم چشم |
| نسيم رهگذرت رشك مشكنافه ناف |  | در تو قبله حاجات و كعبه محتاج |
| ملاذ عالميان، در جوانب و اكناف |  | يكى بطى مراحل براى استظهار |
| يكى بهعرض مشاكل براى استكشاف |  | به سوى روى توچشم اميددشمن ودوست |
| ملوك را سر ذلت بدون استنكاف |  | نه نعت شأن رفيع تو كار هر منطيق |
| نه وصف قدر منيع تو حد هر وصاف |  | شهود ذات نباشد نصيب هر عارف |
| نه آفتاب حقيقت مجال هر خشاف |  | نه درشريعت عقلست بى ادب معذور |

نه در طريقت عشقست از مديحه معاف

كمپانى.

55- الاسراء،: آيه 64

56- التوبة: 102

57- المطففين: 14

58- البقرة: 61

59- يونس: 35

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى علوى ذات و خدائى صفات |  | صدر نشين همه كائنات |
| سيد و سالار شباب بهشت |  | دست قضا و قلم سرنوشت |
| زاده طوبى و بهشت برين |  | نور خدا در ظلمات زمين |
| نور دل و ديده ختمى ماب |  | سايه يى از پرتو تو آفتاب |
| علت غائى همه ممكنات |  | عمر ابد داد به آب حيات |
| پاكترين گوهر نسل بشر |  | جن و ملك بر قدمش سوده سر |
| صاحب عنوان بشير و نذير |  | بر فلك وحى سراج منير |
| آينه پاك كه نور خدا |  | تابد از اين آينه بر ماسوى |
| باب تو سر سلسله اولياست |  | چشم پر از نور خدا مرتضى است |
| مادر تو دخت پيمبر بود |  | آيه اى از سوره كوثر بود |
| پرده نشين حرم كبريا |  | فاطمه آن زهره زهراى ما |
| عاشق كل حضرت سلطان عشق |  | خون خدا شاه شهيدان عشق |
| با تو ز يك گوهر و يك مادر است |  | ظل خدائى تو اش بر سر است |
| آيه تطهير به شاءن شماست |  | حكم شما امراولوالامر ماست |
| سينه سيناى شما طور وحى |  | نور شما شاخه اى از نور وحى |
| در رمضان ماه نشاط و سرور |  | ماه دعا، ماه خدا، ماه نور |
| آيه تطهير به شاءن شماست |  | حكم شما امراولوالامر ماست |
| نورفشان شد ز دو سو آسمان |  | در دو افق تافت دو خورشيد جان |
| وحى خدا از افق ايزدى |  | نور حسن از افق احمدى |
| مشگ و گلاب بهم آميختند |  | در قدح اهل ولا ريختند |
| اى رمضان از تو شرف يافته |  | نور تو بر جبهه او تافته |
| نيمه ماه رمضان عزيز |  | گيسوى مشگين تو شد مشگ ريز |
| نور خدا تافت از آن روى ماه |  | خاصه از آن چشم درشت سياه |
| سرخى گل عكس گل روى توست |  | ظلمت شب سايه گيسوى توست |
| روز كه خورشيد درخشان صبح |  | سر زند از چاك گريبان صبح |
| سرخى آن نور و پگاه سپيد |  | روى افق نقش تو آيد پديد |
| اى رخ تو در رمضان بدر ما |  | هر سر موى تو شب قدر ما |
| ديده كه بى نور تو شد كور به |  | سر كه نه در پاى تو، در گور به |
| بعد على شاخص عترت توئى |  | وارث ميراث نبوت توئى |
| مصلحت ملت اسلام و دين |  | كرد تو را گوشه عزلت نشين |
| هيچ گذشتى چو گذشت تو نيست |  | آنكه ز شاهى بكشد، دست كيست |
| صبر هم از صبر تو بى تاب شد |  | كوزه شد و زهر شد و آب شد |
| بعد شهادت نكشيد، از تو دست |  | تير شد و بر تن پاكت نشست |
| سبزه بر آمد ز گلستان دين |  | تا رخ سبز شد از زهر كين |
| ريشه دين گشت همايون درخت |  | تا ز تو خورد آن جگر لخت لخت |
| ملت اسلام كه پاينده باد |  | مشعل توحيد كه تابنده باد |
| هر دو رهين خدمات تواند |  | شكر گزارنده ذات تواند |
| تا ابد اى خسرو والا مقام |  | بر تو و بر دين محمد (ص ) سلام |
| كلك رياضى كه گهر ريز شد |  | زان نظر مرحمت آميز شد |

رياضى يزدى.

مجتبى لؤ لؤ پاك مرج البحرين است

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رمضان آمد و دارم خبرى بهتر از اين |  | مژده اى ديگرولطف دگرى بهترازاين |
| گر چه باشدسپر آتش دوزخ صومش |  | ليك با اينهمه دارد سپرى بهتر از اين |
| شب قدررمضان اگرچه بسى پرقدرت است |  | دارداين ماه وليكن سحرى بهتراز اين |
| چونكه درنيمه اين مه پسرى زادبتول |  | كس نزاده ست ونزايدپسرى بهرازاين |
| رمضان اى كه دهى مژده ميلاد حسن |  | بهخدا نيست به عالم خبرى بهترازاين |
| مجتبى لؤ لؤ پاك مرج البحرين است |  | نيست دررشته خلقتگهرى بهتراز اين |
| رست پيغمبر از آن تهمت ابتر بودن |  | نيست برشاخه طوبى ثمرى بهترازاين |
| گفت خالق فتبارك به خودازخلقتاو |  | كلك ايجاد ندارد اثرى بهتر از انى |
| بگذرآهسته تراى ماه حسن اى رمضان |  | عمرمارا نبود چون گذرى بهتر از اين |
| اثر صلح حسن نهضت عاشورا بود |  | امتى را نبود، راهبرى بهتر از اين |
| زنده شد باز از اين صلح موقت اسلام |  | كلك ايجاد ندارد اثرى بهتر از انى |
| گفت خالق فتبارك به خودازخلقتاو |  | نيست درحسن سياست هنرى بهتر ازاين |
| گرچه مشمول عنايات تو بوده ست حسان |  | ياحسن كن به محبان نظرى بهترازاين |
| لطف كن اذن زيارت كه خدا مى داند |  | بهر عشاق نباشد سفرى بهتر از اين |

حبيب چايچيان (حسان).

نام نيكويش، حسن، خلقش حسن، خويش حسن

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماه ما در نيمه ماه خدا پيدا شده |  | بنگرش ماه خدا روشن زماه ما شده |
| گشته دراين ماه يك ماه مبارك تابناك |  | زين سبب ماه مبارك ماه بى همتا شده |
| آفتاب و ماه از نور جمالش مستيز |  | قامت چرخ از قيام قامت او تا شده، |
| روح وريحان محمد سرو بستان على |  | زينت آغوش ناز زهره زهرا شده |
| سبط اكبر، سرور جمع جوانان بهشت |  | كزازل فرمان فرماندارى اش امضا شده |
| خسرو شيرين زبان و شهد لب شكر سخن |  | نوبر و نوشين روان و نوگل و زيبا شده |
| نام نيكويش حسن،خلقش حسن،خويش حسن |  | حسن سرتاسر، زپا تا سر، ز سر تا پا شده |
| آن چه خوبان جهان دارند از حسن وجمال |  | جمله در وجه حسن بر وجه احسن جا شده |
| شه شده شهزاد گشته، ره شده رهبر شده |  | سر شده سردار گشته، مه شده، مولى شده |
| مجمع اسماء حسنى، را كه فادعوه بها ست |  | مظهر نص له الاسماء والحسنى شده |
| لمعه اى از پرتو روى نكويش والضحى |  | تار مويش لام و الليل اذا يغشى شده |
| از نگاه چشم مستش حور حيران در قصور |  | دست موسى را گرفته تا يد بيضا شده |
| همچوجدش مصطفى پيشانى نورانى اش |  | نقش نور سبح اسم ربك الاعلى شده |
| همچو بابش مرتضى چون ماه در شبهاى تار |  | نور بخش بى چراغان شب يلدا شده |
| خوان جودش ربنا انزل علينا مائده |  | نان بى من و اذايش من والسلوى شده |
| طاق ابروى خمش، بر آن خم ابر و قسم |  | در ره معراج ما چون مسجد الاقصى شده |
| نسل پاك احمد و حيدر حسين است وحسن |  | اين دو دريا بار ديگر باز يك دريا شده |
| جاى پيغمبر حسن، جاى على باشد حسين |  | زين دو نور انوار نيكان جهان انشاء شده |
| هر كه در حسن حسن حسن خداوندى نديد |  | روز ديد از ديدن دادار نابينا شده |

فكرت خراسانى

پايان